

یک مصاحبه‌ی کارگری

درباره‌ی

جنبش ضد سرمایه داری

به جای مقدمه

طی سال های اخیر، بحران گسترده و عمیق نظام سرمایه داری، منجر به اوج گیری مبارزات طبقه ی کارگر در گوشه و کنار دنیا شده است. جنبش خودانگیخته ی کارگران در مصر و تونس، با خواست نان و آزادی به صحنه آمد و رژیم های دیکتاتوری مبارک و بن علی را سرنگون کرد. در یونان، اسپانیا و پرتغال، جنبش کارگری مبارزه ی گسترده ای علیه وضعیت موجود را سازمان داده است. در آمریکا، جنبش اشغال وال استریت مطالبه ی حق تعیین سرنوشت طبقه ی کارگر به دست خودش را مطرح نمود. همان طبقه ای که تنها تولید کننده ی کل سرمایه های دنیاست و به طور کلی از هر گونه دخالتگری در فرآیند تولید و اداره ی جامعه محروم مانده است. در ایران، روزی نیست که خبری از تجمع یا اعتصاب کارگران در اعتراض به اخراج، بیکاری و حقوق معوقه نشنویم. اما چرا این جنبش عظیم کارگران به جای اتکا به نیروی خودش، به جای ایجاد صف مستقل ضد سرمایه داری، به آلترناتیوهای بورژوازی دل خوش کرده و گویا مجبور به انتخاب از میان راهکارهای موجود شده است؟ این سوال، مسأله ای جدی پیشروی پیشروان کارگری و هر کارگر معترضی قرار می دهد که از وضع موجود به ستوه آمده است.

نوشتار حاضر که گفتگویی کارگری پیرامون جنبش ضد سرمایه داری است، اساساً از دغدغه ی ادای احترام به یک عمر مبارزه ی کارگری رحیم شروع شد. درست به همین دلیل فرصت این مقدمه را برای بیان نقطه نظرات خود و یا پرداختن به کاستی های این نوشتار مناسب نمی بینم:

"بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت"

در عوض در زمانه ای که زمانه ی دورافتادگی فعالین جنبش کارگری از بدنه ی جنبش و از این رو زمانه ی اختلافات نظری بی مایه ی فعالین کارگری و برخورد فرقه ای با منتقدین است. چند سطری را به سویه هایی از این نوشتار که خود را با آن ها همسو می دانم اختصاص می دهم:

گفتگو به مسأله ی جنبش ضد سرمایه داری می پردازد که هدف اش چیزی جز الغای کارِ مزدی نیست. در شرایطی که طبقه ی کارگر آماج تبلیغات جناح های خارج از قدرت بورژوازی است که زندگی فلاکت بار کارگران را به سوء مدیریت جناح حاکم یا تحریم های بین المللی مربوط می دانند. این نوشتار بر مسأله ی بحران نظام سرمایه داری انگشت می گذارد و بر این نکته تأکید می ورزد که بحران های اقتصادی از سرمایه داری جدایی ناپذیرند و درست به همین دلیل تنها امکان برای اجتناب از بحران های سرمایه داری الغای قانون ارزش است. این گفتگو سرمایه داری را در کلیت خود به نقد می کشد و می کوشد تا نشان دهد که یا راه خودجُنبی کارگران آزاد و هم بسته برای اداره ی تولید و جامعه را دنبال خواهیم کرد یا در کارخانه و جامعه ساختار سلسله مراتبی مناسبات و برنامه ی استبدادی خواهیم داشت. راه بینابینی وجود ندارد. این نوشتار با بیان مطالبی از این دست که "طبقه ی متوسط، نیروی انقلاب و پشتیبان مبارزات آزادیخواهانه است" یا این که "جامعه ی ایران سرمایه داری نیست"، به چشم کارگران خاک نمی پاشد. نفت و دولت رانتیر را برجسته نمی کند بر عکس بر این مسأله تأکید می کند که جامعه ی سرمایه داری تحت سلطه ی قانون ارزش قرار دارد و تضاد بنیادی در این جامعه همان تضاد میان کار و سرمایه است. و به راستی اگر واقعیت زندگی چنین است، آیا نخستین ضرورت در تئوری، طرح صریح این مشکل به شکل تضاد بین سرمایه دار و کارگر نیست؟

این نوشتار به این نکته ی اساسی اشاره می کند که مبارزه ی اجتماعی از نیازهای روزمره ی زندگی، آغاز می شود. کارگر بیش از هر شخص دیگری، ستم طبقاتی را با گوشت و پوست و استخوان خویش درک می کند. اما اگر کارگران بدون نیاز به لفاظی و تئوری پردازی و درست در جریان زندگی شان استثمار را درک می کنند، به راستی چرا مبارزه شان در همه احوال، تغییر بنیادین مناسبات سرمایه را دنبال نمی کند. بی گمان پرداختن به این پرسش در این مقدمه ی کوتاه شدنی نیست. تنها بدان بسنده می کنم که شیوه ی تولید سرمایه داری به طور کامل در هاله ای از ابهام فرو می رود و مناسبات میان انسان ها همچون مناسبات میان اشیاء ظاهر می شود. در واقع نمودهای ظاهری سرمایه داری نه تنها با روابط و نیروهای زیرین و بنیادین تفاوت دارند بلکه آن

ها را پنهان می سازند. از این رو، جنبش خودانگیخته ی کارگران فقط زمانی موفق خواهد شد که با خودآگاهی، بر اندازی کلیت سرمایه را به عنوان یک رابطه ی تولیدی اجتماعی معین، دنبال کند. نقش پیشروان کارگری درست به همین دلیل حیاتی است. این نوشتار به تشریح رابطه ی پیشروان کارگری و بدنه ی جنبش کارگری می پردازد و علی رغم تمام کاستی هایی که دارد به چند مسأله ی اساسی در این خصوص اشاره می کند. سازمان یابی، آگاهی و پیکار اجتماعی طبقه ی کارگر در هر مرحله از شورش این طبقه علیه مناسبات موجود، صورت های فرآیندی یگانه اند. بدین ترتیب مسأله ی پیشروان کارگری یا روشنفکران دیگر تزریق آگاهی از بیرون جنبش کارگری نیست. کارگران تنها در مسیر پیکار طبقاتی شان به منافع طبقاتی خود آگاه می شوند و درست به همین دلیل علی رغم پراکندگی و تدافعی بودن مبارزات فعلی کارگران، تنها راه ارتقاء آن، حضور در همین مبارزات است.

فرصت پرداختن به تمام سوالاتی که در این نوشتار به آن ها پرداخته شد در این مقدمه وجود ندارد، فقط امیدوارم که انتشار این گفتگو به بحث های سازنده ی بیشتری منجر شود که برای ارتقاء جنبش کارگری ضروری هستند بیانجامد. در پایان ذکر این نکته را لازم می دانم که روزها و شب هایی که صرف تهیه ی این نوشتار شد، مسیر دیالوگ سازنده ای بود که فرصت برجسته نکردن اختلافات را فراهم کرد. مسیری که به صورت جمعی طی شد. به خصوص از کارگری که متن را با ظرافت تمام خواند و جا به جا، به درستی به نقد کشید کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم. همچنین از کارگر دیگری تشکر می کنم که در تمامی مراحل این کار یاریگری بی ادعا بود و بدون همراهی اش تهیه ی این متن ممکن نبود.

ف.م/اردیبهشت ۹۲

بخش اول

سوال: بررسی موقعیت جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح بین المللی نشان می‌دهد که کارگران به جای این که با ایجاد جنبش ضد سرمایه داری موضع مستقلی داشته باشند، از بین آلترناتیوهای نظام سرمایه داری دست به انتخاب می‌زنند. به عبارت دیگر کارگران از سیاست‌های بورژوازی حمایت می‌کنند و جنبش کارگری خودش را در چارچوب مناسبات سرمایه داری تعریف می‌کند. به طور مشخص در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که همین چند ماه پیش برگزار شد، بخش قابل توجهی از کارگران در آمریکا، از اواما حمایت کردند و مشخصاً در ایالت‌هایی که صنعتی‌تر هستند و به طور کلی جنبش کارگری، سبک زندگی و سنت کارگری از تاریخ طولانی‌تری برخوردار است، دموکرات‌ها و اواما موفق شدند رأی بیشتری کسب کنند. حتی در سایر کشورهای دنیا هم خیلی از کارگران ترجیح می‌دادند که اواما پیروز انتخابات باشد. نمونه‌ی دیگر، سیاست‌های اتحادیه‌های کارگری در انگلستان است. با اوج گیری مبارزات کارگری در انگلستان، می‌بینیم که علی‌رغم این که اتحادیه‌های کارگری، تظاهرات و اعتصابات گسترده‌ای را سازمان می‌دهند اما در نهایت به سیاست‌های حزب کارگر دل خوش کرده‌اند. در ایران هم بخش قابل توجهی از کارگران به سیاست‌های جناح حاکم بورژوازی یا جناح‌های خارج از قدرت بورژوازی امیدوار هستند. به نظر شما چرا طبقه‌ی کارگر برای ایجاد یک موضع مستقل تلاش نمی‌کند؟

پاسخ: در دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، کاندیداهای ریاست جمهوری با سندیکاهای کارگری تماس گرفتند و سندیکاهای کارگری هم که به طور سنتی از دموکرات‌ها حمایت می‌کنند، از اواما دفاع کردند. این موضوع البته مسأله‌ای طبیعی است. این سندیکاها خواستار تعدیل در روابط کار و سرمایه هستند و به دنبال شرایطی هستند که قدرت چانه زنی‌شان برای افزایش

دستمزدها حداکثر باشد. اصولاً از سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای نباید انتظار بیشتری داشت. شالوده‌ی کار اتحادیه‌ها بر انحلال جنبش کارگری در چرخه‌ی نظم سرمایه استوار است. بُرد تأثیرگذاری این نهادها در تحقق مطالبات کارگران تا جایی است که مصالح و ملزومات سودآوری دلخواه سرمایه هیچ آسیبی نبیند. شاید لازم باشد به چند نمونه از موضع‌گیری‌های سندیکا‌های کارگری در آمریکا اشاره کنیم. در دوره‌ی حمله‌ی آمریکا به ویتنام، سندیکا‌های کارگری موضع ناسیونالیستی داشتند، از ورود کارگران مهاجر به سندیکاها جلوگیری و از سیاست‌های روز سرمایه داری آمریکا در خصوص اخراج کارگران مهاجر دفاع می‌کردند.

ناتوانی جنبش کارگری برای موضع‌گیری و اقدام مستقل، صرفاً محدود به آمریکا یا کشورهای اروپایی نیست. طبقه‌ی کارگر در کشورهایی مثل یونان و اسپانیا و کشورهای عربی در رویارویی با نظام سرمایه داری، نتوانسته است خود را از راهکارهای رفرمیستی برهاند و با مبارزات ضد سرمایه داری خود در پیکار اجتماعی مقدمات نفی کارمزدی را تدارک ببیند. رفرمیسم راست و چپ (سرنگونی طلب) در جنبش کارگری خیمه زده و از رویارویی طبقه‌ی کارگر با مناسبات سرمایه داری جلوگیری می‌کنند. به طور مشخص در خاورمیانه، نه تنها لایه‌های مختلف بورژوازی و صاحبان سرمایه، بلکه کارگران هم به نوعی گرایش داشتند که اوباما روی کار بیاید. این که صاحبان سرمایه و دولت‌ها (به ویژه دولت جمهوری اسلامی هم به طور خجولانه)، از روی کار آمدن اوباما دفاع کنند، برای ما مسأله نیست، منافع سرمایه داری جهانی حکم می‌کند که به یکی از گرایش‌های بورژوازی در هر یک از این کشورها تمایل داشته باشد. مسأله‌ای که در این جا، نیاز به بحث جدی‌تری دارد گرایش کارگران به حمایت از جناح‌های مختلف بورژوازی است.

نمونه‌ی قابل ذکر دیگر مصر است. اگر به خواست‌ها و مطالبات کارگران توجه کنیم می‌بینیم که خواستار مطالباتی در چارچوب سرمایه داری هستند و به سندیکا‌های به اصطلاح مستقل خودشان دل خوش کرده‌اند. اما در واقع، ماهیت موضع‌گیری‌های این سندیکاها با سندیکا‌های وابسته به دولت سرمایه داری مبارک فرقی نکرده است. از آن جا که این سندیکاها خود را در چارچوب روابط سرمایه تعریف می‌کنند، در مصر و به طور کلی در خاورمیانه، نتوانسته‌اند موضع مستقلی از

جناح‌های مختلف بورژوازی (که قدرت در بین آن‌ها در حال دست به دست شدن است) بگیرند. کارگران مصر شروع کننده‌ی مبارزات علیه حاکمیت مبارک بودند اما این واقعیتی است که تا زمانی که نتوانند تشکل ضد سرمایه داری خود را در قالب شوراهای کارگری به وجود آورند، صرفاً جاده صاف کن جناح‌های مختلف بورژوازی در مصر خواهند بود. متأسفانه امروز، جنبش کارگری که در مصر و تونس، به طور خودانگیخته برای نان و آزادی به صحنه آمد، به همسویی با جناح‌های مختلف بورژوازی کشانده می‌شود. سندیکاها و احزاب رفرمیست در این کشورها خواستار آزادی سندیکاها را مستقل شده‌اند و رفرمیست‌های راست هم، سندیکاها را زمان بن علی و مبارک را بازسازی کرده‌اند. تحت تأثیر نفوذ رفرمیست‌ها، جنبش کارگری مصر در آستانه‌ی سرنگونی مبارک، خواستار بازگرداندن تمام موسسات خصوصی شده به مالکیت دولت شد. در واقع مطالبات کارگران به سطح اخراج مدیران فاسد و رشوه گیر تقلیل داده شد. مدیرانی که از منظر رفرمیست‌ها، مانع دولتی شدن سرمایه‌ها هستند. رفرمیست‌ها با شعار "خدمات بهداشتی از ضروریات رشد تولید است" وارد صحنه شدند.

تأمل در شرایط جنبش کارگری در مصر، برای کسانی که تجربه‌ی انقلاب ۵۷ را از سر گذارنده‌اند تأسف برانگیز است. کارگران ایرانی هم مثل کارگران مصری، خواستار برکناری عوامل رژیم شاهنشاهی، بیمه‌ی بیکاری، خدمات بهداشتی و آزادی تشکل‌های سندیکایی و سندیکاها را مستقل بودند. اما با گذشت ۳۴ سال از انقلاب، نه تنها مدیران فاسد افزایش پیدا کرده‌اند، بلکه کوچک ترین اعتراض کارگران برای پیگیری خواسته‌ها و مطالبات روزمره‌شان مثل بیکاری، اخراج، حقوق معوقه و هم سرکوب می‌شود. حکومت حتی تشکل‌های سندیکایی و رفرمیستی را هم تحمل نمی‌کند. در واقع، ما به دست خود خواستار تمرکز سرمایه در دست دولت شدیم و دولت بعد از انقلاب ۵۷، سرمایه‌های سرمایه داران فراری و اعدام شده را مصادره کرد، نه برای این که خیل کارگران بیکار را بیمه کند یا برای "کوخ نشینان" مسکن بسازد، بلکه برای این که سرمایه‌های محصول کار کارگران را در جهت سرکوب گروه‌ها، سازمان‌ها و کارگران و تولید ارزش اضافی از نیروی کار ارزان سازماندهی کند. تجربه به ما ثابت کرد که با رفتن افراد فاسد ریشه‌ی فساد خشک

نمی‌شود، بلکه ریشه فساد و اختلاس در ذات نظام سرمایه داری است. با کنار زدن افراد و عناصر، نظام سرمایه داری تپه‌پیر نمی‌شود، بلکه با نفی نظام کار مزدی است که به ریشه کنی فساد رفته ایم. کارگران ایرانی همچون کارگران مصری که رژیم سرمایه داری مبارک را سرنگون کردند، نظام شاهنشاهی را از قدرت ساقط کردند، اما سیستم تولید ارزش اضافی را دست نخورده به رژیم سرمایه داری دیگری تحویل دادند. جنبش کارگری ایران همچون جنبش کارگری مصر همه کار کرد به جز مبارزه علیه نظام سرمایه داری. همان رفرمیسمی که جنبش کارگری ایران را از پای درآورد، اکنون می‌خواهد حکومت سرمایه داری اخوان المسلمین را جایگزین حکومت مبارک کند.

واقعیت این است که تا زمانی که طبقه‌ی کارگر، جنبش ضد سرمایه داری خود را آگاهانه سازماندهی نکند بورژوازی با بالابردن شدت استثمار، اخراج و بیکارسازی کارگران، کاهش خدمات اجتماعی (همچون بهداشت، بیمه‌ی بیکاری و ...) و در یک کلام با هزینه کردن هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر، با بحران‌ها مقابله می‌کند. تا نظام سرمایه داری هست همین آش و کاسه است. تا سرمایه داری هست بردگی مزدی، بی حقوقی و اختناق و سرکوب هم وجود دارد و تنها پایان این شرایط در پایان دادن به بردگی مزدی است. در شرایط فعلی، بحران نظام را فرا گرفته است. اگر جنبش کارگری به خود نیاید و با مبارزات خود نظام سرمایه داری را مورد ضرب قرار ندهد، با تحمل فقر و گرسنگی بحران را از سر می‌گذراند.

به مسأله‌ی دنباله روی کارگران از بورژوازی برگردیم. همان طور که گفتیم این طبیعی است که بورژوازی جهانی گرایش دارد که در مصر، یک جناحی مثلاً مَرسی روی کار بیاید یا فرض کنید جناح دیگری مثل البرادعی روی کار بیاید. این ویژگی حاکمیت سرمایه است ولی این که کارگران، به دنباله روی از یکی از جناح‌های بورژوازی گرایش پیدا می‌کنند و این قدر مصرانه از این گرایش دفاع می‌کنند به واقع سوال برانگیز است. برای ریشه یابی این رویکرد جنبش کارگری باید به دو مسأله اشاره کنیم:

یک مسأله این است که کارگران سال‌ها تحت تأثیر تبلیغ و ترویج دیدگاه‌های بورژوازی قرار داشته‌اند، بورژوازی در مواجهه با کارگران صرفاً به سرکوب اعتراضات آن‌ها اکتفا نمی‌کند، حتی می‌توان گفت که سرکوب بورژوازی در درازمدت اثر کمتری نسبت به تبلیغ و ترویج خواهد داشت. بورژوازی سال‌ها، حاکمیت خود را به عنوان تنها راه حل پیش روی کارگران و جنبش کارگری تبلیغ کرده است. در نتیجه‌ی سال‌ها تبلیغات، بورژوازی موفق شده است که این موضوع را در میان کارگران جا بیندازد که ما باید تغییرات را در همین چارچوب ایجاد کنیم و از میان گزینه‌های موجود دست به انتخاب بزنیم. به عبارت دیگر هیچ راه سومی را پیش روی جنبش کارگری نگذاشته است. در شرایطی که طبقه‌ی کارگر از همین منابع بورژوازی، که تنها بلندگو و آلت‌رناتیو موجود است، به اصطلاح تغذیه می‌شود، طبیعی است که چنین نگرشی داشته باشد. به ویژه در کشورهایی مثل کشور ما و دیگر کشورهای خاورمیانه، که استبداد سرمایه شدیدتر است و کارگران نمی‌توانند نظرات مختلف خودشان را ارائه دهند و از حق تشکل‌یابی برخوردار شوند، این قضیه بیشتر صدق می‌کند. به طور خلاصه، افکار مسلط در هر دوره افکار طبقه حاکم است.^۱ اندیشه‌ها، باورها، راه‌حل‌ها و انتظارات مسلط عصر ما نیز محصول شیوه‌ی تولید سرمایه داری و از آن بورژوازی است. طبقه‌ی کارگر مادام که نقد رادیکال این اعتقادات، افکار یا راهبردها را هستی آگاه خود نساخته است در مارپیچ آن چه بورژوازی القاء می‌کند چرخ می‌خورد و حتی در مبارزه علیه سرمایه داری به همین راه حل‌ها، راهکارها و القائات پناه می‌برد.

با این حال، این صرفاً بورژوازی نیست که دیدگاه فعالیت در چارچوب آلت‌رناتیوهای موجود را در بین طبقه‌ی کارگر رواج داده است، بلکه گرایش رفرمیستی هم همگام با بورژوازی، به ترویج این دیدگاه کمک کرده است. این گرایش که طی سال‌ها تکوین پیدا کرده خط مشی دفاع از بورژوازی را تبلیغ می‌کند و به دنبال تبلیغ صف مستقل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر نیست. نمونه‌ی بارز برخورد

^۱ مارکس در همین ارتباط در کتاب ایدئولوژی آلمانی می‌نویسد: "اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم، در هر عصر، اندیشه‌های حاکم‌اند، به عبارت دیگر، طبقه‌ای که نیروی مادی مسلط در جامعه است در عین حال نیروی فکری مسلط آن عصر است. طبقه‌ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد بر وسائل تولید فکری نیز مسلط است."

رفرمیستی با جنبش کارگری دفاع از بورژوازی ملی است. رفرمیسم، ضدیت با سرمایه را که در ذات مناسبات کار و سرمایه است، از قلم انداخته و با تمام توان تلاش می‌کند تا این ضدیت را در چارچوب راه حل‌های بورژوایی از بین ببرد. رفرمیسم، مبارزه‌ی طبقاتی را فقط در چارچوب چانه زنی بر سر قیمت و ارزش کار مزدی دنبال می‌کند و مسأله‌اش کم و زیاد بودن قیمت کار مزدی است. سندیکاها و بسیاری از تشکلهای کارگری که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند، جز مبارزه برای افزایش قیمت کار مزدی، کاری نمی‌کنند. ستون اصلی فعالیت‌های سندیکا، اتحادیه‌ها و دیگر تشکلهای کارگری که رویکرد رفرمیستی دارند، بر پایه‌ی چانه زنی و سه جانبه گرایی است. در همین ارتباط می‌بینیم که سندیکاهای کارگری در قبال مبارزات کارگران در سطح بین‌المللی در بسیاری از موارد فقط از طریق نامه نگاری به دفاع از مبارزات کارگران می‌پردازند و اصلاً حضور عینی هم پیدا نمی‌کنند. این دیدگاه‌های رفرمیستی، که بعد از انترناسیونال اول در احزاب سوسیال دموکرات و به ویژه سوسیال دموکراسی آلمان کلید خورد، سال‌هاست در جنبش کارگری جا خوش کرده است.

همان طور که گفتم، گرایش رفرمیستی طی سال‌ها تکوین پیدا کرده و به مرور زمان تحکیم شده است. به زعم من بیش از پنجاه سال است که سندیکالیسم حاکم شده است و سدی شده در مقابل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه. این جاست که می‌گوییم اگر کارگران دنبال اوپاما می‌روند، صرفاً تحت تأثیر تبلیغات ضد کارگری بورژوازی نیست. در واقع رسالت بورژوازی این است که در عرصه‌ی مبارزه علیه طبقه‌ی کارگر، ذهن کارگران را مسموم کرده و از مبارزه‌ی ضد سرمایه داری منحرف نماید. اما چه سندیکاهایی که آن موقع طرفدار شوروری بودند و چه سندیکاهایی که طرفدار غرب بودند، در یک مسأله‌ی مشخص وحدت داشتند: تبلیغ سندیکالیسم و سد شدن در برابر مبارزات ضد سرمایه داری و البته مسأله‌ی همگام و متحد شدن با بورژوازی ملی که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

تا اینجا از رفرمیسم راست و تأثیرات زیانبار سندیکالیسم بر مبارزات کارگران گفتیم. حقیقت این است که آثار سوء رفرمیسم چپ (کمونیسم خلقی) بر خلع سلاح طبقه کارگر در مقابل سرمایه

داری نیز دست کمی از رفرمیسم نوع نخست ندارد. رفرمیسم چپ، زیر پرچم کمونیسم، بر هر روایت درستی که از سوسیالیسم، نقدِ رادیکالِ سرمایه داری و جنبش ضد سرمایه داری، سازمانیابی، انقلاب و قدرت سیاسی طبقه کارگر وجود داشته، چوب حراج زده است. حزب سازی و آویختن طبقه کارگر به دارِ حزب و تاختن به سوی قدرت و در صورت پیروزی، استقرار سرمایه داری دولتی بن مایه‌ی کارِ این شکل رفرمیسم بوده است. رویکردی که در انفصال جنبش کارگری بین المللی از ریل پیکار ضد سرمایه داری و کشاندن این جنبش به وضعیت زمین گیر کنونی نقش مهمی ایفا کرده است. به این موضوع هم در جای دیگری به طور مفصل خواهیم پرداخت.

سوال: شما در توضیح دنباله روی کارگران از آلترناتیوهای نظام سرمایه داری، به سه عامل اصلی اشاره کردید. نخست سرکوب جنبش کارگری. نمونه‌ی وال استریت شاید مثال خوبی از سرکوب جنبش کارگری باشد. علی رغم این که جنبش وال استریت مناسبات سرمایه داری را هدف نگرفته، اما می‌بینیم که در دوران ریاست جمهوری اوباما، این جنبش سرکوب می‌شود. عامل دوم تبلیغات که از طریق ابزارهای مختلفی که بورژوازی در اختیار دارد، انجام می‌شود، چه از طریق رسانه‌ها، مطبوعات، رادیو و تلویزیون، چه از طریق سیستم آموزشی در مدارس و دانشگاه‌ها و چه از طریق نهادهای مذهبی مثل مساجد و کلیساها. در نهایت عامل سومی که شاید شما تأکید بیشتری روی آن دارید، مسأله‌ی رفرمیسم و نفوذ گرایش‌های رفرمیستی در بین کارگران است.

به این موضوع دوباره بر می‌گردیم، چون چند نکته‌ی مهم در صحبت‌های شما مطرح شد می‌خواهم چند سوال مشخص در این ارتباط بپرسم. یک مسأله‌ای که همیشه در تبیین تفاوت جامعه‌ی ما (که در آن استبدادِ سرمایه شدیدتر است) و جوامع پیشرفته‌ی صنعتی مثل آمریکا و اروپا (که تشکّلِ کارگری به رسمیت شناخته شده است)، به آن اشاره می‌شود این است که آزادی تشکّل‌های کارگری صرفاً به رشد بیشتر مناسبات سرمایه داری در این کشورها تقلیل داده می‌شود و یا صرفاً بر سنت مبارزاتی کارگران در این

کشورها تأکید می‌شود. فکر نمی‌کنید که مسأله‌ی پذیرش رسمی این تشکله‌ها به این موضوع هم بر می‌گردد که خصلت ذاتی این تشکله‌ها، مقابله با جنبشِ ضدِ سرمایه داری طبقه‌ی کارگر است. یعنی اگر در همین کشورها هم تشکله‌های کارگری بخواهند رویکرد ضد سرمایه داری داشته باشند، دیگر از این آزادی نسبی که از آن برخوردار هستند، برخوردار نخواهند بود؟

پاسخ: سرکوبی که جنبش کارگری در همه‌ی کشورها با آن رو به روست، شدت بسیار بالایی دارد. با این حال روش‌هایی که برای سرکوب کارگران به کار گرفته می‌شود متفاوت است. رابطه‌ی بین کاربرد ابزار سرکوب و ابزار ایدئولوژیک (تبلیغات بوژوایی) در کشورهای مختلف به عوامل متعددی وابسته است. بورژوازی در هر کشوری می‌کوشد تا تمام توان خود را در مقابله با جنبش کارگری به کار گیرد. صاحبان سرمایه در هر کدام از کشورهای جهان، برای تولید ارزش اضافی به شکل متفاوتی از سرکوب جنبش کارگری استفاده می‌کند. حتی در کشورهای اسکاندیناوی، مثلاً کشور سوئد، اگر چه عمدتاً از سرکوب مستقیم استفاده نمی‌کنند اما خواسته‌ها و مطالبات کارگران را قبضه می‌کنند. خیلی از امکانات رفاهی و بهداشتی یا سوبسیدهایی که طبقه‌ی کارگر سوئد طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بود، طی سال‌های اخیر از کارگران باز پس گرفته شده‌اند. آیا این برخورد ضدیت با طبقه‌ی کارگر نیست؟ نمونه‌ی دیگری از سرکوب جنبش کارگری، سرکوب جنبش وال استریت است. زمانی که جنبش وال استریت به میدان آمد، بورژوازی بی‌محابا به مقابله با آن رفت. صاحبان سرمایه ابتدا تلاش کردند چهره‌ی بهتری از خود نشان دهند ولی وقتی دیدند که نمی‌توانند با جنبش وال استریت مقابله کنند، از همان سرکوب‌های عریانی که همه شاهد آن بودیم استفاده کردند و اگر این جنبش ادامه پیدا می‌کرد، شک نکنید که نیروهای سرکوب سرمایه داری، طبقه‌ی کارگر آمریکا را به گلوله می‌بستند. شدت سرکوب حتی از خبرهایی که در این ارتباط مخابره می‌شد مشخص بود. همه‌ی ما دیدیم که کارگرانی که در پارکی در نزدیکی بنگاه‌های بزرگ سرمایه داری چادر زده بودند مورد حمله قرار گرفتند. همه‌ی ما دیدیم که پلیس و نیروهای سرکوب سرمایه داری چطور کارگران را به غل و زنجیر می‌کشیدند.

به این مثال‌ها از این جهت اشاره کردم که نشان دهم سرکوب جنبش کارگری فقط منحصر به ایران یا کشورهایی که استبداد سرمایه داری در آن‌ها تا به این اندازه شدید است نمی‌شود. البته این روشن است که در کشورهایی مثل ایران سرکوب جنبش کارگری عریان‌تر و حادث‌تر است. استبداد سرمایه داری به این معنی نیست که استبداد سرمایه داری در کشورهایی مثل ایران خاص است، بلکه استبداد سرمایه داری خاص این شیوهی تولید در کلیت‌اش است. منتهی این موضوع را هم باید در نظر بگیریم که پارلمان‌تاریسم کهنه پای که در کشورهای اروپایی و آمریکا وجود دارد به خوبی می‌تواند با به انحراف کشیدن مبارزه‌ی کارگران، تلاش‌های آن‌ها را در خودش هضم کند. در این کشورها به طور معمول، ابتدا از شیوه‌های سرکوب نرم استفاده می‌شود. اما وقتی جنبش کارگری تعمیق پیدا کند و مناسبات سرمایه داری را هدف بگیرد، از شیوه‌های سرکوب عریان در خیابان هم استفاده خواهد شد. اما در مقابل در کشورهایی که بارآوری نیروی کار پایین است، سرمایه داری برای تولید ارزش اضافی به بهره‌کشی از نیروی کار ارزان متکی است و به همین دلیل مجبور است از روش‌های سرکوب عریان جنبش کارگری استفاده کند.

در این موضوع که بارآوری نیروی کار در جوامعی مانند ایران در قیاس با کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی و آمریکا مثلاً سوئد، آلمان و آمریکا و.. پایین‌تر است جای شکی نیست. این که قهر و دیکتاتوری عریان سرمایه به این مسأله مربوط می‌شود هم حرف درستی است اما به نظر من طرح این موضوع به این صورت هم خالی از اشکال نیست و جا را برای میدان داری بحث‌ها و برداشت‌های نادرست ناسیونالیستی باز می‌گذارد. واقعیت این است که سرمایه داری ایران مثل سرمایه داری هر کشور دیگر مکان معینی در تقسیم کار جهانی سرمایه داری دارد. متوسط ترکیب ارگانیک نازل‌تر سرمایه اجتماعی و بهای نازل و شبه رایگان نیروی کار و .. از جمله مشخصات مهم سرمایه داری در ایران هستند. این مشخصات پویهی تشکیل نرخ سودهای بین‌المللی و سهم سرمایه‌ی اجتماعی کشورها یا بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی از کل اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی را به صورت تعیین‌کننده‌ای تحت تأثیر قرار می‌دهد. این موضوعی است که مارکس در جلد سوم کاپیتال در باره اش بحث کرده است و حاصل بحث آن است که سرمایه‌های مختلف و طبیعتاً

سرمایه‌های اجتماعی مختلف مستقل از ترکیب ارگانیک حوزه‌های خاص بازتولیدشان متناسب با حجم سرمایه‌های خود در کل اضافه ارزش‌ها سهیم می‌شوند. البته موقعیت خاص انحصاری تراست‌های عظیم بین المللی و فشار ویژه‌ی آن‌ها بر روی نرخ سود یا اساساً دست یابی آن‌ها به سودهای انحصاری نیز اهمیت زیادی دارد اما حتی با چشم پوشی از این مسأله باز هم فرآیند توزیع اضافه ارزش کل، در سطح جهانی به گونه‌ای است که مقادیر قابل توجهی از اضافه ارزش‌ها از حوزه‌های با ترکیب ارگانیک نازل‌تر به حوزه‌های دارای ترکیب ارگانیک بالاتر منتقل می‌گردد. سرمایه‌ی اجتماعی یک کشور ممکن است سوای کوه عظیم اضافه ارزش‌های تولید شده توسط کارگران حوزه‌ی مستقیم استثمارش، مقادیر مهمی از اضافه ارزش‌های ناشی از استثمار کارگران حوزه‌های دیگر را هم به چنگ آورد و در عوض سرمایه اجتماعی یک کشور چه بسا بخشی از حاصل استثمار کارگران حوزه استثمار مستقیم خود را از دست بدهد. در اینجا است که طبقه‌ی سرمایه دار و دولت سرمایه داری جامعه‌ی اخیر با تمامی توان ممکن و با توسل به دیکتاتوری‌ها و حمام خون دست به کار تشدید فشار استثمار طبقه کارگر و محروم ساختن کارگران از حداقل امکانات معیشتی و رفاهی می‌شود تا در قیاس با رقبای نیرومند عقب نماند. پدیده‌ای که حالت انفجاری بالقوه توده‌های کارگر را به دنبال می‌آورد و همین امر نیز به نوبه خود نیاز بورژوازی به دیکتاتوری درنده را بیشتر می‌سازد. تصور من این است که در مورد ایران و کشورهای مشابه و رابطه میان دیکتاتوری رژیم‌ها و جایگاه سرمایه‌ی اجتماعی کشورها در تقسیم کار جهانی باید به این وجه ماجرا بیشتر دقت کرد. اگر مسأله را به این شکل ببینیم و موضوع را فقط به سطح نازل بارآوری کار ارجاع دهیم، آن گاه خیل ناسیونالیست‌ها راه می‌افتند و جنجال راه می‌اندازند که راهکار بهبود زندگی و رفاه اجتماعی طبقه‌ی کارگر ایران در بالا بردن بارآوری کار و توسعه‌ی اقتصادی و انکشاف نیرومندتر سرمایه داری و انباشت غول آسای سرمایه است. عوامفریبی‌هایی که همین امروز هم از زمین و آسمان بر سر کارگران آوار می‌شود. در حالی که اگر موضوع را از منظر نخست مورد بررسی قرار دهیم، نتیجه‌ی آن این است که طبقه‌ی کارگر ایران حتی برای مطالبات متعارف خود به جز محو سرمایه داری هیچ چاره‌ی دیگری ندارد.

این طرز فکر که سرکوب کارگران را به ایران یا به کشورهای خاورمیانه یا به چین کشورهایی محدود می‌کند یک رویکرد اشتباه نسبت به روش‌های مقابله‌ی بورژوازی با جنبش کارگری است. در کل جهان سرمایه داری، سرکوب کارگران به اشکال مختلف انجام می‌شود و مقتضیات نظام تولید ارزش اضافی و توازن قوای طبقاتی، شکل این سرکوب را تعیین می‌کند. مگر الان در خود آمریکا نمی‌بینیم که ده‌ها میلیون کارگر با حداقل حقوق زندگی می‌کنند. محله‌ی هارلم یک زمانی مسأله‌ای بود برای نشان دادن فقر در آمریکا، الآن ده‌ها محله هارلم گونه به وجود آمده است که کارگران در این محله‌ها برای سیر کردن شکم خودشان و زن و بچه‌شان از بنگاه‌های خیریه صدقه می‌گیرند. در این محله‌ها کارتون خوابی چیز مرسوم‌ی است و هر سال در فصل زمستان باید منتظر باشیم که بشنویم چند نفر در سرمای سخت آمریکا یا اروپا یا خیابان‌های تهران از سرما می‌میرند. تمام جهان سرمایه داری به همین رنگ است. اما این که بخواهیم بگوییم شرایط در آمریکا و ایران مثل هم هستند درست نیست، استبداد سرمایه در ایران شدیدتر عمل می‌کند. به خاطر این که خودش را در خطر می‌بیند. اگر حاکمیت سرمایه در آمریکا به همان میزان که در ایران احساس خطر می‌کند، احساس خطر کند؛ حتماً به طور عریان جلوی طبقه‌ی کارگر خواهد ایستاد.

سوال: شما در خصوص نفوذ رفرمیسم در جنبش کارگری، به گرایش سندیکالیستی اشاره کردید. گرایشی که مبارزه‌ی طبقاتی را با چانه زنی بر سر دستمزد و سه جانبه گرایی جایگزین می‌کند. همان طور که می‌دانید مخاطب سندیکاها، سازمان جهانی کار (ILO) است، همه می‌دانیم که سازمان جهانی کار نهادی کارگری است در ارتباط نزدیک با بانک جهانی قرار دارد. در بسیاری از کشورهای جهان، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) سیاست‌هایی را جلو می‌برند که هر روز فشار بیشتری را به کارگران وارد می‌کند. به طور مشخص در ایران، حذف یارانه‌ها در راستای هم جهت شدن با سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول انجام شد و دیدیم که این نهادها از اجرای این قانون توسط دولت احمدی نژاد تقدیر و تشکر کردند. از طرف دیگر، طبق مقاوله نامه‌های ۸۹ و ۹۶ سازمان جهانی کار حق برخورداری کارگران از تشکل مستقل از دولت را به رسمیت

شناخته‌اند. جمع بندی شما از رویکرد بخش سندیکالیستی جنبش کارگری که به سازمان جهانی کار دل خوش کرده است چیست؟

پاسخ: سازمان جهانی کار، در سال ۱۹۱۹ توسط دولت‌های سرمایه داری و به عنوان یکی از نهادهای سازمان ملل تأسیس شد. سند اعلام موجودیت این سازمان، در همان سال ۱۹۱۹، در کمیسیون متشکل از نمایندگان سازمان‌های کارگری اعزام شده از سوی دولت‌های ژاپن، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، لهستان، چکسلواکی، آمریکا، انگلیس و با ریاست ساموئل گامبریس رییس فدراسیون کارگری امریکا (آ.اف.ال) به تصویب رسید. هدف از تأسیس این نهاد، ایجاد یک آلترناتیو ارتجاعی بورژوازی، در تقابل با آلترناتیو مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر دنیا بود. این سازمان تأسیس شد تا طبقه‌ی سرمایه دار جهانی، آن را به صورت سلاحی برای مقابله با هر جنب و جوش ضد سرمایه داری در جنبش کارگری بین‌المللی به کار گیرد. بورژوازی با برپایی این امامزاده، تلاش کرد تا بذر این دروغ زشت را در ذهن کارگران کشورها بکارد که گویا جنگ طبقاتی آنان با نظام بردگی مزدی، نه جبری و قطعی و گریزناپذیر بلکه قابل چشم پوشی است و می‌توان آن را با میانجی‌گری‌های قانونسازان سرمایه داری جایگزین کرد. صاحبان سرمایه در تنظیم سند اعلام موجودیت این معبد دروغین، به بازگویی همان وارونه‌پردازی‌ها و فریبکاری‌های ذاتی و همیشگی سرمایه پرداختند. این سند بر هستی اجتماعی واقعی طبقه کارگر در جهنم سرمایه داری پرده فریب می‌کشد. وجود طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها نیروی تولیدکننده‌ی کل سرمایه‌های دنیا را انکار می‌کند. این سند، جدایی فروشنده‌ی نیروی کار از کار و محصول کار و پروسه‌ی تعیین سرنوشت زندگی، و سقوط کامل او از هستی آزاد انسانی را تقدیس می‌کند.

سازمان جهانی کار، رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار (و در نتیجه اصل استثمار بربرمنشانه‌ی کارگر توسط سرمایه) را، به صورت یک توافق دو جانبه نشان می‌دهد و چنین القا می‌کند که گویا سرمایه دار و کارگر دو موجود متساوی الحقوق هستند و گویا دولت‌ها نماینده‌ی منافع عام شهروندان جوامع هستند. سند هویت سازمان جهانی کار، بر پایه همین وارونه‌بافی‌ها، بحث آشنای توافق میان کارفرمایان و کارگران با دخالت دولت‌ها را پیش می‌کشد و جمعیتی مرکب از نمایندگان این سه

قطب را به صورت نیروی چاره پرداز حل اختلافات طرفین و جایگزین مبارزه طبقاتی معرفی می‌کند. متولیان سازمان جهانی کار، در مصوبات خود جار می‌زنند که از حق متشکل شدن کارگران دفاع می‌کنند و نقض این حق توسط دولت‌ها را به باد انتقاد می‌گیرند. آن‌ها به این دلیل روشن که می‌خواستند دست دولت‌ها در قتل عام هر نوع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه داری هر چه بیشتر باز باشد؛ از سازمان یابی سندیکالیستی جانبداری می‌کنند. آن چه سازمان جهانی کار، حق تشکل می‌خواند، در اساس خود نقض شریانه‌ی هر میزان حق سازمان یابی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر است.

سازمان جهانی کار (ILO) در دروهی بعد از جنگ جهانی دوم، برای جلوگیری از شورش‌های عمومی و مقابله با جنبش‌های کارگری، و با هدف مصالحه بین مبارزات کارگری و نظام سرمایه داری بر دامنه‌ی فعالیت‌های خود افزود. همان طور که در سوال شما هم به خوبی مطرح شد، بانک جهانی و ILO در زمینه‌ی سیاست‌های اقتصادی هم طرح و برنامه دارند، به عنوان مثال سیاست‌های بازار آزاد که باید از سوی دولت‌ها دنبال شود. با پایان دوره‌ی اقتصاد کینزی، سیاست بازار آزاد که تئوریسین‌هایی مثل فریدمن نظریه پردازان آن بودند، با طرح محوری حداقل دخالت دولت در مسائل اقتصادی، توسط بانک جهانی دنبال شد. سازمان جهانی کار هم وابسته به همین بانک جهانی است. به طور مشخص در ایران، حذف یارانه‌ها و واقعی کردن قیمت انرژی و سایر خدمات اجتماعی در ایران در راستای سیاست‌های بانک جهانی بود. یارانه‌های نقدی به این دلیل پرداخت می‌شوند که دولت به مرور بتواند سیاست‌های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را اجرا کند. بنابراین می‌بینیم که بانک جهانی و ILO، نه صرفاً در ارتباط با مسائل سندیکا‌های کارگری، بلکه در زمینه‌ی مسائل اقتصادی هم طرح و برنامه دارند. مثلاً در زمان دولت هاشمی رفسنجانی هم سیاست آن‌ها این بود که اگر دولت ایران سیاست تعدیل اقتصادی را که در راستای سیاست‌های آن‌ها مطرح شده بود اجرا کند، فلان وام را به عنوان مشوق به دولت ایران می‌دهند.

سوال: فعالین کارگری در استدلال‌های خود در دفاع از تشکل‌های مستقل کارگری، به مقوله نامه‌های ۸۹ و ۹۶ سازمان جهانی کار، که حاکمیت ایران به آن‌ها پیوسته است،

استناد می‌کنند. فکر نمی‌کنید که این یک تناقض است که از یک طرف سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را نقد کنیم و از طرف دیگر در دفاع از تشکلهای مستقل کارگری به مقابله نامه‌های ILO استناد کنیم؟

پاسخ: طبیعی است که در مبارزه‌ی علنی طبقه‌ی کارگر، زمانی که کارگر مورد مواخذه و سرکوب سرمایه قرار می‌گیرد، به قوانینی که خود بورژوازی پذیرفته است متوسل شود. این قوانین، قوانینی هستند که بورژوازی پذیرفته یا تصویب کرده و الآن زیرشان می‌زند. در شرایط سرکوب، اگر برخوردی عینی با مسائل داشته باشیم باید این مسأله را بپذیریم که موقعی که کارگر بازداشت و به زندان منتقل می‌شود و بازپرس از او مواخذه می‌کند، استدلال می‌کند که خودتان مواد مربوط به ایجاد تشکل را پذیرفته اید. همان طور که می‌دانید این مقابله نامه‌ها مربوط به حق آزادی تشکل برای کارگران هستند. یعنی طبقه‌ی کارگر می‌تواند بدون دخالت دولت، تشکل خودش را به هر شکلی که بخواهد ایجاد کند. به عبارت دیگر، این مقابله نامه‌ها دخالت دولت را منع می‌کنند. بنابراین طبیعی است که فعالین کارگری که به دنبال ایجاد سندیکاها یا شوراهای کارگری هستند در شرایط سرکوب و مورد مواخذه قرار گرفتن، به این مقابله متوسل شوند. کارگر در مبارزه‌ی علنی اش از موادی در قانون اساسی یا موادی که در خصوص آزادی تشکل در مقابله نامه‌های سازمان جهانی کار، مورد پذیرش و تصویب دولت قرار گرفته است (به خصوص زمانی که به دادگاه کشیده می‌شود) استفاده می‌کند. کارگر در برابر سرکوبِ عریان جنبش کارگری، از این موضع برخورد می‌کند که شما به عنوان یک دولت در توافقات خود با سازمان جهانی کار، آزادی تشکل کارگری را پذیرفته اید. در بسیاری از موارد کارگران حتی به قانون اساسی جمهوری اسلامی استناد می‌کنند. مثلاً در محاکمات، ما به حضور وکیل اشاره می‌کنیم و یا در مورد تجمع‌های کارگری به حق تجمع بر اساس قانون اساسی اشاره می‌کنیم. در قانون اساسی به چنین مواردی اشاره شده است اما قانون اساسی اجرا نمی‌شود. با این حال لازم است که به این نکته اشاره کنیم که استناد به مقابله نامه‌های

سازمان جهانی کار یا اصول قانون اساسی به این معنی نیست که ما سیاست‌های ILO را پذیرفته ایم یا قانون اساسی جمهوری اسلامی مورد تأیید ماست.^۲

نکته‌ی مهمی که در این جا باید به آن اشاره کرد این است که چنین برخوردی در دادگاه‌ها یا در جریان بازداشت‌ها و بازجویی‌ها نباید با تبلیغ چنین موضوعی اشتباه گرفته شود. پیشروان کارگری نباید در فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی خود به گونه‌ای عمل کنند که نسبت به سیاست‌های ILO یا قوانین جمهوری اسلامی ایجاد توهم کند. باید مدام بر این نکته تأکید کرد که قدرت کارگران در تعدادشان است. زمانی که جنبش با اتکا به نیرویش به صحنه می‌آید، بورژوازی در مقابل خواسته‌ها و مطالبات کارگری عقب نشینی می‌کند و آن جا که جنبش کارگری ضعیف است، بورژوازی قوانینی را هم که به تصویب رسانده است، زیر پا می‌گذارد. آن چه به طبقه‌ی کارگر نیرو می‌دهد نه قوانین بورژوازی، نه ILO، بلکه نیروی متشکل سراسری جنبش کارگری علیه سرمایه است. همچنین باید این موضوع را مد نظر قرار داد که حق داشتن تشکل یا برگزاری تجمع و اعتصاب، مستقل از این که جمهوری اسلامی آن را پذیرفته یا نپذیرفته باشد، حق بدیهی و انسانی هر کارگری است. کارگران با اتکا به نیروی خود و در روند مبارزات‌شان تشکل سراسری ضد سرمایه داری را می‌سازند، نه با اتکا به قوانین و قواعد حقوقی بورژوازی. ما این را تجربه کرده‌ایم که جنبش کارگری با اتکا به نیروی خودش می‌تواند زندانیانش را هم آزاد کند و بورژوازی را به عقب براند.

در این جا لازم است که به رویکردی که با استناد به سرکوب سندیکاها توسط جمهوری اسلامی از سندیکالیسم دفاع می‌کند پرداخته شود. فعالین سندیکایی با اشاره به این نکته که جمهوری اسلامی با ایجاد سندیکا مخالف است و سندیکا هم جزء تشکلهایی است که مورد غضب جمهوری

^۲ مارکس در دوران فعالیت انترناسیونال اول می‌نویسد: "آزادی‌های سیاسی، حق تشکیل اتحادیه و اجتماعات و آزادی مطبوعات، این‌ها حربه‌های ما هستند و وقتی می‌خواهند آن‌ها را از ما بگیرند، آیا باید دست روی دست بگذاریم و از سیاست کناره‌گیری کنیم؟ گفته می‌شود که اقدام به هر عمل سیاسی به معنی به رسمیت شناختن وضع موجود است. اما وقتی وضع موجود وسیله‌ای در اختیار ما می‌گذارد که بر ضد همین وضع موجود اعتراض کنیم، در این صورت استفاده کردن از این وسیله، به معنی به رسمیت شناختن وضع موجود نیست." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال اول، ترجمه‌ی حجت برزگر

اسلامی است، استدلال می‌کنند که سندیکاها تشکل‌های رادیکالی هستند. اگر می‌خواهیم ملاک رادیکال بودن یا رادیکال نبودن، یا انقلابی بودن یا کارگری بودن یک تشکل را پذیرش آن از سوی جمهوری اسلامی بدانیم، باید به این نکته اشاره کنیم که جمهوری اسلامی به هیچ تشکل و تجمعی اجازه فعالیت نمی‌دهد. این ویژگی کشورهایی مثل ایران است که دولت هر حرکت یا تجمعی را امنیتی و علیه خودش به حساب می‌آورد. این برخورد حاکمیت البته با توجه به شرایط عینی جامعه‌ی ما کاملاً طبیعی است. نظام شکننده است، نارضایتی مردم اوج گرفته و هر تجمعی می‌تواند به یک حرکت یا شورش عمومی علیه نظام بیانجامد.

از بُعد تاریخی هم اصولاً در ایران هیچ گاه آزادی تشکل وجود نداشته است. فقط در دوره‌هایی که یک حکومت سرنگون شده است و حکومت جدید در حال فراهم کردن زمینه‌ی استقرار خود بوده، توده‌هایی که از قید و بند حکومت قبلی آزاد شده‌اند به صحنه می‌آیند و با مطرح کردن حق آزادی تشکل، برای ایجاد این تشکل‌ها تلاش می‌کنند. یکی از این دوره‌های تاریخی سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود، یعنی زمانی که رضاشاه از حکومت کنار گذاشته شد. در این دوره، ده‌ها تشکل سیاسی و کارگری به وجود آمدند. در سال ۱۳۵۷ هم ناظر همین قضایا بودیم. تجربه‌ی تاریخی جنبش کارگری در ایران نشان می‌دهد که به محض این که حکومت جدید پایه‌های قدرت خود را مستقر می‌کند، کوچک‌ترین حرکت تجمعی سرکوب می‌شود و حکومت تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا به حرکت‌های اعتراضی اجازه‌ی بروز ندهد. به عنوان مثال زمانی که کارگران می‌خواهند برای حقوق خودشان تجمع کنند، به آن‌ها اجازه نمی‌دهند که به خیابان بیایند و تجمع کنند و می‌گویند که در کارخانه باشید. وقتی کارگران جلوی اداره‌ی کار تجمع می‌کنند آن‌ها را مورد تهاجم و سرکوب قرار می‌دهند. یعنی حکومت کوچک‌ترین تجمع کارگران را، حتی اگر برای بالا بردن دستمزد یا مخالفت با اخراج و بیکاری باشد، امنیتی می‌داند.

سوال: به مسأله‌ی نفوذ رفرمیسم در جنبش کارگری و زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری و تحکیم این گرایش خواهیم پرداخت، فقط قبل از آن من می‌خواهم یک سوال دیگر بپرسم. چون در مورد این که چرا کارگران از بین انتخاب‌های موجود در چارچوب نظام

سرمایه داری دست به انتخاب می‌زنند صحبت کردیم، می‌خواهم این سوال را مطرح کنم که آیا شما فکر می‌کنید که قدرت گرفتن جناح‌های مختلف بورژوازی، برای کارگران علی‌السویه است؟ یعنی تأثیری در وضعیت آن‌ها ندارد؟ مثلاً در کشوری مثل آمریکا که اوپاما برنامه‌هایی مثل اصلاح نظام مالیاتی و افزایش مالیات بر درآمد ثروتمندان یا گسترش پوشش بیمه‌های درمانی را مطرح می‌کند، آیا فکر می‌کنید اجرای این سیاست‌ها برای کارگران علی‌السویه است؟

پاسخ: ما هیچ سیاستی را که طرح و پیشنهاد شود و به مرحله‌ی کاربردی و اجرایی هم برسد، در زندگی کارگران بی تأثیر یا برای آن‌ها علی‌السویه نمی‌دانیم. ولی یک موقعی هست که طبقه‌ی کارگر در صحنه است، جنبش کارگری علیه سرمایه داری مبارزه می‌کند و به یک تشکل ضد سرمایه داری رسیده است. (۱) در این شرایط جنبش کارگری به طور خودپو و با نیروی خودش با این سیاست‌های بورژوازی برخورد می‌کند. ولی در شرایطی که این جنبش ضد سرمایه داری در صحنه نیست، و چه بورژوازی و چه رفرمیست‌ها می‌خواهند این قضیه را از ذهن طبقه‌ی کارگر بزدایند، و جنبش ضد سرمایه داری را نادیده بگیرند، ما در این شرایط منفعلانه، بدون این که خودمان سیاست کارگری داشته باشیم، به دنباله روی از سیاست‌های بورژوازی کشیده می‌شویم. بدون شک هر یک از این سیاست‌ها می‌تواند روی جنبش کارگری تأثیر داشته باشد. در مورد مثالی در خصوص آمریکا زدید، بخشی از کارگران در آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری از سیاست‌های رامنی دنباله روی می‌کردند اما فروشندگان نیروی کار به طور عمده، از اوپاما دفاع می‌کردند. جنبش وال استریت هم تا آن جایی که من خبر دارم نتوانست موضع مستقلی در رابطه با انتخابات اتخاذ کند. افرادی مثل چامسکی هم که دیدگاه‌های به اصطلاح آنارشستی دارند، در انتخابات از اوپاما حمایت کردند. همه‌ی این‌ها در شرایطی اتفاق افتادند که خودمان هیچ گونه تشکل ضد سرمایه داری نداشتیم. مسأله‌ای که من روی آن تأکید دارم این سوال اساسی است که آیا نمی‌شد جنبش وال استریت در این شرایط به صحنه می‌آمد و می‌گفت نه اوپاما نه رامنی، ما سیاست جنبش ضد سرمایه داری را پیش می‌گیریم. ما در شرایطی قرار داریم که خودمان برنامه و سیاست مستقلی

نداریم و فقط دو راه حل در برابر طبقه‌ی کارگر قرار دارد یعنی یا باید از رامنای دفاع می‌کردیم یا از او باما. در چنین شرایطی با چه برنامه و سیاستی می‌خواستیم بررسی کنیم که سیاست‌های او باما یا رامنای چه تأثیری روی سیاست‌های ما خواهد گذاشت؟ ما باید اول راه خودمان، راه مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را دنبال می‌کردیم، و از زاویه‌ی منافع طبقه‌ی کارگر و ضدیت به سرمایه داری با سیاست‌های رامنای و او باما برخورد می‌کردیم. اما متأسفانه رویکرد ضد سرمایه داری سال‌هاست که در جنبش کارگری مغفول مانده، در واقع ما وظایفی را که باید در یک مبارزه‌ی مداوم پیگیری می‌کردیم پیگیری نکرده ایم، در این شرایط نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که با حمایت از او باما یا رامنای در کمپین انتخاباتی‌شان بتوانیم سرنوشت خودمان را تغییر دهیم. سوال اساسی که پیش روی ما قرار دارد این است که چرا کارگران به جای این که به نیروی خودشان متکی باشند و سرمایه داری را به عقب بنشانند و خدماتی را که طی مبارزات سال‌های گذشته به دست آورده بودند، باز پس بگیرند، باید از او باما بخواهند که سیاست کینزی و دخالت دولت برای تصویب بیمه‌های اجتماعی را دنبال کند؟

مخلص کلام این که قطعاً سیاست‌های بورژوازی می‌تواند روی خط مشی و برنامه‌های جنبش کارگری اثر می‌گذارد و دیدگاه‌های بورژوایی را به کارگران حقنه می‌کند. اما وظیفه‌ی ما این است که روی جنبش ضد سرمایه داری که الآن مغفول مانده تأکید کنیم و این جنبش را با تکیه بر نیروی خود کارگران تقویت کنیم. سیاست ما به طور کلی مستقل از سیاست سرمایه داری و در تقابل با سیاست‌های سرمایه داری است. این تقابل چیزی نیست که پیشروان کارگری بخواهند به مبارزات کارگران حقنه کنند، بلکه برخاسته از مناسبات بین کار و سرمایه است. اساس سیاست‌های سرمایه داری تولید با دوام حداکثر ارزش اضافی است. مخصوصاً در شرایطی که بحران جامعه‌ی سرمایه داری را فرا گرفته، سیاست بورژوازی بر این مبناست که بیشترین ارزش اضافی را از نیروی کار استخراج کرده و صرف بحرانی کند که گریانش را گرفته است. هفتصد میلیارد دلاری که او باما در دولت قبلی به بانک‌ها داد، از کجا آورد؟ مگر به جز این است که حاصل ارزش اضافی نیروی کار بود؟ سیاست‌های او باما در جهت حفظ نظام سرمایه داری است. در حالی که بسیاری از

مزدبگیران آمریکایی، بر اثر بحران نظام سرمایه داری، خانه و کاشانه‌ی خود از دست دادند، اواما ۷۰۰ میلیارد دلار به صاحبان سرمایه داد. متأسفانه در مقابل این سیاست‌ها، ما اصلاً هیچ گونه سیاست و برنامه‌ای نداشتیم و تا زمانی که سیاست مستقل ضدسرمایه داری نداشته باشیم، در دایره‌ی محدود حمایت از جناح‌های مختلف بورژوازی گیر می‌کنیم که اختلاف‌شان با هم بر سر نحوه‌ی مدیریت تولید ارزش اضافی در جامعه است.

در آخر اضافه کنم که سیاست‌های طبقه‌ی کارگر هیچ گاه نمی‌تواند با سیاست‌های سرمایه همسویی پیدا کند. این‌ها دو وجه مخالف همدیگر هستند، هر کدام برای دسته کردن چاقوی خودشان پیش می‌روند، سرمایه داری نمی‌تواند برنامه‌ای برای بهبود وضعیت طبقه‌ی کارگر داشته باشد. به عنوان مثال، سازمان جهانی کار (ILO) در دوران دولت‌های رفاه از ایجاد سازمان‌های کارگری دفاع می‌کرد، یک هدف اصلی داشت: ایجاد سندیکاها و تشکل‌های کارگری برای سد کردن راه مبارزه‌ی رادیکال طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه.

سوال: شما معتقد هستید که خصلت ضد سرمایه داری جنبش کارگری، ذاتیِ مناسبات سرمایه داری است. یعنی همان طور که بحران ذاتیِ جامعه‌ی سرمایه داری است خصلت ضد سرمایه داری جنبش کارگری هم ذاتی این جامعه است. یک زمانی شاید نه این قدر روشن و نه این قدر صریح، به دلیل برخورد ایدئولوژیکی که با جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر می‌شد، به نوعی انگار این برداشت وجود داشت که مبارزات طبقه‌ی کارگر محصول فعالیت تئوریک و پراتیک مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها است. آیا شما با این رویکرد موافق هستید که مبارزه‌ی جنبش کارگری محصول فعالیت نظری و عملی کسانی بوده است که خودشان را مارکسیست می‌دانسته‌اند ؟

پاسخ: این نیاز طبقه‌ی کارگر است که این طبقه را به مبارزه می‌کشاند. مبارزه‌ی کارگران با سرمایه داری به موازات زندگی‌شان به پیش می‌رود.^۳ این طرز تفکر که طبقه‌ی کارگر، نخست به لحاظ نظری سرمایه داری را مورد انتقاد قرار می‌دهد و از این مسیر به مبارزه ضد سرمایه داری کشیده شود و سازمانی را برای این مبارزه و گرفتن خواسته‌ها و مطالباتش ایجاد می‌کند طرز فکر غلطی است.

برای بررسی این موضوع می‌توانیم به مبارزه‌ی کارگران قبل از این که دیدگاه‌های مارکس مطرح شوند برگردیم. در این بررسی به قبل از جنبش لودیسم (ابزار شکنی) بر نمی‌گردیم و بیشتر روی یک مقطع از مبارزات طبقه‌ی کارگر از ۱۸۱۲ تا ۱۸۳۰ میلادی تمرکز می‌کنیم. البته مبارزات کارگری قبل از جنبش لودیسم و از زمان شکل‌گیری سرمایه داری وجود داشته‌اند (۲)، ولی بین سال‌های ۱۸۰۲ تا ۱۸۰۸ که ابتدائاً مبارزه در انگلستان شروع می‌شود، انگیزه‌ی اولیه این بود که کارگران به صورت حسی دیده بودند که با ورود ماشین به فرآیند تولید، مثلاً ماشین پشم‌ریسی، تعداد کارگران کم شده است. در صنعت نساجی محسوس بود که با ورود یک ماشین، چند کارگر اخراج شده‌اند. از طرف دیگر، با ماشینی شدن کارها که به معنی راحت‌تر شدن کار بود، زمینه برای این که نوجوانان کم سن و سال با دستمزدهای پایین‌تر به کار گرفته شوند فراهم شده بود. (۳) طبقه‌ی کارگر، به طور حسی و نه تعمقی، به این نتیجه رسیده بود که باعث و بانی اخراج شدن کارگران ماشین‌ها هستند و به دلیل همین عدم تعمق، کارگران ماشین‌ها را مورد حمله قرار دادند. ابزاری که به وسیله‌ی خود کارگران ساخته شده بود و در واقع به نوعی کار مجسم خودشان بود، کاری بود که عینیت پیدا کرده بود؛ مورد حمله‌ی کارگران قرار گرفت. (۴) اگر فرض کنیم که در آن شرایط، آگاهی طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی خود انگیخته‌ی کارگران، می‌توانست شوراهایی را به وجود آورد که خود کارگران کارخانه‌ها را اداره کنند، این ماشین‌آلات در خدمت طبقه‌ی کارگر بودند، ولی کارگران از روی ناآگاهی، به جای این که مناسبات سرمایه را مورد حمله قرار دهند، به این

^۳ مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تاکید می‌کنند که پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید و مبارزه اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی اش به پیش می‌رود.

ماشین آلات حمله می‌کردند. آن موقع نه مارکسی وجود داشت و نه جریان‌های مارکسیستی. این جنبش کارگری که اوجش در سال ۱۸۳۰ بود، رهبرانش را خودش به وجود آورد. ند لود (Ned Ludd) به عنوان کارگر شجاعی که چکشی دستش گرفته و پیش‌تاز کارگران بود و این جنبش را رهبری می‌کرد، از درون خود جنبش کارگری برخاسته بود.

این جنبش کارگری با تمام نواقصی که داشت و علی‌رغم این که ناآگاهانه بود، اما نگاه ضد سرمایه داری اش در همان رزمندگی اش ریشه داشت. با این که جنبش ابزارشکنی، به جای حمله به مناسبات سرمایه، ماشین آلات را مورد حمله قرار داده بود؛ ولی نگاه ضد سرمایه داری به طور خودانگیخته در این جنبش وجود داشت. (۵) جنبش ابزارشکنی دستاوردهای مهمی داشت. مهم ترین دستاورد این جنبش این بود که تشکل کارگری را مطرح کرد. شکل‌گیری جوامع مخفی لودیستی به ویژه در انگلستان، موجب شکل‌گیری و تقویت تشکل‌های کارگری شد. در واقع آگاهی و پراتیک طبقه‌ی کارگر، تبلورش در همان سیاستی بود که از یک طرف رزمنده و رادیکال بود و از طرف دیگر ناآگاه بود که ماشین آلات را مورد حمله قرار داده بود. پراتیک طبقه‌ی کارگر در آن مقطع تاریخی بیانگر سطح آگاهی طبقه‌ی کارگر در مبارزات اش بود. (۶) یعنی نمی‌توانیم بگوییم که تئوری جلوتر بود یا پراتیک. انعکاس آن تئوری و پراتیک اجتماعی در این جا بود که گرچه مناسبات سرمایه داری مورد حمله قرار نداد ولی به یک تشکل حداقلی رسید که توانست کل اروپا را به حرکت در بیاورد و زمینه ساز حرکت‌های بعدی در جنبش کارگری شود. موقعی که این جنبش در سال ۱۸۱۲ به شهر لیون می‌رسد، مجدداً قانون اعدام را به تصویب رساندند و در فرانسه ده‌ها کارگر را حلق آویز کردند. یعنی ضدیت بورژوازی با طبقه‌ی کارگر، آن قدر سبوعانه بود که در عرض چند روز قانون اعدام را تصویب و کارگران را اعدام کرد. (۷)

در واقع جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر نشان دهنده‌ی سطح تئوری و پراتیک طبقه‌ی کارگر در آن دوره‌ی تاریخی است. به عنوان مثال پراتیک اجتماعی طبقه‌ی کارگر در کمون پاریس، بیانگر فعالیت آگاهانه‌ی طبقه در آن برهه‌ی تاریخی است. کمون پاریس در مقایسه با مبارزات کارگری ۱۸۴۸ و

۱۸۴۹ دستاوردهای سترگی داشت، اما در عین حال به جای آن که ماشین دولتی بورژوازی را در هم شکند، دست روی دست گذاشت تا تی پر جلا جنبش کارگری کمون را به خاک و خون بکشد.

به طور خلاصه جنبش کارگری انگیزه‌ی فلان روشنفکر یا فلان کارگر پیشرو نیست، بلکه منشأ آن نیاز طبقه‌ی کارگر است که برای گرفتن مطالبات خودش به صحنه می‌آید. طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه اش متشکل‌تر می‌شود و تشکل خود را برای مبارزه ایجاد می‌کند. به طور هم زمان نقد طبقه‌ی کارگر از مناسبات سرمایه داری، در مسیر همین مبارزات و تشکل یابی است که دقیق‌تر می‌شود. همان طوری که کارگر برای آموزش برق یا تراشکاری، نیاز پیدا می‌کند که کتاب‌هایی در این زمینه‌ها مطالعه کند تا آن حرفه را بهتر یاد بگیرد، برای مبارزه اش هم به کتاب و اندیشه‌های انتقادی مراجعه می‌کند. طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه اش از کارگران پیشرو آموزش می‌بیند و در عین حال تجارب خودش را هم به کارگران پیشرو منتقل می‌کند. همه‌ی این‌ها چه تشکل یابی، چه تعامل بدنه‌ی کارگری و کارگران پیشرو و چه تعمق در مناسبات سرمایه، از این زاویه است که طبقه‌ی کارگر می‌خواهد مبارزه اش را جلو ببرد. در واقع، طبقه‌ی کارگر مثل فلان روشنفکری نیست که بنشینند چند تا کتاب بخواند و بعد اعلام کند که من به آگاهی رسیده‌ام و الآن می‌خواهم مبارزه کنم. جنبش طبقه‌ی کارگر به صورت خودانگیخته و بر اساس نیاز کارگر به وجود می‌آید و در مسیر خودش به آگاهی می‌رسد، یا به اصطلاح جنبش "در خود" به جنبش "برای خود" تبدیل می‌شود. تبدیل جنبش در خود به جنبش برای خود، در یک پروسه انجام می‌گیرد. می‌خواهم این نکته را بگویم که انگیزه‌ی به حرکت در آمدن جنبش کارگری، نیاز طبقه‌ی کارگر است و لا غیر. ولی طبقه‌ی کارگر برای تداوم و تعمیق این مبارزه، به آگاهی نیاز دارد و در این مسیر از استفاده کردن از کارگران پیشرو و از نظریه پردازان طبقه‌ی کارگر هیچ ابایی ندارد. استفاده‌ی جنبش کارگری از تحلیل‌های مارکس در مسیر مبارزات برای نفی کار مزدی در همین راستاست.

متأسفانه یک نگاهی در بین فعالین جنبش کارگری غالب بود و هنوز هم به شدت رواج دارد که روشنفکران را عامل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر می‌دید. ما هم قبلاً این طور فکر می‌کردیم که اگر یک معلمی که خودش کارگر است، یعنی فروشنده‌ی نیروی کار است، با یک کارگر نساجی یا یک کارگر

تراشکار صحبت می‌کرد، این معلم را به عنوان عامل مبارزه در صنعت نساجی یا تراشکاری می‌دانستیم. یعنی فکر می‌کردیم که کارگران اصلاً انگیزه‌ی مبارزاتی ندارند یا اگر دارند انگیزه‌ها و خواسته‌های آن‌ها صرفاً اقتصادی است و جنبه‌های سیاسی ندارد. از نظر ما مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر خصلت ضد سرمایه داری نداشت. در همان مثالی که زدم، آن معلم هم که خودش کارگر مزدبگیر بود (ولی ما او را از طبقه‌ی کارگر جدا می‌کردیم) در تعاملی که با کارگران داشت در عین این که آموزش می‌داد، آموزش هم می‌گرفت. اما، این نگرش در سطح عمومی جا افتاده بود که کارگران هیچ انگیزه‌ی مبارزاتی ندارند و عده‌ی روشنفکران مارکسیست یا کمونیست آن‌ها را تحریک به مبارزه کرده‌اند.

آگاهی طبقه‌ی کارگر از هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر نشأت می‌گیرد و نه برعکس. فرق انسان با دیگر موجودات آن است که آگاهی اش غریزی نبوده بلکه با واسطه است. در واقع کار آگاهانه وجه مشخصه‌ی انسان از دیگر موجودات است. شرایط عینی طبقه‌ی کارگر است که کارگر را به مبارزه علیه سرمایه سوق می‌دهد. گرچه طبقه‌ی کارگر از دستاوردهای بشری گذشتگان در زندگی اش استفاده می‌کند، اما از مسیر مطالعه‌ی فلسفه، اقتصاد، سیاست و دیگر علوم، مبارزه علیه سرمایه داری را شروع نمی‌کند. طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی رویارویی هر روزه با نظام سرمایه داری است، که مطالبات اقتصادی - سیاسی خود را مطرح می‌کند، برای مبارزه متشکل می‌شود و تنها از مسیر همین پیکار اجتماعی (عمل آگاهانه‌ی جمعی) نسبت به ضدیت با سرمایه آگاهی پیدا می‌کند.

این رویکرد که مبارزات طبقه‌ی کارگر از حد مبارزات تریدیونیونی تجاوز نمی‌کند و انقلابیون حرفه‌ای هستند که مبارزات سیاسی کارگران را به پیش می‌برند. این رویکرد که آگاهی طبقه‌ی کارگر از طریق روشنفکران بورژوا به درون طبقه‌ی کارگر برده می‌شود در نهایت به آن جا می‌انجامد که روشنفکران بورژوا به نیابت از کارگران سازمان دهی تولید و توزیع را بر عهده بگیرند. البته افرادی از طبقات غیر کارگری، در مبارزات کارگران علیه سرمایه شرکت می‌کنند. این افراد از مسیر تحلیل موقعیت طبقه‌ی کارگر برای لغو مناسبات کارمزدی در مبارزات کارگران شرکت کرده‌اند و در آینده نیز از همین مسیر به مبارزات کارگران خواهند پیوست.

در دوره‌ای که جنبش ابزارشکنی (لودیسم) شکل گرفت هیچکدام از این دیدگاه‌ها وجود نداشت. بعدها این دیدگاه مطرح شد که گویا جنبش کارگری اساساً یک جنبش تردیونیونیستی و فاقد درون مایه‌ی ضد سرمایه داری است. ظرفیت زایش آگاهی کمونیستی و سرمایه ستیز را ندارد و برای آن که سمت و سوی ضد سرمایه پیدا کند نیازمند دخالت گری و اثرگذاری روشنفکران بورژوا است. مطابق این دیدگاه منشأ آگاهی سوسیالیستی و ضد کار مزدی، نه جنبش کارگری و طبقه کارگر که نخبگان و فرزندان طبقه بورژوازی هستند. روایتی که متضمن نفی ماتریالیسم رادیکال مارکسی است. حرف مارکس این است که آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می‌کند. او به طور مشخص درباره‌ی منشأ آگاهی کمونیستی می‌گوید: « ... طبقه ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است » (ایدئولوژی آلمانی) شکی نیست که گروه‌ها یا احزاب چپ، در مبارزه تأثیر داشته‌اند، اما در عین حال می‌بینیم که این گروه‌ها جنبش کارگری را از مسیر بالندگی ضد سرمایه داری خود منحرف می‌کنند. به جای آن که درون این جنبش و به مثابه عناصر آگاه طبقه‌ی کارگر، دست به کار سازمان یابی شورایی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر باشند، همه تلاش خود را صرف حلق آویزی جنبش کارگری به فرقه‌ی خودشان می‌کنند. به جای این که سطح آگاهی را در جنبش خودانگیخته‌ی کارگران ارتقا دهند، این جنبش را به آلت دست گروه‌ها و برنامه‌های گروهی و فرقه‌ای تبدیل می‌کنند. در واقع این گروه‌ها، به جای آن که مبارزات کارگران را در جهت مبارزه‌ی ضد سرمایه داری سوق دهند، مبارزه علیه امپریالیسم با هدف استقرار بورژوازی ملی را در دستور کار طبقه‌ی کارگر قرار دادند.

به نظر من، مارکس، به عنوان یک کارگر پیشرو، به عنوان یک نظریه پرداز طبقه‌ی کارگر، جنبش کارگری بالفعل و مناسبات سرمایه داری را تحلیل کرده است و هر کارگری هم در مبارزه‌ی خودش از نظریات مارکس استفاده می‌کند. ولی مارکس خدا نیست، مارکس کسی نیست که کارگر به او به صورت پیغمبر گونه نگاه کند. من به کارگرانی برخورد کرده ام، که می‌گویند در مورد فلان مطلب

شاید مارکس اشتباه کرده باشد. آن‌ها در عین این که نظریات مارکس را پیشرو می‌دانند و برای مبارزه‌شان به نظریات مارکس مراجعه می‌کنند و با دقت هم آن‌ها را مطالعه می‌کنند ولی مارکس برای این کارگران خدا نیست. اگر به خود نوشته‌های مارکس مراجعه کنیم می‌بینیم که مارکس خودش را بری از این دانسته که به نامش مکتب سازی کنند. اما بعدها مارکسیسم به عنوان یک مکتب مطرح شد و به نوعی گفته می‌شود که انگلس بنیان گذار این برخورد مکتبی با مارکسیسم بوده است.

در دوره‌ی حاکمیت سرمایه داری شاهنشاهی، گروه‌ها و سازمان‌هایی که مارکسیسم را یدک می‌کشیدند کمتر کتاب‌های مارکس را تبلیغ و ترویج می‌کردند. اگر چه نمی‌توان استبداد سرمایه داری آن دوره را نادیده گرفت اما آن چه که در حوزه‌ی ترویج انجام می‌گرفت بیشتر کتاب‌های مائو، لنین، انور خوجه و بود تا کتاب‌های مارکس. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند خود را از کتاب‌های مارکس بی‌نیاز بداند بلکه در پروسه‌ی مبارزات علیه سرمایه و گذار از جنبش خود انگیخته به جنبش آگاهانه علیه مناسبات سرمایه ضروری است که به کتاب‌های مارکس مراجعه کنیم. اگر گروه‌ها و سازمان‌های دوران شاه کتاب‌های مائو، لنین و انور خوجه را مورد توجه قرار دادند از این زاویه بود که این کتاب‌ها در زمینه‌ی مبارزه با امپریالیسم و دفاع از بورژوازی ملی، نیاز گروهی و سازمانی در آن دوره را برآورده می‌کرد. به کمونیسم به مثابه یک مکتب و آیین نگاه می‌شد. فعالین کارگری که به طور ماهوی از این دیدگاه‌ها دست بر نداشته‌اند و نقد همه جانبه نسبت به گذشته ندارد همان دیدگاه‌ها را به شکل دیگری یدک می‌کشند.

یادداشت‌های بخش اول:

(۱) به عنوان مثال می‌توان به انترناسیونال اول به عنوان تشکل ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر اشاره کرد. در دوره‌ی فعالیت انترناسیونال، چنین سیاست‌هایی هرگز برای پیشروان کارگری علی السویه نبودند. مارکس در برخورد با چنین مواردی می‌کوشید ضمن تشریح تفاوت‌های موجود در میان این سیاست‌ها، از موضعی رادیکال با مسأله برخورد نماید. در مقطعی که کنگره‌ی ژنو

انترناسیونال اول برگزار گردید، برخی گرایش‌های سوسیالیستی این ایده را در میان کارگران تبلیغ می‌کردند که از طریق تغییر شکل مالیات می‌توان تغییراتی اساسی در نظام سرمایه داری ایجاد نمود. در گزارش مارکس به کنگره‌ی ژنو که به تصویب قطعنامه از سوی این شورای عمومی انترناسیونال انجامید، در خصوص موضوع مالیات مستقیم و غیر مستقیم، بر این مسأله تأکید شده بود که هیچ تغییر شکل مالیاتی نمی‌تواند تغییری اساسی در مناسبات کار و سرمایه پدید آورد. با این حال، گزارش به این نکته اشاره می‌کند که در مورد انتخاب بین سیستم‌های مالیات بندی، انترناسیونال خواستار الغای کامل مالیات غیر مستقیم و برقراری مالیات مستقیم است چرا که مالیات غیر مستقیم منجر به افزایش قیمت کالاها می‌شود و علاوه بر آن، چیزی را که هر عضو از جامعه به دولت می‌پردازد، از چشم خودش پنهان نگه می‌دارد: "مالیات مستقیم هر فرد را وامی‌دارد که قدرت‌های حاکم را کنترل کند، در حالی که مالیات غیر مستقیم هر گونه تمایل به خودگردانی را تخریب می‌کند." نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۱۱۵.

(۲) نخستین مناطقی که سرمایه در آن شروع به تکوین کرد ایتالیا بود و بالتبع مبارزه‌ی کارگری هم از ایتالیا شروع شد. مبارزات کارگری در چند شهر ایتالیا از قرن چهاردهم میلادی و از سال ۱۳۷۱ میلادی آغاز شد. رهبران این شورش‌ها به مرگ محکوم شدند اما علی رغم سرکوب این شورش کارگری، معروف ترین قیام کارگری در سال ۱۳۸۷ میلادی در قالب مبارزات کارگری چومبی (نام رهبر این قیام) در شهر فلورانس به وقع پیوست. مطالبات کارگران شورشی طی مبارزه‌شان علیه سرمایه، افزایش دستمزد، حقوق سیاسی و یک شکل تکامل نیافته‌ی قدرت سیاسی کارگران بود. اما تحکیم سرمایه در قرن شانزدهم در انگلستان و هلند شروع شد، و بر اثر انحلال فتودالیسم در ربع آخر قرن شانزدهم کارگران آزاد از بند فتودالیسم، برای یافتن کار رو به بازار کار آوردند. هم زمان با روند تکوین سرمایه داری، مبارزات کارگری در این کشورها نیز تکامل پیدا کرد. به عنوان مثال می‌توان به اعتصاب کارگران چاپخانه‌های شهر لیون فرانسه که ۵ ماه به طول انجامید اشاره کرد. مطالبات این کارگران افزایش دستمزد، غذای بهتر، تغییر در جدول کار و محدود کردن

استخدام شاگردان بود که این مطالبه‌ی آخر نشانه‌ای از رقابت بین کارگران است. در قرون ۱۷ و ۱۸ قوانینی از سوی حکومت‌های کشورهای اروپایی (مانند فرانسه و انگلستان) به تصویب رسید که هر گونه تشکل و اتحادی را ممنوع اعلام می‌کرد. کارگران همچنین در مبارزات سیاسی به شکلی گسترده حضور داشتند. به عنوان مثال می‌توان به حضور کارگران در مبارزه‌ی بورژوازی علیه فئودالیسم در هلند و انگلستان، حضور کارگران در انقلاب کبیر فرانسه و بارزه‌ی کارگران آمریکایی علیه استعمار انگلیس اشاره کرد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶ و ۱۷.

(۳) مارکس در خصوص به کارگیری ماشین آلات در صنعت می‌نویسد: "ماشین از آغاز امر، با افزایش مصالح انسانی بهره‌کشی، میدان استثمار سرمایه و در عین حال درجه‌ی بهره‌کشی را توسعه می‌دهد." با ورود ماشین آلات به فرآیند تولید، افزایش کمی کارگران و به وجود آمدن ارتش بزرگی از بیکاران، به صاحبان سرمایه این امکان را داد که دستمزدها را به حداقل ممکن کاهش دهند. هم زمان با کاهش دستمزدها ساعات کار نیز طولانی‌تر شد. در این ارتباط مارکس می‌نویسد: "ماشین‌هنگامی که حامل سرمایه است بلافاصله در آن صناعی که بدو وارد می‌شود تبدیل به نیرومندترین وسیله برای امتداد روزانه‌ی کار در ورای هر گونه حد و مرز طبیعی می‌گردد." نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۲۴. (هر دو نقل قول از کاپیتال اثر کارل مارکس است.) ورود ماشین به صنایع ریسندگی و بافندگی انگلستان، کار طاقت فرسای ۱۴ تا ۱۸ ساعته و دستمزد پایین، اعتراض کارگران بخش نساجی در انگلستان را گسترش داد و مقدمه‌ی جنبش ابزارشکنان را فراهم آورد. اولین شورش ابزارشکنان در سال ۱۷۷۹ در نخ ریزی لانکاشایر با حمله‌ی کارگران به ماشین‌های ریسندگی شکل گرفت. در سال ۱۸۰۲ شورش وسیع جوراب بافان در ویلت شایر به وقوع پیوست. در سال ۱۸۱۰ میلادی این مبارزات گسترش یافت و کارگران در برابر سیستم کارخانه‌ای کار با ماشین ایستادند. این مبارزات کارگری به پیشتازی کارگری به نام ند لود بود که پیشاپیش کارگران با چکشی در دست حرکت می‌کرد و به همین دلیل به لودیسم معروف شد. اوج مبارزات ابزارشکنان در سال‌های ۱۸۱۱ و

۱۸۱۲ بود. سنگ تراشان، بناها، ریسندگان، بافندگان، کارگران معادن زغال سنگ و بعضی سربازان با جمع آوری پول از این جنبش حمایت می کردند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۲۴ تا ۲۶.

(۴) مارکس در خصوص حمله‌ی کارگران به ماشین آلات می نویسد: "از زمان استقرار ماشینیسیم است که کارگر علیه خود وسیله‌ی کار یعنی علیه این شکل وجود مادی سرمایه به مبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص و سیله‌ی تولید به مثابه بنیان مادی شیوه‌ی تولید سرمایه داری عصیان می کند." و نیز در جای دیگری می نویسد: "وسیله‌ی کار به محض این که چهره‌ی ماشینی پیدا می کند، به صورت رقیب خود کارگر در می آید چهره‌ی استقلال یافته و بیگانه شده‌ای که شیوه‌ی تولید سرمایه داری به طور کلی برای شرایط کار و محصول در برابر کارگر ایجاد می کند، با ماشینیسیم تحول می یابد و به تضاد کاملی مبدل می گردد. به همین سبب است که با استقرار ماشینیسیم، کارگر برای نخستین بار علیه وسیله‌ی کار با خشونت می شود." نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۲۶ و ۲۸ (هر دو نقل قول از کاپیتال اثر کارل مارکس).

(۵) رایا دونایفسکایا در توضیح همین موضوع در کتاب مارکسیسم و آزادی می نویسد: "اکنون "مبارزه میان کارگر و ماشین" همان نقشی را دارد که مبارزه برای کوتاه کردن زمان کار روزانه در تولید ارزش اضافی مطلق ایفا کرده بود. مارکسیست‌های حرفه‌ای با شورش‌هایی که سراسر تاریخ سرمایه داری را در بر می گیرد، برخوردی از بالا دارند. آنان "این شورش‌ها را امری مسلم فرض می کنند." آن‌ها به گونه‌ای رفتار می کنند که گویی از دورانی که کارگران ماشین‌ها را خرد و نابوده می کردند، شرمندهند (و بسیاری‌شان شرمندهند). آنان "ترجیح می دادند" که کارگران به جای این کار با "دشمن واقعی" در جبهه‌ی سیاسی می جنگیدند. اما مارکس همین اقدامات کارگران را علیه ماشین آلات "شورش علیه شکل ویژه‌ی ابزار تولید به عنوان بنیاد مادی شیوه‌ی تولید سرمایه داری" توصیف می کند. این مارکسیست‌های حرفه‌ای نکته‌ی اصلی تئوری مارکسی را نادیده می گیرند که شورش هر مرحله از پیشرفت سرمایه داری است. چنان که مارکس عنوان می کند:

"می توان تاریخچه‌ای از اختراعات دهه‌ی ۱۸۳۰ به این سو نوشت که هدف آن‌ها تنها این بوده که سرمایه را به سلاح‌هایی علیه شورش طبقه‌ی کارگر مجهز سازند." شورش باعث تغییر به سوی شیوه‌های پیش رفته شد؛ شورش زندگی روستا را نجات داد. هر شورش به نوبه‌ی خود سبب تمرکز، بهره‌کشی، اجتماعی کردن و موجد سازمان دهی بیش‌تر پرولتاریا هم از لحاظ عینی و هم از لحاظ ذهنی بود." نگاه کنید به مارکسیسم و آزادی، رایا دونایفسکایا، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، صفحه‌ی ۱۴۹.

(۶) مطالبات جنبش ابزارشکنی بیشتر ماهیتی اقتصادی داشت، با این حال در برخی موارد جنبه‌ی سیاسی پررنگی پیدا می‌کرد. به عنوان مثال در سال ۱۸۱۲ کارگران انگلیسی در لانکشر و یورک شایر شعار برقراری جمهوری را مطرح کردند و یا در سال‌های دهه‌ی ۱۸۳۰ یکی از شعارهای کارگران فرانسوی "مرگ بر وزیر! مرگ بر ماشین بخار! زنده باد کارگران لیون" بود. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۲۷ و ۲۸.

(۷) در سال ۱۸۱۲ قانونی در پارلمان انگلیس به تصویب رسید که بر طبق این قانون مجازات ابزارشکنی مرگ بود. در ۱۸۱۳ گروهی از کارگران به همین جرم اعدام شدند. با این حال مبارزات کارگران در سال ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ در ناتینگهام شروع و به دیگر مناطق کشور و سایر کشورهای اروپایی گسترش یافت. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۲۷ و ۲۸.

بخش دوم

سوال: همان طور که شما در صحبت‌های قبلی اشاره کردید، پیش از جنبش ابزارشکنی هم کارگران به شیوه‌های مختلف دست به مبارزه زده‌اند و مبارزه‌ی آن‌ها حتی شکل سیاسی هم پیدا کرده است. مثلاً اگر به دوره‌ی انقلاب کبیر فرانسه برگردیم، علی‌رغم این که طبقه‌ی کارگر تازه شکل گرفته و متکی به تجربیات و سنت مبارزاتی اندکی است، می‌بینیم که کارگران برای تضمین نابودی نظم پیشین و برقراری نظم اجتماعی جدید، خودشان را در انجمن‌ها، کمیته‌ها و کمون‌ها سازمان می‌دهند. علاوه بر این سیاست مدارانی بودند که مواضعی نزدیک به مواضع کارگران و تهی‌دستان اتخاذ می‌کردند. (۱) لک لِرک در نطقی در مجلس به این نکته اشاره کرد که سه ساعت حضور در نانوایی، درس‌هایی به او داده است که چهار سال گوش دادن به مباحثات دیگر نمایندگان در مجلس به او نمی‌آموخت. شما به رویکرد مکتبی به مارکسیسم اشاره کردید. مارکس جمله‌ای دارد (که شاید نوعی حالت احساسی و شاعرانه هم در آن وجود دارد) و رویکرد او را به مسأله‌ی تئوری به خوبی نشان می‌دهد، مضمون جمله این است که درخت زندگی همیشه سبز است حال آن که تئوری همیشه خاکستری است. من فکر می‌کنم که در تکمیل این بحث جا داشته باشد که رابطه‌ی روشنفکر و کارگر به شکل دقیق‌تری توضیح داده شود. (۲) بر می‌گردیم به بررسی تاریخی که دنبال می‌کردیم. بعد از دوره‌ی جنبش ابزارشکنی تا انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا، با دوره‌ی دیگری از جنبش کارگری مواجه هستیم. دوره‌ای که در آن گرایش‌ات عمدتاً بلانکیستی و در اقلیت کمتری نیز گرایش‌ات نزدیک به پرودون در جنبش کارگری غالب می‌شوند. در این مرحله ویژگی‌های اساسی پراتیک جنبش کارگری را چطور جمع بندی می‌کنید؟

پاسخ: همان طور که اشاره کردید کارگران قبل از جنبش ابزار شکنی نیز به انحاء مختلف دست به مبارزه زده‌اند. در واقع هر کجا کار مزدی برقرار شده است مبارزه‌ی کارگری هم وجود داشته است. بورژوازی از سال‌ها قبل از آن که قدرت سیاسی را در اروپا در دست گیرد، در قالب مانوفاکتورها میخ خود را در زمین فئودالیسم کوبیده بود. از همان زمان کارگران نیز مبارزات خود را شروع کردند. در جریان انقلاب کبیر فرانسه، مبارزه‌ی کارگران و گروه‌های رادیکالی که به آن‌ها اشاره کردید (مثل سن کلودها یا طرفداران بابوف)، در رادیکال شدن مبارزه‌ی بورژوازی علیه فئودالیسم نقش بسیار مهمی داشت. (۳) اگر امروزه از انقلاب فرانسه به عنوان سرآمد انقلاب‌های بورژوازی علیه فئودالیسم صحبت می‌شود، اگر انقلاب فرانسه بسیاری از سنت‌های متعلق به دوران فئودالیسم را جارو کرد، به واقع یک عامل اش همین کارگران بودند. کارگرانی که برای نان و آزادی، علیه محترکین و ثروتمندان مبارزه می‌کردند. آن‌ها به طور حسی درک کرده بودند که از مبارزه‌ی بورژوازی علیه فئودالیسم و لویی چهاردهم آبی برای آن‌ها گرم نمی‌شود. بسیاری از همین کارگران در جریان تصرف زندان باستیل کشته شدند و بسیاری هم به دست بورژوازی حاکم اعدام و زندانی شدند. اگر جنبش نوپای کارگران فرانسوی، دستاورد چندانی برای طبقه‌ی کارگر این کشور نداشت اما دست کم مبارزات بورژوازی علیه فئودالیسم را رادیکال کرد و در مورد در هم شکستن حاکمیت سلطنت تأثیرگذار بود.

مارکس در کتاب دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی، به نکاتی اشاره می‌کند که به این اظهار نظر، در مورد درس‌هایی که سه ساعت حضور در صف نانوایی‌هایی به آن نماینده‌ی فرانسوی داده است، نزدیک است. او می‌گوید وقتی پیشه‌وران کمونیست تشکل به وجود می‌آورند، هدف مقدم آن‌ها آموزش و پرورش و تبلیغات است ولی این عمل متشکل شدن با خود یک نیاز جدید به وجود می‌آورد: نیاز به جامعه. آن چه در ظاهر یک وسیله بود، خود به هدف تبدیل می‌شود. نتایج خیره‌کننده‌ی این پیشرفت عملی، زمانی که کارگران سوسیالیست فرانسوی گرد هم می‌آیند، به چشم می‌خورد. سیگار کشیدن، غذا خوردن و مشروب نوشیدن دیگر صرفاً وسیله‌ای برای معاشرت افراد نیست. با هم بودن، متشکل بودن، با هم لذت بردن و نیاز به جامعه هم برای آن‌ها ضروری می‌شود.

اخوت انسانی برای آن‌ها نه یک عبارت توخالی بلکه یک واقعیت است و شرافت انسانی از همه‌ی بدن از کار فرسوده آن‌ها می‌درخشد.

مارکس معتقد است که طبقه‌ی کارگر تا آن جایی که به عنوان افراد یا بخشی از طبقه‌ی کارگر برای مطالباتش مبارزه می‌کند، دست به یک مبارزه‌ی گروهی زده اما هنوز طبقه‌ی کارگر وارد مبارزه نشده است. اما زمانی که مبارزات کارگران روی یک خواست مسلم کارگری مثل ۸ ساعت کار در روز متشکل می‌شود، در این جا این طبقه‌ی کارگر است که مقابل طبقه‌ی بورژوازی قرار می‌گیرد. این یک مبارزه‌ی اقتصادی – سیاسی است.^(۴) این مبارزه اگر چه اقتصادی است اما در همان حال سیاسی است. مارکس تاکید می‌کند که وقتی طبقه‌ی کارگر برای سرنگونی بورژوازی مبارزه می‌کند، از دل یک مبارزه‌ی اقتصادی به اینجا رسیده است.^(۵) به جاست همین جا اشاره کنیم که سال ۱۸۴۸ یا قبل از آن در فوریه، طبقه‌ی کارگر در فرانسه یک مبارزه‌ی اقتصادی پی در پی را دنبال کرده بود.^(۶) طبقه‌ی کارگر فرانسه در جریان انقلاب سال ۱۸۴۸ تجارب انقلاب ۱۸۳۰ را از

^۴ مارکس در جریان مباحثات انترناسیونال اول می‌نویسد: "طبیعتاً هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر، تصرف قدرت سیاسی است، و طبیعتاً برای این منظور سازمانی از طبقه کارگر که دارای درجه ای از انکشاف قبلی بوده و در جریان خود مبارزات اقتصادی تشکیل شده و رشد یافته باشد، ضروری است." در جای دیگری در اسناد انترناسیونال اول: "... باید وحدت نیروهای کارگر که از قبل در مبارزات اقتصادی تحقق یافته، به عنوان اهرم توده‌های این طبقه در مبارزه علیه اقتدار سیاسی استثمار کنندگان به کار آید؛..." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال اول، ترجمه‌ی حجت بزرگر. مارکس در کتاب فقر فلسفه می‌نویسد: "مناسبات اقتصادی، ابتدا توده‌ی مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه‌ی سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد، به این ترتیب این توده فعلاً یک طبقه‌ی مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده طی مبارزه‌ای که ما فقط به چندین مرحله‌ی آن اشاره کردیم، متحد می‌شود و خود را به صورت یک طبقه انسجام می‌بخشد و منافع که او از آن دفاع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. البته مبارزه‌ی طبقه‌ای علیه طبقه‌ی دیگر یک مبارزه‌ی سیاسی است."

^۵ انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه بر بستری از نارضایتی عمومی کارگران و مبارزات جنبش کارگری طی سال‌های منتهی به آن شکل گرفت. در فاصله‌ی ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۷، ۳۸۳ اعتصاب در فرانسه به وقوع پیوست. بر اساس آمار دیگری از سال ۱۸۳۵ تا سال ۱۸۴۷، ۱۲۵۰ پرونده‌ی تعقیب و پیگرد برای ۷۰۰۰ کارگری که در به راه انداختن اعتصابات نقش داشتند

سرگذرانده بود. (۵) انقلاب‌های ۱۸۴۸ در سراسر قاره‌ی اروپا بر بستر چند دهه مبارزات کارگری در این قاره شکل گرفت. در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، کارگران در تمامی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، در انگلستان (۶)، فرانسه، آمریکا (۷)، آلمان، اتریش (۸) و حتی کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای مثل روسیه به روش‌های مختلف، مبارزه کردند.

در مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر در انقلاب ۱۸۴۸ به طور عمده بلانکیست‌ها^۶ رهبری را در دست داشتند. (۹) رهبری بلانکیست‌ها بی دلیل نبود. نفوذ آن‌ها حتی به دوره‌ی مبارزات سن کلودها و بابوف و سال‌های قبل از آغاز فعالیت مارکس بر می‌گردد. بلانکیست‌ها بیشترین نفوذ را جنبش کارگری فرانسه داشتند و بدون شک بخش عمده‌ای از کارگران دنباله روی بلانکیسم بودند. تداوم خط فکری آن‌ها را حتی در سازمان مطرودین هم که بعدها از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها سر در می‌آوردند می‌بینیم. مارکس هم در انتقادی که به انقلابیون در این دوره دارد، سازشکاری خرده بورژوازی را می‌بیند و به طور مشخص رهبران آن‌ها را که به عضویت پارلمان درآمده بودند مورد انتقاد قرار می‌دهد. رهبران این جریان فکر می‌کردند که می‌توانند از طریق پارلمان‌تاریسم، طبقه‌ی کارگر را به قدرت برسانند و حرکت‌هایی را هم در همین راستا انجام می‌دهند که شکست می‌خورد.^۷

تشکیل گردید. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۳۰.

^۶ هم زمان با گسترش مبارزات طبقه‌ی کارگر فرانسه، نفوذ ایده‌ها و سازمان‌های سوسیالیستی در میان کارگران افزایش می‌یافت. به عنوان نمونه می‌توان به "مجمع حقوق انسانی و مدنی" به رهبری اگوست بلانکی اشاره کرد. این مجمع در میان طبقه‌ی کارگر فرانسه به خصوص در پاریس و لیون از نفوذ چشم‌گیری برخوردار بود. مجمع فصول که در ۱۸۳۷ به رهبری بلانکی، آرماند باربه و مارتن برنارد تشکیل شد، از انقلاب اجتماعی دفاع می‌کرد. از دیگر رهبران شناخته شده‌ی این سازمان‌ها اتین کابه و تئودور دزامی بودند که به تبلیغ و ترویج کمونیسم در میان کارگران می‌پرداختند. حکومت فرانسه که از رواج ایده‌های رادیکال در میان کارگران به شدت وحشت داشت مجازات‌های سنگینی را علیه اعضای این سازمان‌ها و سازمان دهنندگان شکل‌ها و مبارزات کارگری به تصویب رساند.

^۷ مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند: "صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده پا، پیشه‌وران و دهقانان همگی برای آن که هستی خود را به عنوان صنف متوسط، از زوال براهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آن‌ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آن‌ها مرتجع‌اند، زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. اگر آن‌ها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا

موقعی که به لویی بناپارت می‌رسیم می‌بینیم که این عدم تشکل یابی کارگری به صورت یک جنبش کارگری منسجم که بتواند صف مبارزاتی مستقل از خرده بورژوازی ایجاد کند و فرقه‌گرایی^۸ را از خودش بزدايد چه ضربه‌ای به جنبش کارگری وارد می‌کند. حتی در سال‌های بعدی، در سال ۱۸۵۲ هم با همین وضعیت مواجه هستیم.

در سال ۱۸۴۸ همان طور که گفتی، بیشتر بلانکیست‌ها و در اقلیت هم پرودونیست‌ها بودند که در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت کردند. در سال ۱۸۴۸ ویلیش که یکی از رهبران سرشناس اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بود از مارکس می‌خواهد که در این انقلاب شرکت کنند. ویلیش با نگاه فرقه‌ای که داشت، فکر می‌کرد که می‌تواند با گروه خود سرنوشت انقلاب را تغییر دهد. مارکس به این نکته اشاره می‌کند که ما باید مطالبات کارگری را به درون جنبش انقلابی ببریم. در همین دوره مارکس مجله‌ای را منتشر می‌کرده و در این مجله شعار لغو مالیات را مطرح می‌کند. این یکی از شعارهایی است که در آخر مجله برای اولین بار با رنگ قرمز نوشته می‌شود. مارکس در مصاحبه‌ای هم که با یکی از روزنامه‌های بورژوازی انجام می‌دهد به این نکته اشاره می‌کند که ما در انقلاب به دنبال این نیستیم که نخست وزیر عوض کنیم ما به دنبال از بین بردن مناسبات سرمایه هستیم. مارکس در جریان انقلاب ۱۸۴۸، با هدف بردن دیدگاه‌های کارگران پیشرو به درون جنبش کارگری، از ارنیست

رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند بلکه از مصالح آنی خویش مدافعه می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند."

^۸ مارکس در نوشتاری درباره‌ی سکتاریسم در سال ۱۸۷۲ می‌نویسد: "مرحله‌ی یکم مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی با یک جنبش سکتاریستی همراه است. چنین جنبشی تنها زمانی قابل توجه است که پرولتاریا هنوز به عنوان یک طبقه، تکامل نیافته است. در چنین مرحله‌ای متفکرین منزوی، تضادهای اجتماعی را به نقد می‌کشند و راه حل‌های درخشانی عرضه می‌کنند که کارگران صرفاً باید آن را پذیرفته و مو به مو به مرحله‌ی اجرا درآورند. در ماهیت این گونه دسته‌هایی که بر اساس ابتکار فردی بنیان گرفته این واقعیت نهفته است که آنان از هر گونه عمل واقعی، از سیاست، از اعتصابات، از اتحادیه‌های کارگری و به یک کلام از هر گونه جنبش دسته جمعی دوری می‌گزینند. در مقابل، توده‌های پرولتری نیز نسبت به تبلیغات آنان بی‌اعتنایی و یا حتی عناد نشان می‌دهند... کوتاه سخن، همان گونه که نجوم و کیمیاگری دوران طفولیت علم را تشکیل می‌دهند، اینان نیز کودکی جنبش کارگری را تشکیل می‌دهند."

پدري چيزی که داشته است را برای جنبش هزينه کرد. ديدگاه مارکس با ديدگاه بلانکيست‌ها و پرودونيست‌ها هميشه در تقابل بود. مارکس در کتاب مبارزات طبقاتی در فرانسه، همسویی گروه‌های سوسياليستی (که مبارزه‌ی مخفيانه را در دستور کار قرار داده بودند) را با مبارزات خرده بورژوازی مورد انتقاد قرار می‌دهد. او در اين کتاب بر مسأله‌ی ضرورت ايجاد صف مستقل طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند و همسویی طبقه‌ی کارگر با بورژوازی جمهوری خواه عليه بورژوازی سلطنت طلب را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در مورد جنبش کارگری او هميشه تأکید می‌کرد که قدرت اين جنبش در جمعيت عظيم کارگران است. مارکس قدرت جنبش کارگری را در برخوردهای توطئه‌گرانه یا ضربه زدن‌های فرقه گرایانه به سرمايه داری نمی‌دانست. او معتقد بود، هر چقدر جنبش کارگری بتواند توده‌ی بیشتری از طبقه‌ی کارگر را سازمان دهی کند قدرتمندتر خواهد بود. بیشتر تمرکز او روی سازمان دهی جنبش کارگری بود. (۱۰) « طبیعتاً هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر، تصرف قدرت سیاسی است، و طبیعتاً برای اين منظور سازمانی از طبقه کارگر که دارای درجه‌ای از انکشاف قبلی بوده و در جریان خود مبارزات اقتصادی تشکیل شده و رشد یافته باشد، ضروری است». (اسناد انترناسیونال)

سوال: به صورت خیلی گذرا تا مقطع انقلاب‌های ۱۸۴۸ تاریخ جنبش کارگری را بررسی کردیم. مانيفست در همین سال نوشته می‌شود. (۱۱) مارکس در مانيفست چندین بار به حزب طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند و بر این نکته تأکید می‌کند که طبقه‌ی کارگر باید حزبی مستقل از احزاب بورژوازی داشته باشد. بعد از مانيفست هم، در مواردی، مارکس از تعابیر مشابهی استفاده می‌کند (۱۲) اما به هر حال به نظر می‌رسد طی سال‌های بعدی، مارکس انترناسیونال اول را به عنوان تشکیلات طبقه‌ی کارگر مطرح می‌کند. آیا شما قائل به اين هستید که ديدگاه مارکس در اين خصوص در فاصله‌ی انقلاب ۱۸۴۸ تا دوره‌ی تشکیل

انترناسیونال اول دچار تغییر شده است؟ اگر پاسخ شما مثبت است، مبارزه‌ی جنبش کارگری چه تأثیری بر دیدگاه‌های مارکس گذاشت؟

پاسخ: شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا، جنبش کارگری را به محاق سرکوب و رکود برد. اما این جنبش هرگز از پانیاftاد. با تشدید بحران سرمایه داری در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۸۵۰ مجدداً با دوره‌ی جدیدی از اوج گیری مبارزات کارگران مواجه هستیم. (۱۳) انترناسیونال اول هم بر بستر همین مبارزات شکل گرفت. (۱۴) هم زمان مارکس هم با توجه به حضور عینی‌ای که در مبارزات طبقه‌ی کارگر داشت، دیدگاه‌هایش را در خصوص سازمان یابی طبقه‌ی کارگر دقیق‌تر می‌کرد. انترناسیونال در واقع نقد اتحادیه‌ی کمونیست‌هاست. مارکس مبارزات خود را از مبارزه‌ی موکاران موزل شروع کرد. در همین مقطع است که مبارزات کارگران نساجی در برمن شروع می‌شود. مارکس با چند نفر از کارگران پیشروی مبارز نساجی ارتباط برقرار می‌کند. یکی از این افراد ویلهلم ولف بود که اگر بخواهیم با دید فرقه‌ای با آن برخورد کنیم مهندسی بوده است که در کارخانه‌ی نساجی کار می‌کرده است.^۹ مارکس با مبارزات کارگران نساجی به صورت فعال برخورد می‌کند. در همین دوره، به همراه جرج هارنی (سردبیر و نویسنده‌ی نشریه‌ی ستاره‌ی شمال) سفری به انگلیس انجام می‌دهند و با کارگران مبارز انگلیس نشست‌هایی دارند. مارکس به دنبال تعمق بیشتر روی مبارزات جنبش کارگری در انگلستان بود. در همین دوره، انگلس کتابی را در زمینه‌ی مبارزات طبقاتی در انگلستان به نگارش درآورد. در انگلستان آن‌ها با سازمان مطرودین برخورد می‌کنند. مطرودین که مهاجرینی بودند که به دلیل مبارزات‌شان در کشور خودشان مورد تعقیب قرار گرفته بودند. در این نشست‌ها، نمایندگان سازمان مطرودین از مارکس و انگلس برای همکاری در این سازمان (که بعدها با عنوان اتحادیه‌ی کمونیست‌ها نام گذاری شد) دعوت می‌کنند. مانیفست هم به پیشنهاد همین افراد نوشته می‌شود.

^۹ این کارگر پیشرو کسی است که مارکس کاپیتال را به او تقدیم می‌کند. شاید بتوان گفت که مارکس بیشترین همسویی و همفکری را با این کارگر نساجی داشت.

مارکس در جلسه‌ای که با نمایندگان سازمان مطرودین داشته است، عنوان می‌کند که برای همکاری با این سازمان، دو پیش شرط دارد. در این جا مارکس با سازمان‌های توطئه گر و غیر دموکراتیک مرزبندی می‌کند. درخواست مارکس آزادی بیان در سازمان بوده است. برداشت من این است که اتحادیه‌ی کمونیست‌ها یک سازمان کارگری نیست. در واقع فعالین سیاسی در این سازمان دور هم جمع شده بودند. گرایش‌های مختلفی در این سازمان وجود داشت و از منظر پایگاه طبقاتی هم (همان طور که مارکس در خطابه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها اشاره می‌کند)، عمده‌ی اعضای سازمان کارگرانی بودند که با صاحبان کار خود رابطه‌ی شاگرد و استادی داشتند. مثلاً شاگرد ساعت سازی که خودش در فکر ساعت ساز شدن و صاحب کارگاه شدن بود. یا شاگرد نانوايي یا شاگرد زين سازی و تضاد آن‌ها با صاحب کارگاه بود. این تضاد در واقع نوعی از رقابت برای این بود که خودشان صاحب کارگاه شوند. در این جا با طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌ی بزرگ با تقابل کار و سرمایه مواجه نیستیم. گرایشاتی در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بودند که مارکس از آن‌ها به عنوان فرقه گرا یاد می‌کند. یکی از چهره‌های برجسته‌ی این گرایش ویلیش بود. در برخورد با نظریات ویلیش در خصوص چگونگی شرکت در انقلاب ۱۸۴۸، مارکس به این نکته اشاره می‌کند که مبارزه‌ی طبقاتی ذاتاً با فردگرایی و فلان عمل انقلابی یک فرد متفاوت است. مارکس معتقد است که قصد ویلیش حرکت ساز بودن در تاریخ است.^{۱۰}

اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، همواره و در همه‌ی مراحل کارش ترکیب طبقاتی و اجتماعی؛ افق‌ها و راهبردها و سیاست‌های همسانی نداشته است. این اتحادیه پس از ملحق شدن مارکس و انگلس و در انتهای پروسه‌ی این پیوند وضعیتی متفاوت با گذشته پیدا کرد. کثرت توده کارگر عضو در کشورهای مختلف بسیار چشمگیر بود. به علاوه شعارها و اهداف و سیاست‌هایش عموماً توسط گرایشی تعیین می‌شد که مارکس و انگلس چهره‌های اصلی آن را تشکیل می‌دادند. در این دوره

^{۱۰} مارکس و انگلس در نقد تجربه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها می‌نویسند: "... آن‌ها نمی‌توانند سیر تاریخ را قبول کنند. آن‌ها عاجز از پذیرش این واقعیت هستند که شکل جنبش تغییر کرده است، لذا دست به توطئه گری و انقلاب بازی می‌زنند و به خود و به آرمانی که برای آن مبارزه می‌کنند لطمه وارد می‌سازند. اشتباهات شاپر و ویلیش از این دست است. ویلیش در جنگ داخلی امریکا نشان داد که یک خیال‌باف بیش نیست."

اتحادیه کمونیست‌ها موفق به انجام کارهای مهمی شد و مانیفست کمونیسم را چراغ راه تلاش خود کرد. این وضع قبلاً وجود نداشت و بعدها نیز دچار تغییرات جدی شد. در دوره‌ای که جنبش کارگری کشورهای مختلف رو به اوج رفت تشکل مورد بحث قادر به ایفای نقش مهمی نشد و به سمت متلاشی شدن رفت. ویلیش و شاپر و همراهان‌شان به راهی رفتند که توافقات پیشین را نقض می‌کرد و مارکس در کتاب اتحادیه کمونیست‌ها به آن پرداخته است.

اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها با دو دیدگاه اصلی، دیدگاه مارکس و دیدگاه ویلیش از همدیگر جدا می‌شوند. جنبش کارگری، باید در متن پراتیک جاری خود، نقد عملی می‌شد. این جنبش انقلاب ۱۸۴۸ و فوریه‌ی ۱۸۴۹ را از سر گذراند. دوران حکومت لویی بناپارت را هم از سر گذارند. کمون پاریس یک نقد عملی از گرایش‌های فرقه گرایانه بود. مارکس در خطابه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها می‌نویسد که ما به حاکمیت طبقه‌ی کارگر خوشبینانه نگاه می‌کردیم اما به طور مشخص اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را که فرقه گرایی در آن موج می‌زد، نقد نمی‌کند. مارکس با همکاری در ایجاد انترناسیونال و با مطرح کردن خواسته‌های سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر در انترناسیونال، به نوعی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را نقد عملی می‌کند. (۱۵) انترناسیونال محصول مبارزات طبقه‌ی کارگر در مقاطع مختلف مبارزاتی از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس بود. در واقع انترناسیونال اول یک سازمان جهانی شورایی کارگری با اهداف اقتصادی و سیاسی بود که به وسیله‌ی خود کارگران ایجاد شد. این کارگران بودند که از مارکس دعوت کردند تا در انترناسیونال شرکت کنم و اگر اشتباه نکنم مارکس کارگری آلمانی به نام اکاریوس را به تجمع کارگران معرفی می‌کند. مارکس هیچ گاه درصدد حزب سازی خارج از مبارزات طبقه‌ی کارگر نبود. او در اسناد انترناسیونال اول در جایی می‌گوید که طبقه‌ی کارگر بایستی حزب مستقل خود را داشته باشد اما بلافاصله بعد از آن از اتحادیه‌های کارگری می‌خواهد که به انترناسیونال اول بپیوندند. برداشت من این است که منظور مارکس از حزب، انترناسیونال اول است. در مانیفست هم مارکس به این نکته اشاره می‌کند که کمونیست‌ها منافعی جدا از طبقه‌ی کارگر ندارند، بلکه ویژگی این بخش از کارگران آن است که نسبت به دیگر بخش‌های جنبش آگاه‌تر هستند و نگاه انترناسیونالیستی دارند. او از کمونیست‌ها

دعوت نمی‌کند که حزب خاص خودشان را تشکیل دهند. بلکه شعار "کارگران جهان متحد شوید" را مطرح می‌کند. مارکس حتی در همان مانیفست هم با دیدگاه‌های فرقه گرایانه‌ای که در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها کم هم نبودند، برخورد می‌کند.

نگاه حزبی که ما بعد از انقلاب اکتبر و طرح انقلابیون حرفه‌ای می‌بینیم، که همان نگاهی است که در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها هم به نوعی دیده می‌شود، در انجمن بین المللی کارگران (انترناسیونال) وجود ندارد. مارکس معتقد بود که انترناسیونال یک سازمان کارگری است و کارگران و سندیکاها باید به آن بپیوندند. در واقع در جریان مبارزات طبقه‌ی کارگر بود که مارکس این رویکرد را جایگزین دعوت به عضویت در حزب طبقه‌ی کارگر کرد.

اگر به اسناد انترناسیونال اول مراجعه کنیم می‌بینیم که در این اسناد هم مارکس در سخنرانی‌های خود، اگرچه کمتر از قبل اما همچنان به حزب طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند، در این جا منظور مارکس از حزب دقیقاً انترناسیونال اول است. مارکس در این دوره نوشته‌های مشخص و موجزی درباره‌ی سمینارها و جلسات انترناسیونال اول دارد. در یکی از این نوشته‌ها مارکس تأکید می‌کند که طبقه‌ی کارگر باید حزب مستقل خودش را داشته باشد. ولی در نوشته‌ی دیگری در همین دوره که در همین ارتباط از مارکس منتشر شده است مارکس به این نکته اشاره می‌کند که برای انسجام مبارزه و شکل یابی طبقه‌ی کارگر برای مبارزه علیه سرمایه، کارگران باید به انترناسیونال بپیوندند. یعنی انترناسیونالی که یک سازمان جهانی طبقه‌ی کارگر است و هیچ ویژگی مشترکی با احزابی که بعداً تحت عنوان حزب طبقه‌ی کارگر تشکیل شد ندارد. « انترناسیونال برای جلب کارگران، نیازی به تشکیلات اتحادیه‌های کارگری ندارد. ایده‌های انترناسیونال مشوق فوری آن هاست و این تنها اتحادیه‌ایست که اعتماد کارگران را جلب می‌کند. » (اسناد انترناسیونال)

همان طور که در صحبت قبلی‌ام گفتم مسأله صرفاً ارجاع به مارکس نیست. منظورم را با این جمله روشن کنم که می‌گویند در قرون وسطی، عده‌ای جمع شده بودند که ببینند اسب چند تا دندان دارد. در حالی که دور اسب جمع شده بودند به خود اسب رجوع نمی‌کردند تا با باز کردن دهانش ببینند چند تا دندان دارد، می‌گفتند برویم ما بعد الطبیعه‌ی ارسطو را بخوانیم تا ببینیم ارسطو درباره‌ی دندان‌های اسب چه نظری داده است.

اگر ما به تاریخ احزابی که در کشور خودمان فعال بوده‌اند نگاه کنیم، تا ببینیم ماهیت احزابی که در گذشته در ایران فعال بوده‌اند چه بوده است. آن چیزی که ما تا کنون از احزاب داشته ایم، احزابی جدا از طبقه‌ی کارگر بوده‌اند و هیچکدام‌شان از درون جنبش کارگری و مبارزات طبقه‌ی کارگر به وجود نیامده و به زعم من کارگری نیستند. هیچکدام‌شان تا به حال مسأله‌شان، مسأله‌ی طبقه‌ی کارگر نبوده است. برای مثال می‌توانیم به سازمان‌ها و احزابی که در سال ۱۳۵۷ در ایران فعال بودند مراجعه کنیم. سازمان‌ها، احزاب و گروه‌هایی که فقط به دنبال سرنگونی طلبی بودند. احزاب رادیکال‌شان به اصطلاح دنبال سرنگونی طلبی بودند و جناح راست آن‌ها هم، همسو با حاکمیتی که بعد از انقلاب ۵۷ روی کار آمده بود عمل می‌کرد. احزابی که تا کنون در ایران فعالیت داشته‌اند حالت فرقه‌ای داشته‌اند. این احزاب یا به دستور انترناسیونال سوم (کمینترن) و مشخصاً در راستای برنامه‌های کمینترن به وجود آمدند و یا آن‌ها که منتقد احزاب این چنینی بوده‌اند باز هم جدا از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر تشکیل شدند. البته باز هم تأکید می‌کنم، برای تحلیل عملکرد این احزاب کافی نیست که فقط به مارکس مراجعه کنیم، بلکه باید تاریخ شکل‌گیری و اوج و افول فعالیت این احزاب را بررسی کنیم. شاید اسمی که بتوان بر این احزاب گذاشت همان فرقه باشد.

رجوع ما به مارکس، به عنوان یک نظریه پرداز طبقه‌ی کارگر است نه به عنوان یک پیغمبر یا رئیس یک مکتب (آن چنان که مارکسیسم بعد از او به عنوان یک مکتب شناخته می‌شود). ما به مارکس به عنوان یک نظریه پرداز طبقه‌ی کارگر مراجعه می‌کنیم که خودش هم با فروش مقالاتش زندگی می‌کرد و در واقع نیروی فکری خود را می‌فروخت. او نیز مثل کارگرانِ دیگر از طریق روزنامه نگاری، بخشی از هزینه‌های زندگی خود را تأمین می‌کرد. البته نوعی زندگی مالا مال از گرسنگی و فقر و

مردن فرزندان از گرسنگی و تحمل آوارگی و بی مسکنی و گرو بودن مدام کفش و لباس خودش و زنش و این قبیل مسائل. اما این را نیز باید گفت که همه‌ی کارگران لزوماً موفق به فروش نیروی کار خود نمی‌شوند. همین‌آن، چند صد میلیون نیروی کار در سن اشتغال در دنیا بیکارند. خودِ مارکس تمام عمرش دنبال کار بود و در هیچ کجا کاری به او نمی‌دادند. یک جا هم که تصادفاً خواستند او را استخدام کنند، خط بسیار بدش را بهانه‌ی امتناع از این پذیرش کردند. منظورم این است که مجرد کار کردن و نکردن افراد، شاخص واقعی کارگر بودن و نبودن‌شان نیست. مارکس در هستی اجتماعی خود، فردی از طبقه کارگر و از پیشروترین و آگاه‌ترین فعالان جنبش کارگری بود.

مارکس زمانی که قصد پیوستن به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را داشت در نقد سازمان‌هایی که تا آن زمان وجود داشتند معتقد بود که این سازمان‌ها توطئه‌گر بوده‌اند و ویژگی آن‌ها مناسبات درونی ضد دموکراتیک‌شان بوده است.^{۱۱} او برای ورود به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، که البته به زعم من بعدها خودش این سازمان و نگرش‌هایش را نیز نقد می‌کند، دو پیش شرط مناسبات دموکراتیک و رد توطئه‌گری را در نظر می‌گیرد. ملاک مارکس برای برخورد به احزاب کارگری کاملاً متفاوت بود، او با تحلیل تجربیات مبارزات کارگری، مبارزات بالفعل طبقه‌ی کارگر و حضور عینی در این مبارزات از اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰، به این نتیجه رسیده بود انترناسیونال اول، سازمان مناسبی برای متشکل کردن مبارزات کارگران است. در واقع او با اشاره به حزب مستقل طبقه‌ی کارگر، انترناسیونال را مد نظر داشت.

به نظر من منشأ احزابی که بعدها به وجود آمدند به تئوری انقلابیون حرفه‌ای بر می‌گردد. که به این مسأله حتماً در جای خودش خواهیم پرداخت که انقلابی حرفه‌ای چه مشخصه‌ای دارد؟ و

^{۱۱} مارکس در نامه‌ای به به شوابنر در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ درباره‌ی رویکرد لاسال به جنبش کارگری می‌نویسد: "فقط می‌خواهم بگویم که سازمان دهی مرکزیت‌گرا، اگر چه برای تشکلهای مخفی و جنبش‌های فرقه‌ای بسیار مفید است، بر خلاف طبع اتحادیه‌های کارگری است" نگاه کنید به کارگر باید «روی پای خودش بایستد»، کارل مارکس، ترجمه‌ی محسن حکیمی.

نگرش اش نسبت به طبقه‌ی کارگر چگونه است؟ به طور مشخص، مبنای سازمانی حزب بلشویک و احزابی که بعد از حزب سوسیال دموکرات آلمان شکل گرفتند، نظریه‌ی انقلابیون حرفه‌ای بود.

مجدداً به این نکته اشاره می‌کنم که باید تاریخچه‌ی این احزاب را بخوانیم، به دستاوردهایی که این احزاب داشته‌اند مراجعه کنیم. به عنوان مثال می‌توانیم به عملکرد این احزاب و سازمان‌ها در مقطع انقلاب ۵۷ به عنوان یک مثال نمونه وار، به عنوان یک مقطع از مبارزات طبقه‌ی کارگر بپردازیم و ببینیم برنامه‌ها، خواست‌ها و مطالبات آن‌ها چه بود و در مقابل جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر چه موضعی گرفتند. شاید این طرز برخورد زاویه‌ی مناسبی برای پرداختن به این مسأله باشد. رجوع ما به مارکس به عنوان فصل الخطاب همه‌ی نظرات نیست، رویکرد مارکسی برای ما خصلت مکتب گونه ندارد و الوهیت خاصی برای آن قائل نیستیم. اگر مارکس هم به چنین احزابی اعتقاد داشت، امروز با این بررسی تاریخی معتقد بودیم که مارکس هم اشتباه کرده است. با این حال می‌توان به نوشته‌های مارکس رجوع کرد، انجمن بین المللی کارگران که به انترناسیونال معروف شد، از نظر مارکس سازمانی بین المللی است که مبارزات سیاسی-اقتصادی طبقه‌ی کارگر را دنبال می‌کند.

سوال: شما به وجود مناسبات دموکراتیک و اجتناب از توطئه‌گری به عنوان پیش شرط‌های پیوستن مارکس به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها اشاره کردید. در موارد متعددی نظرات مارکس، چه در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و چه در انترناسیونال اول، با نظرات دیگر کارگران پیشرو در تقابل قرار داشت. اما مارکس هیچ گاه به دلیل این اختلاف نظرات، فرقه‌ی دیگری در کنار این تشکلهای ایجاد نکرد. با توجه به بحث‌هایی که در خصوص مسأله‌ی فرقه‌گرایی و شکل‌گیری سازمان‌ها و احزاب جدا از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر داشتیم، چه تفاوتی بین برخورد فرقه‌ای با مخالفین، و شیوه‌ای که مارکس برای نقد دیدگاه‌های دیگر پیشروان کارگری وجود دارد؟

پاسخ: مارکس با طرح موضوع مناسبات دموکراتیک و اجتناب از توطئه‌گرایی، می‌خواست از همان بدو ورودش به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها با فرقه‌گرایی، سانترالیسم و توطئه‌گرایی (رویکردی که عمل

سیاسی طبقه‌ی کارگر را با مبارزه‌ی توطئه‌گرانه‌ی انقلابیون جایگزین می‌کرد) مرزبندی کند. شما به نکات خوبی اشاره کردید. مارکس در این جریان‌ها شرکت می‌کرد و مخالفان و موافقانی هم داشت. در ابتدا مخالفان اش بیشتر از موافقانش بودند. مارکس در عین این که با دیگر کارگران اختلاف داشت ولی دشمن آن‌ها نبود. او علی‌رغم اختلاف نظرش وجود انسانی آن‌ها را محترم می‌شمرد. علی‌رغم این که مارکس با وایتلینگ اختلاف نظر شدیدی داشت و معتقد بود که دیدگاه‌های این خیاط مبارز پر از اوهام است. ولی زمانی که وایتلینگ می‌خواهد او در بروکسل او را ببیند، به خانم اش خبر می‌دهد که صرافت به خرج بده، مهمان خوبی دارم. حتی در برخوردهای مارکس با پرودون که به نظر بعضی از کارگران، خیلی خشن به نظر می‌رسد، از انتقادات مارکس احساس دشمنی نمی‌کنیم. در مقابل اگر به تجربه‌ی ایران مراجعه کنیم می‌بینیم که دو نفر با هم در یک تشکل حزبی، گروهی، فرقه‌ای با هم کار می‌کنند به سر همدیگر قسم می‌خورند و موقعی که از هم جدا می‌شوند، دیگر سر همدیگر را نمی‌خواهند ببینند. مسأله این است که علی‌رغم اختلافی که داشته ایم، الآن می‌توان مثل دو انسان همدیگر را ببینیم. اصلاً دلیلی ندارد که دشمن همدیگر باشیم. برخورد مارکس کاملاً متفاوت بود. او به هیچ وجه دیدگاه‌های هس را قبول نداشت. او را به عنوان یک کمونیست می‌شناخت و البته این دیدگاه‌های کمونیسم مکتبی او را رد می‌کرد. ولی در عین حال با او برخورد شخصی مناسبی داشت. حتی بر مبنای درخواست هس، مارکس در یک نشریه با او همکاری می‌شود.

نمونه‌ی دیگر برخورد مارکس با دیدگاه‌های فرقه گرایانه‌ی ویلیش است. علی‌رغم اختلاف نظر عمیق مارکس با ویلیش در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، زمانی که ویلیش به زندان می‌افتد مارکس با تمام قدرت و در دفاع از ویلیش و همفکرانش، در دادگاه‌هایی که در این ارتباط در شهر کلن و دیگر شهرها تشکیل می‌شود شرکت می‌کند. بعد از انحلال اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، مارکس با این که با این افراد درگیر شده بود، شجاعانه و پایه دار از این دوستان گذشته‌ی خودش که در چنگال بورژوازی در زندان بودند، دفاع کرد. بعد از آزادی ویلیش از زندان، سفرش به آمریکا و بازگشت دوباره اش به اروپا، مارکس نقل می‌کند که برای نقد او رفته بودم، در بستر بیماری بود و روزگار

چنان نقدش کرده بود که جایز ندیدم حرفی به او بزنم. با خودم گفتم که زمانه به نقدش کشیده است و دیگر جایز نیست که نمک به زخم اش بپاشم. برخورد مارکس با مخالفانش درست مثل برخورد کارگرانی است علی رغم اختلاف نظری که در جریان مبارزه با هم پیدا می‌کنند اما وجود انسانی همدیگر را محترم می‌شمارند. کارگران با برخورد فرقه گرایانه، همدیگر را طرد نمی‌کنند و حکم ارتداد برای همدیگر صادر نمی‌کنند. روی برخورد انسانی مارکس با ویلیش به این دلیل زیاد تأکید می‌کنم که به نگاه‌های دشمنانه‌ای که امروز در جنبش کارگری ایران، فعالین کارگران به همدیگر دارند اشاره کنم. برخوردی که ریشه در سال‌ها حاکم بودن دیدگاه‌های فرقه‌ای دارد.

مارکس دیدگاه‌های خود را در مورد طبقه‌ی کارگر، در جریان مبارزات اقتصادی در درون جنبش کارگری شکل داد. در شهر موزل، مردم برای جمع آوری هیزم به جنگل می‌رفتند که در تملک مالکین آن جا قرار داشت. مبارزه‌ای بین توده‌هایی که از این هیزم‌ها استفاده می‌کردند و مالکین آن منطقه در می‌گیرد. نقطه‌ی شروع مبارزات مارکس همین جاست. این جا مارکس در مورد موکاران موزل، مقاله‌ای می‌نویسد. در صورتی که پیش از آن علی رغم اصرار هس، دیدگاه‌های کمونیسم مکتبی او را رد می‌کرد. مارکس به یک جنبش عینی کارگری اعتقاد داشت نه محفل‌هایی که هس و دیگران در آن مقطع در راه ایجاد آن کوشش می‌کردند. مارکس در این مقطع به صورت دقیق با هس مرزبندی می‌کند اما مرزبندی او با برخورد فرقه‌ای ما با دوستانی که سال‌ها با آن‌ها زندگی کردیم و به دلیل اختلاف نظر موجودیت انسانی آن‌ها را هم نادیده می‌گیرم فرق می‌کند. (۱۶)

سوال: شما به برخورد مکتبی و فرقه‌ای اعضای سازمان‌ها و گروه‌هایی اشاره کردید که تحت عنوان احزاب و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر در ایران تشکیل شده بودند اشاره کردید. آیا فکر نمی‌کنید که بخشی از این برخورد، در اعتقاد به لنینیسم ریشه داشته باشد. به عنوان مثال اگر به برخوردی که لنین با مخالفانش داشت رجوع کنیم. مثلاً عنوان نقدش به کائوتسکی را کائوتسکی مرتد می‌گذارد. حالا اگر ترجمه‌ی این عنوان ترجمه‌ی دقیقی

باشد ارتداد فقط در ارتباط با یک مکتب، در ارتباط با یک فرقه می‌تواند معنی داشته باشد. مرتد کسی است که اصول عقیدتی آن مکتب را کنار گذاشته است.

پاسخ: در ادبیات مذهبی، ارتداد را در مورد کسی به کار می‌رود که از دین برگشته باشد. کلمه‌ی ارتداد به دلیل نگاه مذهب گونه به نظریات مارکسیسم به کار برده می‌شود. دوستی مثالی می‌زد که شاید ذکر آن در این جا جالب باشد. می‌گفت برخورد شیعه‌ها با بهایی‌ها خیلی شدیدتر از برخورد سنی‌ها با بهایی‌هاست. مناسبات گروه‌ها و سازمان‌هایی که شما به آن‌ها اشاره کردید شبیه به همین وضعیت بود. جریان‌هایی که از حزب توده بیرون آمده بودند، برخوردشان با یکدیگر شدیدتر از برخوردشان با دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها بود. یعنی از واژه‌ی ارتداد برای کسانی که به نظر آن‌ها مکتب را کنار گذاشته بودند یا از آن عدول کرده بودند استفاده می‌کردند. اگر لنین این کلمه را یک بار در مورد کائوتسکی (که در جریان جنگ جهانی اول تز دفاع سوسیالیست‌های هر کشور از بورژوازی کشور خودشان را ارائه کرده بود) به کار برد، در ایران احزاب و سازمان‌ها صدها بار، در رابطه با دوستانی که به نوعی با آن‌ها اختلاف نظر داشتند از صفات مشابهی استفاده کردند. استبدادی که در جریان‌ات سیاسی، گروه‌ها و سازمان‌های ایرانی یا خاورمیانه حاکم بود، واقعاً شدید بود. آزادی درون این فرقه‌ها اصلاً وجود نداشت. تا کسی در گروه یا سازمانی حرفی بر خلاف موازین می‌زد کفر ابلیس بود. یعنی در برخورد با انتقادات، از روش‌هایی مثل متهم کردن به ارتداد گرفته تا کنار گذاشتن و تصفیه‌ی فرد منتقد از سازمان استفاده می‌شد. چنین برخوردهایی برخاسته از ذات و ویژگی افراد نیست بلکه در سازمان‌ها و گروه‌هایی که بر مبنای ایدئولوژیک ایجاد می‌شوند این برخوردها گریز ناپذیر است. اعضای گروه‌ها و سازمان‌های چریکی هم خصوصیات فردی یکسانی نداشتند، اما در فرقه‌هایی که خارج از طبقه‌ی کارگر و صرفاً به صورت ایدئولوژیک شکل گرفته‌اند، مواجه نشدن با چنین برخوردهایی بعید به نظر می‌رسد. برخی افراد موضوع برخورد حذفی در سازمان‌ها و گروه‌های چپ را به کیش شخصیت استالین تقلیل می‌دهند. اما گذشته از ویژگی‌های شخصیتی استالین، چنین برخوردهایی ریشه در دیدگاه‌های فرقه‌ای حاکم بر حزب بلشویک داشت که لنین، تروتسکی و دیگر نظریه پردازان حزب بلشویک هم در آن سهم بودند. (۱۷) چنین

سنت‌هایی بود که به استالین فرصت داد تا نزدیک ترین دوستانش را بدون محاکمه اعدام کند. کشتارهایی که در زمان او به وقوع پیوست بعدها به عنوان الگو در دیگر کشورهای استبدادی مورد استفاده قرار گرفت. کاربرد صفت مرتد برای کائوتسکی، اعدام‌های بدون محاکمه که در زمان لنین توسط سازمان چکا انجام می‌گرفت و یا ترور مخفیانه‌ی خانواده‌ی تزار همه در نگاه فرقه‌ای حاکم بر حزب بلشویک ریشه داشت. (۱۸)

واقعیت این است که چه در مورد لنین و چه همه این احزاب و محافل ما با نوعی کمونیسم خلقی رو به رو هستیم. کمونیسم خلقی ربطی به کمونیسم لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر ندارد. این روایت کمونیسم تبلور اعتراضات و انتظارات و افق پردازی‌های لایه‌هایی از بورژوازی است. لایه‌هایی که در مالکیت سرمایه اجتماعی و قدرت سیاسی بورژوازی سهم زیادی ندارند و تاختن به سوی کسب قدرت سیاسی و استقرار سرمایه داری دولتی را چاره‌ی کار خود و راه تسویه حساب با بخش دیگر بورژوازی می‌بینند. اینان به طبقه‌ی کارگر نیاز دارند تا از آن به عنوان مرکب راهوار اعمال قدرت و حصول اهداف استفاده کنند. برای این کار یا برای سوار شدن بر موج قهر و خشم کارگران نیازمند چند چیز هستند. اول اینکه مذهب سازی کنند و آموزش‌های مبارزه طبقاتی مارکس را مسلک و مرام رویکرد خود سازند. دوم اینکه یک حزب آهنین در بالای سر کارگران تشکیل دهند. امامزاده‌ای با تذکره‌ی شریعت، حاصل مسخ حرف‌های مارکس، که هر نوع نگاه چپ به آن و به شریعت پشتوانه اش مصداق محاربه با خدا و شایسته‌ی مرگ حتمی باشد. سوم اینکه جنبش کارگری را به ذات تردیونیونی معرفی کنند و سرمایه‌ی ستیزی آن را در گرو آیات نازله س شریعت و ابلاغ آن توسط نخبگان حزب نشین اعلام دارند. چهارم و به کمک همه‌ی این‌ها، برای جایگزینی نظم روز سرمایه داری با شکل دیگری از برنامه ریزی همین نظام پیش تازند. در چنین دستگاه اندیشه و بینشی پیداست که همه مفاسدی که می‌دانیم روی خواهد دهد.

اما به نظر من، به این مسأله باید در سطحی فراتر از ادبیاتی که لنین به کار می‌برد پرداخت. در این سازمان‌ها و گروه‌ها، این کلمه‌ی ارتداد که به آن اشاره کردی، هر لحظه احتمال داشت در ارتباط با فردی که اختلاف نظر پیدا می‌کرد، به کار رود. درست به همان صورت که یک فرد مذهبی از این

کلمه برای کسی که از دین بر می‌گردد استفاده می‌کنند. نگاهی که در این سازمان‌ها حاکم بود، نگاه مذهبی بود. خیلی از اخلاقیاتی که رواج داشت هم مذهب گونه بود. این سازمان‌ها هیچ شباهتی به یک سازمان کارگری نداشتند.

سوال: همان طور که گفتید، من هم فکر می‌کنم که به این شیوهی برخورد در سازمان‌ها و احزاب چپ ایران، باید به صورت خاص پرداخته شود. سنت دیرپای استبداد در ایران و همین طور پس زمینه‌های مذهبی اعضای این سازمان‌ها هم قطعاً موثر بوده است. منظورم این است که نمی‌توان مسأله را به برخورد لنین با مخالفانش تقلیل داد. مثلاً در مورد مناسبات لنین و تروتسکی، دوره‌های متعددی از مخالفت یا موافقت را می‌بینیم. یا حتی مثلاً در برخورد با فردی مثل مارتف، لنین موجودیت انسانی او را نادیده نمی‌گیرد. اما به هر حال، لنینیسم و به خصوص استالینیسم هم در این شیوهی برخورد گروه‌ها و سازمان‌های چپ در ایران موثر بوده است.

در بحث تاریخی خودمان، به طور اجمالی تا مقطع شکل‌گیری انترناسیونال اول صحبت کردیم. اگر موافق باشید به دوره‌ی بعد از انترناسیونال اول بپردازیم و ببینیم که این سنتی که از آن به عنوان رفرمیسم یاد می‌کنیم، به لحاظ تاریخی چگونه شکل گرفت و تحت تأثیر چه عواملی تقویت شد. (۱۹)

پاسخ: این یک واقعیت است که همیشه دیدگاه‌های مختلفی در جنبش کارگری وجود دارند. مبارزه‌ی جنبش کارگری چیز شُسته رفته‌ای نیست که فقط گرایشات کارگری و ضد سرمایه داری در آن وجود داشته باشند. در میان طبقه‌ی کارگر هم نگاه‌های مختلفی به جنبش کارگری وجود دارد. رفرمیسم گرایشی نیست که از آسمان به زمین افتاده باشد یا از خارج به درون جنبش کارگری آمده باشد. البته رفرمیسم تحت تأثیر افکار، باروها، فرهنگ و ایدئولوژی مسلط عصر، که از آن سرمایه داری است؛ تقویت می‌شود.

اما وقتی از شکل گیری رفرمیسم صحبت می‌کنیم، تئوریزه و فرموله شدن گرایش رفرمیستی درون جنبش کارگری، مورد نظر ماست. شاید در این جا بد نباشد به تاریخ انترناسیونال دوم و نفوذ گسترده‌ی سوسیال دموکرات‌های آلمان در انترناسیونال دوم بپردازیم. طی این دوره است که برنشتاین، به عنوان یکی از چهره‌های برجسته‌ی گرایش رفرمیستی راست مطرح می‌شود. در همین دوره است که رزا لوکزامبورگ، با دیدگاه جنبشی که داشت، برنشتاین را نقد می‌کند. برنشتاین معتقد بود که جنبش خود به خودی با تعاونی‌های کارگری که به وجود می‌آورد به نفع سرمایه داری می‌رسد و نیازی به انقلاب نیست. رزا لوکزامبورگ در نقدی که بر کتاب برنشتاین موسوم به «سوسیالیسم تکاملی» و رساله‌های دیگر او نوشت، بر تناقض نظریات وی با نقد پراتیک و رادیکال نظام سرمایه داری تأکید نمود. او تصریح کرد که صدر و ذیل تئوری‌های برنشتاین در راستای آرایش و پیرایش سرمایه داری و دعوت طبقه کارگر به انصراف از مبارزه طبقاتی است. لوکزامبورگ توضیح داد که این نظریه بافی‌ها نه فقط متضمن انکشاف ماتریالیسم انقلابی مارکس نیست که بالعکس انکار بنیادین آن است.

هر چند برنشتاین به عنوان یکی از سردمداران رفرمیسم در این مقطع مطرح شد، اما تکلیفش را با خودش مشخص کرده بود. او مبارزه‌ی طبقاتی را نفعی می‌کرد و معتقد بود که مبارزات خود به خودی و تشکیل تعاونی‌های کارگری به سیطره‌ی بورژوازی پایان می‌دهد و هیچ گونه اهمیتی برای مبارزات کارگری قائل نبود. این در حالی است که بورژوازی می‌تواند برای سال‌ها جنبش کارگری را فریب دهد، به آن ضربه بزند، و با سرکیسه کردن کارگران از بحران‌ها عبور کند، به مقابله با نرخ نزولی سود برود، نیروی کار ارزان را به کار بگیرد و همان طور که در طول سال‌ها به طور عینی مشخص شده اگر طبقه‌ی کارگر به مقابله بر نخیزد، بورژوازی در هر شرایطی می‌تواند از انفعال جنبش کارگری استفاده کند، قدرت سرکوب خودش را تقویت کرده و بهره‌کشی از نیروی کار را توسعه دهد. در واقع نه تنها از بین بردن سلطه‌ی سرمایه داری، با تکیه بر روند خود به خودی و تشکیل تعاونی‌ها ممکن نیست، بلکه حتی پیشروی‌های مقطعی طبقه‌ی کارگر هم، فقط از طریق

مبارزه‌ی مداوم کارگران علیه سرمایه محقق می‌شود. به عبارت دیگر آن چیزی که طبقه‌ی کارگر تا کنون به دست آورده نتیجه‌ی مبارزات کارگران است.

اما بحثی که کائوتسکی پیش می‌کشید و سال‌ها سیطره پیدا کرد خیلی خطرناک‌تر از نظرات برنشتاین بود. کائوتسکی سوسیالیسم را منوط به روشنفکران بورژوا کرده بود و معتقد بود که از جنبش کارگری به طور مکانیکی نمی‌شود سوسیالیسم را استنتاج کرد بلکه سوسیالیسم نتیجه‌ی تفکرات روشنفکران بورژوا درون جنبش کارگری است. این بحث را به این خاطر اشاره می‌کنیم که آن جایی که انقلابیون حرفه‌ای و جنبش کارگری مطرح می‌شود، جایگاه این بحث روشن می‌شود. کائوتسکی مبارزات پارلمان‌تاریستی برای کسب قدرت را پیش روی جنبش کارگری قرار می‌داد. او به یک تفاوت عمیق بین مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی قائل بود. کائوتسکی معتقد بود که کارگران فقط می‌توانند مبارزات اقتصادی را پیش ببرند و مبارزات سیاسی باید به وسیله‌ی رهبران حزبی پایه ریزی شود. کائوتسکی بنیان‌گذار سوسیال دموکراسی و همچنین تئوری دو تشکیلاتی طبقه‌ی کارگر بود. یعنی یک تشکیلات انقلابیون حرفه‌ای و یک تشکیلات تریدیونیون کارگری. در مقابل مارکس مبارزات اقتصادی-سیاسی طبقه‌ی کارگر را از هم جدا نمی‌کند و قائل به تئوری دو تشکیلاتی نیست. برای روشن شدن این موضوع به نقل قولی از اسناد انترناسیونال اکتفا می‌کنیم: «درک ساده از مناسبات و فشار سیاسی به خاطر اهداف سوسیالیستی، کارگران را به سیاست می‌کشاند و موعظه‌خوانان عدم شرکت در سیاست کارگران را به آغوش سیاستمداران بورژوا سوق می‌دهند. بعد از کمون - که جنبش سیاسی کارگران را در دستور روز قرار داد - دیگر عدم شرکت در سیاست امکان پذیر نمی‌باشد». به طور مشخص مشاهده می‌کنیم که اگر مارکس به "حزب" اشاره کرده است تشکیلی از نوع انترناسیونال و نه حزب لنینی یا احزاب امروزی را مورد نظر داشته است.

سوسیال دموکراسی در روسیه، با تأسی از سوسیال دموکراسی در آلمان، پی ریزی شد. در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، روسیه کشوری بود که در مقایسه با کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی، کشاورزی در آن به صورت سنتی و غیر مکانیزه انجام می‌شد. بخش عمده‌ی جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می‌دادند و مناسبات سرمایه به شکل محدودتری گسترش یافته بودند. طبقه‌ی کارگر روسیه، به

نسبت کشورهایی مثل فرانسه و انگلستان تجربه‌ی مبارزاتی کمتری داشت. (۲۰) با توجه به تمرکز صنایع در چندین شهر مانند سن پترزبورگ، مسکو و منطقه‌ی غازان، مبارزات کارگران به این شهرها محدود می‌شد. (۲۱) ضدیت با حاکمیت استبداد تزاری، صرفاً محدود به طبقه‌ی کارگر یا مبارزات جنبش دهقانی روسیه نبود بلکه بخش قابل توجهی از بورژوازی هم با حاکمیت مطلق تزار مخالف بود و برای سرنگونی تزار مبارزه می‌کرد. همان طور که گفتیم روشنفکران سوسیال دموکرات روس به شدت تحت تأثیر حزب سوسیال دموکرات آلمان قرار داشتند. پلخانوف و بعدها لنین و جناح بلشویک همگی تحت تأثیر دیدگاه‌های کائوتسکی قرار داشتند. کائوتسکی معتقد بود که سوسیالیسم از طریق روشنفکران بورژوا به درون طبقه‌ی کارگر برده می‌شود، مبارزات کارگران تریدیونیونی است و از حد چانه زنی بر سر دستمزد فراتر نمی‌رود. بدین ترتیب وظیفه‌ی سمت دهی به مبارزات سیاسی بر عهده‌ی انقلابیون حرفه‌ای قرار می‌گرفت. سوسیال دموکراسی روسیه چه از منظر جدا کردن خواست‌های اقتصادی و سیاسی از یکدیگر و چه از منظر نفی مالکیت خصوصی در قالب سرمایه داری دولتی، تحت تأثیر کائوتسکی قرار داشت. (۲۲) در واقع لنین، نفی مالکیت خصوصی را جایگزین لغو کار مزدی کرد.^{۱۲} دیدگاه دفاع از سرمایه داری دولتی بعدها توسط لنین در مقاله‌ی مالیات جنسی تئوریزه شد. (۲۳)

از سال ۱۹۱۲ به بعد و در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، اختلاف نظر میان سوسیال دموکرات‌های حاضر در انترناسیونال دوم شدت گرفت و سه دیدگاه و جریان اصلی در انترناسیونال به وجود آمد: جناح راست، چپ و مرکز. جناح راست دفاع از صلح و مبارزه با جنگ را قبول نداشت، از مام میهن در مقابل دولت‌های دیگر دفاع می‌کرد. سوسیال دموکرات‌های آلمانی و نماینده‌ی این جریان در

^{۱۲} لنین در همین ارتباط می‌نویسد: "سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است. سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت سرمایه داران و مالکین ملغی گردیده است. متن و مضمون اصلی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری‌ترین و دموکراتیک‌ترین آنها به طور منحصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است که این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت متظاهر می‌گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردیده است."

انترناسیونال دوم با ویلهلم اول دیدار کرد و قول داد که بر علیه جنگ حرکتی انجام ندهند. نماینده ی سوسیال دموکراسی فرانسه نیز در دفاع از بورژوازی حاکم بر فرانسه، از جنگ دفاع می کرد. آلمان بیشترین نماینده را در انترناسیونال داشت و در مقابل در جناح چپ اسپارتاکیست ها و عمده ی نمایندگان روسیه، و سوییس و ایتالیا قرار داشتند. (البته نمایندگانی از کشورهای آلمان، انگلیس، فرانسه و ... هم در این جناح قرار داشتند). درگیری جناح راست (که موضع ناسیونالیستی نسبت به جنگ داشت) و جناح چپ (که از نظر تعداد نماینده در اقلیت بود)، بعد از یک بحث و جدل طولانی و دو گردهمایی در زیمروالد و کینتال سوییس در نهایت باعث انحلال انترناسیونال دوم شد. شاید این درگیری و اختلاف نظر در انترناسیونال دوم به نوعی شبیه به اختلافات موجود میان سازمان ها و گروه های سیاسی فعال در جنبش کارگری ایران در دوره ی انقلاب ۵۷ باشد. در جنبش کارگری ایران هم، دو نگرش وجود داشت. یک نگاه رفرمیستی راست که خواست ها و مطالبات کارگران در مقابل دولت را محکوم می کرد و حتی کشته شدن کارگران در درگیری ها با عوامل سرکوب را به تندروی کارگران و به ویژه رفرمیست های چپ نسبت می داد. این جناح، زمانی که جریان تصرف سفارتخانه ی آمریکا و گروگان گیری پیش آمد، هر حرکت کارگری را در راستای منافع امپریالیسم می دانست. این جناح در جریان جنگ ایران و عراق هم خواستار حضور کارگران در جبهه ها بود. در واقع رفرمیست راست در فراهم کردن زمینه برای سرکوب جنبش کارگری سهیم بود. جناح رفرمیست چپ هم، از نگاه ضدیت با حاکمیت و دفاع از بورژوازی ملی به مبارزات کارگری نگاه می کرد و مبارزات ضد سرمایه داری جنبش کارگری را از مسیر مبارزه با مناسبات سرمایه داری به ضدیت با دولت سوق می داد.

گرچه لنین در نشست زیمروالد، در خصوص دفاع از بورژوازی خودی در برابر بورژوازی دیگر کشورها (۲۴)، در برابر اکثریت سوسیال دموکرات های حاضر در انترناسیونال دوم موضع گرفت اما اثر مبارزات کارگری و حتی دیگر گرایش های ضد تزاری در روسیه را نمی توان نادیده گرفت. شاید بتوان گفت که شرایط اجتماعی روسیه در این موضع گیری لنین نقش بسزایی داشت. طبقه ی کارگر روسیه در دهه های پایانی قرن نوزدهم و در سال های آغاز قرن بیستم، بارها دست به مبارزه

زده بود که از آن جمله می‌توان به مبارزات کارگران در جریان انقلاب ۱۹۰۵، مبارزات کارگران معادن لنا در ۱۹۱۲، مبارزات کارگران بیکار که به گرفتن بیمه‌ی بیکاری منجر شد و نیز مبارزات کارگران سن پترزبورگ (به عنوان مثال کارخانه‌ی پوتیلف) در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۱۷ اشاره کرد. ضدیت کارگران و بخش‌هایی از بورژوازی با حاکمیت تزاری در ابتدای جنگ جهانی اول از شدت و حدت زیادی برخوردار بود. به ویژه در روند مبارزات کارگری در دوران جنگ جهانی اول که صف طبقاتی بین کارگران و بورژوازی مشخص‌تر شد کارگران مطالباتی مثل نان، مسکن و صلح را مطرح کردند. این شرایط از چشم‌تیزبین لنین مخفی نماند و بدون شک در اتخاذ موضع ضد جنگ در انترناسیونال دوم موثر بود. همین تیزبینی لنین در درک اوج گیری مبارزات طبقه‌ی کارگر روسیه بود که باعث شد او بر خلاف اکثریت رهبران حزب بلشویک تزه‌ای آوریل را بنویسد. با این حال لنین از دیدگاه انقلابیون حرفه‌ای و سرمایه‌داری دولتی کائوتسکی نگسست.^{۱۳}

پیش از شکل‌گیری سوسیال دموکراسی در روسیه در اواخر قرن نوزدهم (پیش از انتشار "چه باید کرد" در ۱۹۰۳) چند گروه تشکیل می‌شود. از جمله حول پلخائف و لنین (با گروه آزادی کار) و نیز گروه تروتسکی (در اودسا) دیدگاه‌های کائوتسکی بر دیدگاه‌های گروه‌های سوسیال دموکرات روسیه

^{۱۳} لنین در زمینه‌ی تبیین وضعیت سرمایه‌داری دولتی در شوروی می‌نویسد: "آن که در این جا با سوسیالیسم نبرد می‌کند سرمایه‌داری دولتی نیست بلکه خرده بورژوازی است به اضافه‌ی سرمایه‌داری خصوصی بازرگانی که به اتفاق مانند یک تن هم با سرمایه‌داری دولتی نبرد می‌کند هم با سوسیالیسم." (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۱۲). و نیز در دفاع از سرمایه‌داری دولتی در شوروی، ضمن مقایسه‌ی آن با سرمایه‌داری دولتی در آلمان می‌نویسد: "'تنها عیب سرمایه‌داری دولتی آلمان این است که دولت آن دولت یونکر-بورژوا-امپریالیست است. به جای آن "دولت شوروی" یعنی پرولتری بگذارید تا به "مجموع" کامل اوضاعی که سوسیالیسم ارائه می‌کند برسید." (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۱۳). به دستور لنین طرح "ملی کردن فوری کارخانه‌ها و ایجاد وحدت" که به معنی ایجاد یک تراست بزرگ اقتصادی زیر نظر وسنخا (شورای عالی اقتصاد ملی) بود. (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۱۶). همچنین در جریان انقلاب اکتبر، لنین معتقد بود که بانک‌ها دولتی برای برقراری سوسیالیسم ضروری هستند: "بدون بانک‌های بزرگ سوسیالیسم قابل اجرا نمی‌بود. بانک‌های بزرگ همان دستگاه‌های دولتی هستند که از لحاظ ما برای اجرای سوسیالیسم ضرورت دارند و ما آن‌ها را حاضر و آماده از سرمایه‌داری تحویل می‌گیریم. یک بانک واحد دولتی... این خود یعنی نه دهم یک دستگاه سوسیالیستی." (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۵۸).

بسیار تأثیرگذار بود. به طور خلاصه، سوسیال دموکراسی روسیه به این شکل تشکیل شد که روشنفکران، چه بورژوا و چه کارگر، نه در بطن مبارزه که در ماوراء مبارزه گرد می‌آیند و هدف خود را اعمال اتوریته بر مبارزه قرار می‌دهند. گروه‌های کوچکی جدا از طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آیند و در خارج از کشور حزبی را به تأسی از سوسیال دموکراسی آلمان به وجود می‌آورند.

در سال‌های آغازین قرن بیستم (حتی قبل از انقلاب ۱۹۰۵)، مبارزات کارگری به شکل وسیع در روسیه (به طور نمونه کارگران لنا) وجود داشت. شوراهای کارگری به صورت عملی و نظری در سال ۱۹۰۵ شکل گرفتند. شوراهای ۱۹۰۷ هم ادامه دهنده‌ی شوراهایی بودند که میخ‌شان در جریان انقلاب ۱۹۰۵ کوبیده شد. بگذارید به این مسئله هم اشاره کنیم که مبارزات کارگران بیکار هم در همان زمان در جریان بوده است. از جمله این کارگران مطالبه‌ی خود مبنی بر دریافت یک وعده غذای اجباری و بیمه‌ی بیکاری را به بورژوازی تزاری تحمیل کردند. در واقع، جنبش کارگری در روسیه قوی بود. در تاریخ مبارزات کارگری روسیه بارها به این مسئله برخورد می‌کنیم که کارگران جلساتی ۹۰ تا ۱۰۰ نفره را در جنگل پیرامون مسائل جنبش کارگری برگزار می‌کنند. همه‌ی این موارد نشان دهنده‌ی خودپویی و خود اتکایی طبقه‌ی کارگر روسیه هستند و بی دلیل نیست که در ۱۹۱۷، کارگران سن پترزبورگ شعار نان، صلح، آزادی را سر می‌دهند. در واقع این نتیجه‌ی تکامل جنبش کارگری روسیه بود. حالا این که جنبش کارگری از نظر تئوری و عمل فقط به سرنگونی تزار می‌رسد و نمی‌تواند قدرت شوراهای کارگری را تحکیم ببخشد، بحثی است که باید به طور جداگانه به آن پرداخت.

سوسیال دموکراسی هم ارتباطش با جنبش کارگری بر خلاف روندی که بعدها در بسیاری از کشورها شکل گرفت مستحکم بود و این را نمی‌توان کتمان کرد. همچنین با توجه به گسترش مبارزات کارگری در صنایع سن پترزبورگ و مبارزات کارگران در کشتی سازی‌ها و معادن، نقد لنین به اکونومیست‌ها در خصوص ضرورت سیاسی شدن مبارزات کارگری نقد درستی بود. اما نکته‌ای که مهم است دیدگاه رایج در میان سوسیال دموکرات‌ها بود. آن‌ها به شکل گیری سازمان‌های خارج از

طبقه، توسط انقلابیون حرفه‌ای اعتقاد داشتند و وظیفه‌ی مبارزات سیاسی را بر دوش این انقلابیون حرفه‌ای می‌دیدند. در واقع آن‌ها مبارزات کارگری را تا سطح مبارزات تریدیونیونی پایین می‌آوردند.

در انترناسیونال دوم، در مقابل برنشتاین و کائوتسکی، گرایش وجود داشت که توسط افرادی مثل رزا لوکزامبورگ، تروتسکی و لنین نمایندگی می‌شد. این گرایش منتقد سردمداران انترناسیونال دوم از جمله برنشتاین و کائوتسکی بود. شاید بتوان گفت که در برابر رفرمیست‌های راست، رفرمیست‌های چپ شکل گرفتند. البته هر کدام از این نظریات ویژگی‌های خاص خود را داشتند، به عنوان مثال تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵، یا رزا لوکزامبورگ در مبارزات طبقه‌ی کارگر در لهستان و آلمان، دیدگاه‌های جنبشی داشتند. البته پرداختن به رزا لوکزامبورگ زیاد با بحث ما مرتبط نیست. اما باید اشاره کرد که علاوه بر لوکزامبورگ گرایش‌های دیگری بودند (از جمله پانه کوک که شوراها را مطرح می‌کردند و به انقلاب ۱۹۱۷ انتقاد داشتند) نیز جزء منتقدین انترناسیونال دوم محسوب می‌شدند. اما آن‌ها صرفاً نقد نظری می‌کردند و راهکاری برای مبارزه عملی علیه سرمایه نداشتند. در نهایت، گرایش رفرمیسم چپ، انترناسیونال سوم را در برابر انترناسیونال دوم تشکیل داد که کار شاخص آن زمانی آغاز شد که قدرت در روسیه به دست بلشویک‌ها افتاد. یعنی دورانی که انترناسیونال سوم به نام کمینترن فعالیت می‌کرد.

زمانی که لنین از انقلاب در آلمان ناامید شد، با توجه به تقابل شوروی با کشورهای سرمایه داری مثل کشورهای اروپایی و آمریکا، فعالیت کمینترن اهمیت پیدا کرد. شاید با حرفی که من می‌زنم به این نتیجه برسیم که لنین، کمینترن را فقط بر اساس ملزومات و نیازهای انقلاب اکتبر ایجاد کرد. اما در واقع، کمینترن صرفاً بر اساس نیازها و ملزومات انقلاب اکتبر شکل نگرفته بود، لنین به مبارزه برای انقلاب دموکراتیک و نفی نکردن بورژوازی اعتقاد داشت. (۲۵) چرا که بورژوازی هم در انقلاب دموکراتیک سهمی دارد. این دیدگاه از زمان فعالیت سوسیال دموکراسی روسیه، پیش از جدا شدن بلشویک‌ها و منشویک‌ها تا دوران بعد از انقلاب اکتبر وجود داشت. مطالباتی که بلشویک‌ها مطرح می‌کردند مطالبات یک انقلاب دموکراتیک بود. مبارزه‌ی انقلابی در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک تئوریزه، تبلیغ و ترویج می‌شد.

در واقع، لنین تبلیغ و ترویج سوسیالیسم را در خدمت دفاع از انقلاب دموکراتیک درآورده بود. لنین و کل حزب بلشویک تا قبل از تره‌ای آوریل، انقلاب دموکراتیک را تبلیغ می‌کرد. لنین تا قبل از تره‌ای آوریل معتقد بود کسانی که انقلاب کارگری را تبلیغ می‌کنند به بیراهه می‌روند. تروتسکی هم در همین دیدگاه انقلاب دموکراتیک با لنین همسویی داشت. در مقدمه‌ای که تروتسکی بر کتاب خود در خصوص انقلاب اکتبر نوشته است، در توصیف وضعیت سرمایه داری در روسیه به این نکته اشاره می‌کند که ما از نظر ایجاد سرمایه‌ی بزرگ و تراست‌ها و کارتل‌هایی که در روسیه بوده‌اند هیچ تفاوتی با فرانسه نداریم، منتهی ما وابسته به فرانسه هستیم. تروتسکی در تحلیل خود از روسیه به عنوان یک کشور سرمایه داری و نیز در خصوص وابستگی مالی به فرانسه، به مسأله‌ی سرمایه داری وابسته اشاره و انقلاب دموکراتیک را پیشنهاد می‌کند.

لنین در جنبش کارگری روسیه، فرد تأثیرگذاری بود. او به عنوان نظریه پرداز انقلابیون حرفه‌ای و نقش کاریزماتیکی که در جنبش کارگری داشت نسبت به دیگر بلشویک‌ها اثرگذارتر بود. لنین در مبارزه علیه دولت کرنسکی تصمیمات تاریخ سازی را اتخاذ کرد که اکثریت بلشویک‌ها با آن مخالف بودند. اگر جنبش کارگری به این نرسیده بود که کار را با کرنسکی یکسره کند. سقوط بورژوازی شدنی نبود یا بهتر است بگوییم که به آن سرعت انجام نمی‌گرفت. با این حال، تنها بعد از انقلاب فوریه و روی کار آمدن کرنسکی بود که لنین، مرحله‌ی انقلاب را سوسیالیستی دید. زمانی که خواسته‌ها و مطالبات کارگران سن پترزبورگ نان، صلح و آزادی بود و جنبش خودانگیخته تا این حد جلو رفته بود که دیگر انقلاب دموکراتیک نمی‌خواست^{۱۴}، لنین با تیزبینی منحصر به فردی متوجه ارتقاء مبارزات خودانگیخته‌ی کارگران شد. اما می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که قبل از این که بلشویک‌ها مرحله‌ی انقلاب را بعد از سقوط کرنسکی سوسیالیستی اعلام کنند، خواسته‌ها و مطالبات کارگران سوسیالیستی بود. کارگران سن پترزبورگ اولین کسانی بودند که پیشروتر از

^{۱۴} گرچه با توجه به گستره‌ی جغرافیایی شوروی، نمی‌توان خواسته‌ها و مطالبات کارگران سن پترزبورگ را به کل کشور تعمیم داد. علاوه بر آن اکثریت جمعیت روسیه را کشاورزان و دهقانان فقیری تشکیل می‌دادند که خواسته‌ها و مطالبات خودشان را داشتند.

بلشویک‌ها، انقلاب سوسیالیستی را مطرح کردند، درست بر خلاف بلشویک‌ها در میان خود در این خصوص چانه زنی می‌کردند و اکثریت آن‌ها تیزهوشی لنین را در درک شرایط زمانی و درک مبارزات کارگران نداشتند تا انقلاب سوسیالیستی را تبلیغ کنند.^{۱۵} شوراهای کارگری در روسیه به شکل خودپو و توسط نیروی خود کارگران ایجاد شدند. درست است که سوسیال دموکرات‌ها تا پیش از انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ هم از نفوذ قابل توجهی در میان کارگران برخوردار بودند، اما قبل از انقلاب ۱۹۱۷ (فکر می‌کنم در سال ۱۹۱۵) اکثر کادرهای حزبی داخل روسیه بازداشت شدند. عده‌ی معدودی در شوروی و آلمان، در اواخر سال ۱۹۱۵ و اوایل سال ۱۹۱۶ کمیته‌ای برای رهبری اعتراضات کارگری تشکیل دادند که به دلیل همان بازداشت‌های گسترده، آن قدر کارایی و نفوذ نداشتند. کارگران به طور خودپو به تبعیت از مبارزاتی که در ۱۹۰۵ در رابطه با ایجاد شوراها شروع کرده بودند، شوراهای کارگری را با تکیه به قدرت خودشان به وجود آوردند. این مبارزات به طور خود انگیزه ضد سرمایه داری بودند، اما جنبش کارگری روسیه به اندازهی کافی پخته و آبدیده نبود تا با مطرح کردن شوراهای کارگری و کنترل بر کار و تولید، بعد از انقلاب اکتبر در مقابل کنترل حزب بر شوراها قد علم کند^{۱۶} و از نفی سرمایه داری دولتی به لغو کار مزدی برسد.

همان طور که گفتم، دیدگاه‌های کائوتسکی به طور کلی بر سوسیال دموکراسی روسیه و از جمله بر دیدگاه‌های لنین تأثیرگذار بود. لنین چه پیش از انقلاب اکتبر و چه پس از آن، این دیدگاه را مطرح

^{۱۵} اگر چه، کارگران روسیه نسبت به کارگران اروپایی مثل آلمان از تجربه‌ی مبارزاتی کمتری برخوردار بودند اما کارگران روسیه شوراهای انقلاب ۱۹۰۵ را که به طور خودانگیخته به وجود آمده بودند تجربه کردند. اعتراضات و شورش‌های کارگری ۱۹۱۷ چیزی نبود که سازمان‌ها و گروه‌ها پیش‌تاز آن باشند. تروتسکی در این خصوص می‌نویسد: "واقعیت انقلاب فوریه از پایین شروع شد. بر مقاومت سازمان‌های انقلابی خودش فائق آمد، ابتکار عمل را به میل خودش توسط سرکوب شده‌ترین و ستم دیده‌ترین بخش پرولتاریا - کارگران زن نساجی و بی‌تردید در بین‌شان، همسران سربازان - به دست گرفت."

^{۱۶} بر اساس تصویب نامه‌ی ۱۹۱۹ به دست آوردن تسلط سیاسی بلامنازع بر شوراها وظیفه‌ی حزب قرار گرفت. لنین معتقد بود که تفاوت دولت بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا در یگانه شدن دولت و کارگران است. بدین ترتیب دیگر نظارت کارگران همان نظارت دولت خواهد بود. تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۲۷۰ و جلد دوم، ص ۸۰.

کرد که مبارزات روزمره‌ی کارگران، تریدیونیونی و اقتصادی است و از این حد تجاوز نمی‌کند. او معتقد بود که صلاحیت مبارزات سیاسی در ید انقلابیون حرفه‌ای است. این انقلابیون حرفه‌ای هستند که می‌توانند مبارزات را به نتیجه‌ی مطلوب برسانند. او معتقد بود که در جریان یک مبارزه سیاسی در کارخانه کارگران پیشرو زمانی می‌توانند مبارزات سوسیالیستی و کارگری کنند که در ارتباط با انقلابیون حرفه‌ای باشند. یعنی مبارزات کارگری به جایی نخواهد رسید مگر این که با انقلابیون حرفه‌ای در ارتباط باشد. در واقع لنین، مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر را جدا از هم تلقی می‌کرد. در حالی که اگر به جنبش کارگری نگاه کنیم، حتی در سال ۱۳۸۷ میلادی و در مبارزات کارگری در دوره‌ی مانوفاکتورها در شهر فلورانس، شخصی مانند چومبی به عنوان رهبر کارگران، خواستار حکومت کارگری می‌شود. اگر کل جنبش کارگری قرن پانزدهم به بعد به ویژه در انگلیس و آلمان و فرانسه و... را در نظر آوریم، مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی کارگران به هم پیوسته بوده است. طی این دوره، کارگران مطالبات اقتصادی و خواست‌های سیاسی را به طور هم زمان دنبال کرده‌اند و حتی خواستار جایگزینی سرمایه داری با یک بدیل کارگری شده‌اند. البته این بدیل سوسیالیستی و کارگری، تا پیش از زمان مارکس، زیر فشار افق پردازی‌های تخیلی است. هر نقطه‌ای از مبارزات کارگری را نگاه کنیم، حتی قبل از سال ۱۸۳۰ که مبارزات کارگری سراسر اروپا را فرا گرفت، همواره مبارزات کارگران سیاسی-اقتصادی بوده است. به زعم من نقطه‌ی شروعی که کائوتسکی می‌گذارد و می‌گوید اندیشه‌ی سوسیالیستی به وسیله‌ی روشنفکران بورژوا تدوین می‌شود، نقطه‌ی شروع جدا کردن کارگران از مبارزات سیاسی است. ما به عینه می‌بینیم که کارگران وقتی برای افزایش دستمزد یا دریافت دستمزد معوقه‌شان مبارزه می‌کنند، این مبارزه ممکن است صرفاً اقتصادی به نظر برسد. شما قبلاً جمله‌ای گفتید که به نظرم به خوبی در این جا کاربرد دارد، کارگر در مسیر مبارزه اش به آزادی نیاز دارد. بدون آزادی نمی‌تواند مبارزه کرد. شاید بتوانیم بگوییم سر سخت ترین مبارزین علیه اختناق و نبود آزادی بیان و آزادی تشکل و ... همین کارگران هستند. علاوه بر این زمانی که صاحبان سرمایه، برای سرکوب جنبش کارگری، از دولت به عنوان دستگاه قهر خود استفاده می‌کند، کارگران را در تقابل با دولت قرار داده است. از آن جا که کاربرد

چنین قهری علیه جنبش کارگری نه یک استثنا، بلکه قاعده‌ای است که عمومیت دارد، بنابراین می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که مبارزه‌ی کارگران در همه حال در برابر این دولت قرار دارد.

تئوری دو تشکیلاتی طبقه‌ی کارگر، در بطن سوسیال دموکراسی و به خصوص بعد از انقلاب اکتبر و در قالب کمینترن، به صورت منسجم و در ابعاد بین المللی تبلیغ شد. بدین ترتیب اکثر سازمان‌ها و گروه‌هایی که تشکیل می‌شدند معتقد بودند که برای مبارزات سیاسی به سازمان انقلابیون و برای مبارزات اقتصادی به جنبش تریدیونیون کارگری نیاز است و این دو تشکیلات از هم جدا هستند. بعد از انقلاب اکتبر، انقلابیون حرفه‌ای (یا به تعبیر لنین همان خبرگان حزبی) سازمان اقتصادی-سیاسی شوروی را در دست گرفتند. وزیر اقتصادی شوروی و عضو کمیته‌ی مرکزی حزب، کل برنامه ریزی‌های اقتصادی را انجام می‌داد. تروتسکی، عضو دیگر کمیته‌ی مرکزی، به عنوان وزیر خارجه بر کارهای مربوط به امور بین المللی نظارت داشت. و در نهایت تمامی این افراد زیر نظر پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب) فعالیت می‌کردند. سرمایه داری دولتی به این شکل اداره می‌شد. بلشویک‌ها، سندیکاها و شوراها و کمیته‌ها را در هم ادغام کرده و دست شوراها را در کارخانه‌ها بستند، در واقع شوراها زیر نظر کمیته‌های حزبی رفتند. تروتسکی در این مورد می‌گوید: "سندیکاها درست مثل سربازخانه‌ها هستند، همان طور که سرباز در سرباز خانه از فرماندهش تبعیت می‌کند، سندیکاها هم باید تبعیت محض کنند".^{۱۷} این تبعیت محض نتیجه‌ی تمرکزی بود که اقتصادی سرمایه داری دولتی ایجاد می‌کرد. این جاست که هر کارگر مبارزی به عنوان ضدیت با سوسیالیسم و همدستی با امپریالیسم به عنوان توطئه گر علیه سوسیالیسم به سیاه چاله‌ها یا کار اجباری فرستاده می‌شد. سرکوب جنبش کارگری در روسیه روی دیگر سکه‌ی سرکوب جنبش کارگری در آلمان توسط سوسیال دموکرات‌ها بود. کارگران و سربازان در ۱۹۱۸ در آلمان در اعتراض به جنگ و گرسنگی به

^{۱۷} جالب این جاست که تروتسکی رگه‌های ضد انقلابی بعد از انقلاب را در سال ۱۹۰۶ پیش بینی کرده بود: "جنبه‌های ضد انقلابی منشویسم هم اکنون به قوت تمام آشکار شده است. رگه‌های ضد انقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند." (نگاه کنید تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۸۶) اما بعد از انقلاب اکتبر، خود نیز در برهه‌های مختلف در تقویت این رگه‌های ضد انقلابی سهیم بود.

پا خواستند، شوراهای کارگران و ملوانان در برلین و لایپزیگ تشکیل شدند. تعمیق و گسترش این جنبش می‌توانست به سرنگونی دولت سرمایه داری و ایجاد شوراهای کارگری منجر شود، اما سوسیال دموکرت‌ها که درخواست‌شان برای گفتگو از سوی شوراهای کارگری رد شده بود، با نفوذ در شوراهای فرانکفورت سرکوب جنبش کارگری را هدف گرفتند. سوسیال دموکرات‌ها دولت ویلهلم را که ناتوان از حفظ نظام سرمایه داری، بارها از آن‌ها درخواست کمک کرده بود کنار زدند و سکان دار دولت سرمایه داری در آلمان شدند.

کمینترن، به تمام سازمان‌ها و گروه‌هایی که در کشورهای دیگر فعالیت داشتند توصیه می‌کرد که حزب خودشان را تشکیل دهند. به عنوان مثال در ایران، سلطان زاده و حیدر عمواغلی در انزلی حزب عدالت و بعد از آن حزب کمونیست را تشکیل می‌دهند. این افراد از درون جنبش کارگری، حزبی را تشکیل ندادند. جنبش کارگری در همان سطح و اندازه‌ای که شرایط زمانه ایجاب می‌کرد وجود داشت مثل مبارزات کارگران کبریت سازی توکلی، یا کارگران چاپ و نشر. این حزب تشکیل شد و افرادی را هم از میان جریانات و سازمان‌های کارگری به خود جذب کرد. اما این حزب بر اساس الگوی حزب سازی کمینترن شکل گرفت. در دیگر کشورها هم وضع به همین صورت بود، کمینترن بر اساس دیدگاه‌های لنین، تبلیغ می‌کرد که کمونیست‌ها باید برای به وجود آوردن یک انقلاب دموکراتیک با جریانات بورژوازی اتحاد داشته باشد. هدف از انقلاب دموکراتیک لغو مناسبات سرمایه نبود، بلکه هدف ضدیت علیه امپریالیسم بود. مثلاً در اندونزی یک سازمان ملی مذهبی به نام "سارکت ملکه" به وجود آمده بود و کمینترن اتحاد کمونیست‌ها با این سازمان را مطرح می‌کرد.

سوال: همان طور که می‌دانید، نقد حزب لنینی و بلشویسم، اگر چه در ایران در سال‌های پیش هم مطرح بوده اما در سال‌های اخیر انسجام بیشتری پیدا کرده است. مخالفین این دیدگاه انتقادی، معتقدند که منتقدین حزب لنینی به هیچ نوع تشکل، به هیچ شیوه‌ای از سازمان دهی اعتقاد ندارند و تمام مسیر مبارزه را خود به خودی می‌بینند. آیا شما این

نظر را قبول دارید؟ با توجه به شرایط تدافعی و پراکنده‌ی مبارزه‌ی کارگران در ایران، شما چه رویکردی به مسئله‌ی سازمان یابی طبقه‌ی کارگر دارید؟

پاسخ: این انتقاد درست نیست. شاید دلیل واقعی طرح انتقاد از سوی جانبداران تئوری لنینی حزب این باشد که آنها زیر فشار باورهای سخت جان مذهبی به قداست بی چون و چرای حزب ایدال خویش، مطلقاً حاضر نیستند هیچ سازمانیابی کارگری سواى حزب و سندیکا را به رسمیت بشناسند. رویکرد ضد سرمایه داری جنبش کارگری تنها شکل درست متشکل شدن کارگران را ایجاد تشکل شورایی سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر می‌داند. اجازه دهید در اینجا کمی توضیح دهم که اساس اختلاف امثال من با مدافعان حزب لنینی در صرف سیمای ظاهری سازمانیابی طبقه کارگر خلاصه نمی‌شود. اختلاف اساسی بر سر این است که ما کدام جنبش را می‌خواهیم متشکل سازیم. در این رابطه تکلیف رفرمیسم راست کاملاً مشخص است. آنها می‌خواهند توده‌های کارگر را در چهارچوب نظم سرمایه داری و با هدف بهبود زندگی کارگران در سیطره حاکمیت همین نظام سازمان دهند. روشن تر بگویم این‌ها می‌خواهند کارگران را به ورطه رفرمیسم سوق دهند و آنها را در یک جنبش رفرمیستی سازماندهی کنند. محافل و نیروهای طیف رفرمیسم چپ این گونه نمی‌گویند اما کل نسخه پیچی آنها برای سازمانیابی طبقه کارگر باز هم سازمانیابی یک جنبش تمام عیار رفرمیستی است. این‌ها می‌گویند توده‌های کارگر در سندیکاها متشکل شوند اما سندیکاها زیر نفوذ یک حزب بالای سر طبقه کارگر قرار گیرد، توده‌های کارگر متشکل در سندیکاها و اتحادیه‌ها از این حزب (حزب کمونیست) حمایت کنند و سرانجام آن را به قدرت رسانند. رفرمیسم چپ و مدافعان تئوری حزب لنینی با اینکه می‌کوشند میان خود و رفرمیسم راست مرز بکشند و بدون شک تفاوت‌هایی نیز با هم دارند اما سرانجام در یک گرهگاه بسیار اساسی با هم یکی می‌شوند. در این گرهگاه مهم که هیچ کدام از این دو فرم رفرمیسم نه جنبش ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر را قبول دارند و نه طبعاً به سازمانیابی چنین جنبشی فکر می‌کنند. ریشه اختلاف من و امثال

من با هواداران حزب لنینی اینجاست. صریح تر بگویم همه حرف من حول محور سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر چرخ می‌خورد، در حالی که حزبون و محافل رفرمیسم چپ جنبش توده‌های کارگر را ضد سرمایه داری نمی‌دانند که به فکر سازمانیابی آن باشند. از دید آنها نخبگان حزب نشین هستند که صلاحیت این کار را دارند و توده طبقه کارگر باید در سندیکاها متشکل شود و در شرایط مناسب حزب را به قدرت برساند. اما در مورد الگوی شفاف رویکرد ضد سرمایه داری برای سازمانیابی کارگران ما همیشه و در همه جا بر تشکل شورایی سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر تأکید نموده ایم. تشکلی از نوع انترناسیونال اول، تشکلی که ظرف اعمال قدرت واقعی طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه داری باشد. نوع سازمانیابی وسیع کارگری که مبارزه کارگران برای خواسته‌های روزشان را با مبارزه آن‌ها علیه اساس موجودیت سرمایه داری یکی می‌کند و به هم آمیزد. کارگران در این تشکل سراسری مطالبات عاجل خود را بر سرمایه داران تحمیل می‌کنند، در همان حال که برای جنگ سنگر به سنگر علیه نظام بردگی مزدی و نابودی این نظام آماده می‌گردند. در اینجا مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی تفکیک نمی‌شود. پیکار علیه تبعیضات جنسی و کار کودک از مبارزه برای افزایش دستمزد و آزادی‌های سیاسی منفک نمی‌گردد. سرنگونی طلبی از مبارزه اقتصادی روز جدا نیست. در الگوی سازمانیابی شورایی مورد نظر ما، توده‌های کارگر و فعالین آگاه جنبش کارگری از هم فاصله نمی‌گیرند. اولی‌ها تردیونیونیست و دومی‌ها نخبگان صدرنشین حزبی نمی‌شوند. در اینجا توده‌های وسیع طبقه کارگر در یک ظرف شورایی از هم می‌آموزند. همه آحاد کارگران در باره راه حل‌های پیشبرد بهتر پیکار فکر می‌کنند، نظر می‌دهند و قدرت دخالتگری و اثرگذاری خود را بالا می‌برند. اما به اصل بحث باز گردیم. گفتم که لنین و بلشویکها تا پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نه فقط هیچ حرفی در باره آماده سازی جنبش کارگری برای سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی نداشتند که اصلاً طرح این گونه حرف‌ها را هم به شدت آماج انتقاد قرار داده و ارتجاعی قلمداد می‌کردند! از نظر لنین به قدرت رسیدن حزب نخبگان

علاج کلیه دردهای طبقه کارگر بود و کارگران تنها وظیفه شان این بود که این حزب را در کار تسخیر قدرت دولتی یاری دهند. چرا لنین چنین می‌اندیشید؟ واقعیت این است که سوسیالیسم مورد نظر وی نهایتاً سوای سرمایه داری دولتی چیز دیگری نبود. او تسلط حزب و کنترل اهرم‌های اقتصاد توسط یک دولت ماوراء جامعه و بالای سر طبقه کارگر را مترادف با سوسیالیستی شدن اقتصاد تلقی می‌کرد.

« سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است. سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت سرمایه داران و مالکین ملغی گردیده است. متن و مضمون اصلی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری‌ترین و دموکراتیک‌ترین آنها به طور منحصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است که این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت متظاهر می‌گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردیده است » (منتخب آثار لنین)

با وقوع انقلاب اکتبر عملاً همان حزب انقلابیون حرفه ای برنامه ریزی اقتصاد و سیاست روسیه را در دست می‌گیرند. وزارتخانه اقتصاد مسؤل اداره اقتصاد جامعه می‌شود و کمیسر این وزارتخانه یا همان وزیر اقتصاد زیر نظر حزب و در واقع پولیت بوروی حزب کارها را انجام می‌دهد. این چیزی سوای سرمایه داری دولتی نیست. بلشویک‌ها کمی بعدتر سندیکاها و شوراهای و کمیته‌ها را در هم ادغام می‌کنند و دست شوراهای را در کارخانه‌ها می‌بندند، در واقع شوراهای زیر نظر کمیته‌ها می‌روند. تروتسکی در این مورد می‌گوید: "سندیکاها درست مثل سربازخانه‌ها هستند، همان طور که سرباز در سربازخانه از فرماندهش تبعیت می‌کند، سندیکاها هم باید تبعیت محض کنند". این تمرکز قدرتی است که اقتصاد سرمایه داری دولتی ایجاب می‌کند. این جاست که هر کارگر مبارزی به اتهام

ضدیت با سوسیالیسم و همدستی با امپریالیسم به عنوان توطئه گر علیه سوسیالیسم به سیاه چال‌ها یا کار اجباری فرستاده می‌شود .

در واقع در جنبش کارگری روسیه از دیرباز شوراها به طور خودپو وجود داشتند البته نفوذ سوسیال دموکراسی هم در شوروی وجود داشت، اما قبل از انقلاب ۱۹۱۷ و در سال ۱۹۱۵ اکثر کادرهای حزبی دستگیر شدند. در این اثناء چند تا جوان روسی و یکی دو نفر از آلمان در اواخر ۱۹۱۵ و اوایل ۱۹۱۶ کمیته ای تشکیل می‌دهند ولی کارایی و نفوذی نداشتند. سوسیال دموکراسی نفوذ داشت اما سازمانده نداشت. کارگران به طور خودپو با درس آموزی از مبارزاتی که در ۱۹۰۵ در زمینه ایجاد شوراها داشتند دست به تشکیل شوراهای کارگری زدند. قضیه ای که می‌خواهم این جا به آن بپردازم این است که لنین و کل حزب بلشویک تا قبل از تزه‌های آوریل انقلاب دموکراتیک را تبلیغ می‌کردند. جالب است که تروتسکی در کتاب انقلاب روسیه می‌گوید اقتصاد روسیه سرمایه داری است و همان کارخانه‌های بزرگی که در فرانسه وجود دارد در روسیه هم وجود دارد، اما مشخص نیست چرا لنین و او و همه بلشویک‌ها به جای جهتگیری سوسیالیستی، به جای کمک به سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی طبقه کارگر سخت بر طبل انقلاب دموکراتیک و توسعه سرمایه داری در روسیه می‌کوبند. (۲۶)

یادداشت‌های بخش دوم:

(۱) در این دوره سن کلودها (سن کلودها شلواری‌های کوتاهی می‌پوشیدند و در ترجمه‌ی فارسی به پابرهنگان یا بی جامگان ترجمه شده است.) و آنراژه‌ها (خشمگین‌ها (Enrages) جمعیتی سیاسی بود که در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴ خواستار اتخاذ تدابیر سخت علیه محترکان و ثروت‌مندان بود و به شدت از منافع تهی‌دستان دفاع می‌کرد.) کارگران و تهیدستان را نمایندگی می‌کردند. یکی از رهبران سرشناس جنبش کارگری در این دوره بابوف بود. او معتقد بود که جامعه‌ی کمونیستی تنها جامعه‌ی منطبق با طبیعت است و لذا مالکیت خصوصی باید ملغی گردد. او از تقسیم عادلانه‌ی همه‌ی محصولات در میان اعضای جامعه دفاع می‌کرد و معتقد بود که مساوات واقعی و اجتماعی باید جایگزین مساواتی شود که در اعلامیه‌ی حقوق بشر به آن اشاره شده است. طرفداران ایده‌های او معتقد بودند که انقلاب فرانسه مقدمه‌ی انقلابی است که نه تنها برابری سیاسی، بلکه برابری اجتماعی را هم به ارمغان خواهد آورد. بدین ترتیب آن‌ها از مبارزه‌ی پیگیر علیه ثروتمندان و برقراری مالکیت اجتماعی برای حصول به یک نظم کمونیستی دفاع می‌کردند. با این حال با توجه به سطح آگاهی جنبش کارگری، بابویست‌ها مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی را به درستی درک نمی‌کردند و به تمایزی روشنی میان طبقه‌ی کارگر و تهیدستان قائل نبودند.

(۲) رابا دونایفسکایا در همین خصوص در کتاب مارکسیسم و آزادی می‌نویسد: "شکاف میان انرژی خلاقانه‌ی توده‌ها از یک سو، و برنامه‌ی روشن فکران رادیکال از سوی دیگر، در انقلاب‌های ۱۸۴۸ گسترده‌تر و عمیق‌تر شد زیرا پرولتاریا به عنوان یک طبقه از خود آگاه شده بود. روشن فکران این مسیر مستقل پرولتاریا را دنبال نکردند. روشن فکران رادیکال همیشه برنامه ریزی می‌کردند تا کاری برای کارگر انجام دهند و فعالیت خود یا دست کم برنامه ریزی را جای گزین خودکوشی طبقه‌ی کارگر کنند. در مقطعی از تاریخ، پس از انقلاب فرانسه، این نوع برنامه ریزی ابعاد حماسی "توطئه چینی مساوات طلب‌ها"ی بابوف را داشت. در سال‌های دهه‌ی ۱۸۴۰ شکل رقت بار "سازمان دهی مبادله"ی پرودون را یافت حال آن که در انقلاب بالفعل ۱۸۴۸ با پیوستن لامارتین برای "مهار کرن

طوفان "مُهر ضد انقلاب را بر خود داشت. روشن فکران رادیکال هر طرحی که در می‌اندازند- و هم چنان که به زمانه‌ی کنونی نزدیک می‌شویم. این طرح‌ها بسی فراوان‌تر می‌شوند- از دیدن انرژی‌های خلاقانه‌ی توده‌ها ناتوانند. مارکس در مخالفت با آن‌ها و با چشم دوختن به فعالیت توده‌ها، توانست اعمال خلاقانه‌ی آن‌ها در یک تئوری آزادی تعمیم بخشد و هرگز تا این اندازه جهالت نکرد که خلاف این نظر بیانید. تئوری "همیشه خاکستری است در حالی که درخت زندگی همیشه سبز است." نگاه کنید به مارکسیسم و آزادی، رایا دونایفسکایا، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴.

(۳) کارگران که در اثر بحران اقتصادی و کمبود آذوقه که در جریان انقلاب پیش آمده بود، به صحنه آمده بودند، مبارزات خود را گسترش دادند و دامنه‌ی تشکلی‌های خود را وسعت بخشیدند. جنبش کارگری که در جریان انقلاب اعتلا پیدا کرده بود برای افزایش دستمزد و کوتاه کردن ساعات کار دست به اعتصاب زد. گسترش مبارزه‌ی کارگران در نیمه‌ی اول سال ۱۷۹۱ بورژوازی را چنان به وحشت انداخت که قانون ضد کارگری لوشاپلیه را به تصویب رساند. بدین ترتیب اعتصاب و اتحادیه ممنوع اعلام شد. با این حال اقدامات بورژوازی مانع از تعمیق مبارزه‌ی کارگران نشد، کارگران نقش مهمی در قیام ۱۰ اوت ۱۷۹۲ (سرنگونی جناح محافظه کار بورژوازی و سلطنت) و قیام ژوئن ۱۷۹۲ (به قدرت رسیدن جناح رادیکال‌تر بورژوازی موسوم ژاکوبن) ایفا کردند. "کارگران که هنوز به صورت یک طبقه شکل نگرفته بودند کنترل پاریس را در اختیار داشتند. به طور متوسط در هر یک از بخش‌های ۴۸ گانه‌ی پاریس ۱۵۲۰ کارگر وجود داشت. در برخی از این بخش‌ها مثل گراویل جمعیت کارگران به مراتب بیشتر بود. در بخش گراویل ۴۶۹۹ کارگر زندگی می‌کردند. مزدبگیران ده درصد مجموع اعضای کمیته‌های انقلاب را در بخش‌های پاریس تشکیل می‌دادند. روی هم رفته زحمتکشان پاریس تقریباً نیمی از جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند... درخواست کارگران حومه سنت آنتوان به مجلس موسسان در ۱۲ فوریه‌ی ۱۷۹۰ نشانه‌ی دخالت مستقیم پرولترها در مبارزه برای حق رای بود... همچنین در این دوران، کارگران چندین مانوفاکتور دولتی نیز تقاضای حق رأی را به مجلس موسسان ارائه دادند" زیر فشار کارگران و تهیدستان، حکومت

ژاکوبن‌ها مجبور به برآورده کردن برخی از مطالبات اقتصادی و سیاسی کارگران شد. حق رأی برای تمام مردان بالای ۲۱ سال به رسمیت شناخته و مبارزه علیه ضد انقلاب، سودجویان و محتکران آغاز شد. با این حال جناح رادیکال بورژوازی (ژاکوبن‌ها نیز با توجه به ماهیت طبقاتی خود، به اقدامات ضد کارگری متوسل شد. دستمزدها کاهش یافتند، خواسته‌های کارگران در زمینه تأمین اجتماعی برآورده نشدند و حکومت جدید از الغاء قانون ضد کارگری لوشاپلیه امتناع ورزید. حکومت ژاکوبن‌ها اعتصابات کارگری را سرکوب نمود و حتی رهبران برجسته‌ی خشمگین‌ها را با گیوتین اعدام کرد. در نتیجه‌ی این اقدامات، نارضایتی در میان کارگران و تهیدستان گسترش یافت که در پیروزی کودتای ۹ ترومیدور ۱۷۹۴ موثر بود. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۱۷ تا ۱۹. رایا دونایفسکایا در توضیح حضور کارگران در انقلاب کبیر فرانسه در کتاب مارکسیسم و آزادی می‌نویسد: "انقلاب با حمله به زندان باستیل در سال ۱۷۸۹ آغاز شد، اما تا زمانی که توده‌های زحمت کش در بخش‌های پاریس شورش ۱۰ اوت ۱۷۹۲ را برپا نکردند، سلطنت فئودالی به طور کامل واژگون نشده بود. تنها در آن زمان بود که هیئت مقننه تصمیم گرفت تا مجلسی جدید، کنوانسیون، با رأی همگانی انتخاب شود. بدین سان، دموکراسی نه با تئوری فلسفی و نه با رهبری بورژوایی اختراع نشد، بلکه توسط توده‌ها در شیوه‌ی اقدام‌شان کشف شد. در نابودی کهنه و خلق نو آهنگ دوگانه‌ای وجود دارد که که مُهر بی چون و چرای خودجُنبی را دارد و راه راستین طبقه‌ی کارگر در شناخت است. در واقع، بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب کبیر فرانسه این بود که کارگران به کشف راه خاص خود در شناخت ناآل آمدند. توده‌ها به عمل روی آوردند. آن‌ها به طور مشخص برای نان و پوشاک، برای کسب سلاح، برای نبرد با دشمن داخلی و خارجی و برای کنترل قیمت‌ها جنگیدند. رهبران حاکم مخالفت کردند. سپس توده‌ها از کمیته‌هایی استفاده کردند که خودشان برای تحمیل اراده‌ی خویش به مجلس ایجاد کرده بودند. آن‌ها میان مطالبات خود برای نان و کار و آزادی سیاسی و شهروندی کامل، پیوند برقرار کردند. آن چه آنان را واداشت که به طور مستقیم برای شکل بخشیدن به جامعه‌ای جدید وارد میدان عمل شوند نه تئوری بلکه ضرورت بود. اقدامات آن‌ها نه تنها خواست‌های‌شان را تحقق بخشید بلکه به آنان آموخت که نماینده‌ی راستین‌شان کیست. در سال ۱۷۹۳ نه روبسپیر و

ژاکوبن‌ها بلکه "خشمگین‌ها" ژاک رو، تنوفیل لک لِرک و ژان وارله نمایندگان آن‌ها بودند." نگاه کنید به مارکسیسم و آزادی، رایا دونایفسکایا، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، صفحات ۵۸ و ۵۹.

(۴) مبارزات سراسری جنبش کارگری برای ۸ ساعت کار در روز، که در قرن نوزدهم با مبارزات کارگران در استرالیا شروع و با به خاک و خون کشیدن مبارزات کارگران در آمریکا ختم شد، نمونه‌ای است که نشان می‌دهد حق اعتصاب یا تشکل را جنبش کارگری، به دولت‌های سرمایه داری تحمیل کرده است. در مقابل زمانی که جنبش کارگری در لاک خود فرو رفته، و استبداد سرمایه موفق به سرکوب آن شده است. صاحبان سرمایه‌ها، دستاوردهای مبارزاتی طبقه‌ی کارگر را مورد حمله قرار داده‌اند. مثلاً در سال ۱۸۱۲، به تشکل‌های کارگران در فرانسه حمله‌ی سراسری شد و کارگران فعال در مبارزات اعدام و زندانی شدند.

(۵) طبقه‌ی کارگر فرانسه محور مبارزاتی بود که به انقلاب‌های ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ و فوریه‌ی ۱۸۴۸ انجامید. در جریان انقلاب ژوئیه سلطنت بورژوازی جایگزین سلطنت مطلقه و در جریان انقلاب فوریه جمهوری بورژوازی جایگزین سلطنت بورژوازی گردید. در واقع به دلیل پیش زمینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر در جریان انقلاب کبیر فرانسه، جنبش سیاسی مستقل طبقه‌ی کارگر در فرانسه با سرعت بیشتری نسبت به انگلستان شکل گرفت و در نهایت به قیام ژوئن ۱۸۴۸ انجامید که یک قیام کاملاً پرولتری محسوب می‌شد. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۴۴ و ۴۵. در سال ۱۸۲۶ در فرانسه، کاغذسازان به عنوان همبستگی با کارگران اخراجی دست به اعتصاب زدند. بحران اقتصادی که از سال ۱۸۲۸ در فرانسه آغاز شد به بیکاری وسیع و فقر روز افزون طبقه‌ی کارگر انجامید. کارگران در اعتراض به شرایط کار و زندگی خود دست به اعتراض زدند. اقدامات سرکوبگرانه‌ی حکومت منجر به گسترش اعتراضات کارگران گردید و سرانجام در ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ کارگران خیابان‌های پاریس را سنگربندی کردند. درگیری مسلحانه سه روز به طول انجامید و در نهایت سلطنت شارل دهم (بوربن‌ها) سرنگون شد. علی رغم فداکاری مثال زدنی کارگران، آن‌ها به جناح اپوزیسیون بورژوازی اعتماد داشتند. با سقوط حکومت کارگران اسلحه را زمین گذاشته و سنگرها را ترک کردند و قدرت

در اختیار بورژوازی قرار گرفت. حکومت جدید حق رأی عمومی را به رسمیت نشناخت و به افزایش تعداد انتخاب کنندگان از ۹۴ هزار به ۲۴۰ هزار نفر، تنها موقعیت بورژوازی را در پارلمان تقویت کرد. اقدامات حکومت جدید نقش اساسی بر سلب اعتماد طبقه‌ی کارگر از بورژوازی ایفا کرد. بدین ترتیب زمینه برای اقدام مستقلانه‌ی طبقه‌ی کارگر فراهم شد. قیام کارگران لیون (دومین شهر صنعتی فرانسه در آن زمان) نمونه‌ی بارز این اقدام مستقل بود. در سال ۱۸۳۱ کارگران شهر لیون علیه کمی دستمزد مبارزه‌ی مسالمت آمیزی را سازمان دادند که نتیجه‌ای در بر نداشت. در سال ۱۸۳۱ دستمزدها کاهش یافت. در نوامبر همان سال کارگران در گرده‌ی آبی که در حومه‌ی شهر برگزار کردند اعتصاب عمومی خود را اعلام نمودند. بدین ترتیب بین نیروهای سرکوبگر و کارگران درگیری‌های خونینی در گرفت. کارگران با سنگر بندی توانستند در ۲۳ نوامبر، نیروهای نظامی مسلح به توپ را از شهر اخراج کنند. با این حال بورژوازی با اعزام نیروی تقویتی ۲۰ هزار نفره سرانجام مقاومت کارگران را در هم شکست. در این درگیری‌ها ۱۰۰۰ نفر جان باختند. سرکوب قیام کارگران لیون، به معنی پایان مبارزات مستقلانه‌ی کارگران نبود. در ۲۵ ژوئن ۱۸۳۲ کارگران پاریس که با سازمان‌های رادیکال جمهوری خواهد در ارتباط بودند، تظاهرات گسترده‌ای را ترتیب دادند. یورش پلیس به این تظاهرات، به سرعت به سنگربندی خیابانی و قیام مسلحانه انجامید. نبرد مسلحانه به مدت دو روز در خیابان‌های پاریس ادامه داشت و نیروهای ارتش و گارد ملی با اتکا به برتری کمی و تسلیحاتی، کشتار وسیع کارگران پاریسی را سازمان دادند. در جریان این قیام ۸۰۰ نفر کشته و زخمی شدند. در سال ۱۸۳۴ بار دیگر کارگران لیون در اعتراض به کاهش دستمزدها دست به اعتصاب زدند. در جریان تظاهرات ۱۹ آوریل کارگران لیونی، ژاندارم‌ها کارگران را به گلوله بستند. این اقدام منجر به گسترش اعتراضات، قیام کارگران و سنگربندی شهر توسط آن‌ها انجامید. کارگران لیون پرچم‌ها سرخ را به نشانه‌ی انقلاب بر فراز سنگرها افراشتند و شعار یا مرگ یا جمهوری را مطرح کردند. علی رغم آن که ۳۰ هزار نیروی نظامی در سرکوب کارگران شرکت کردند، نبرد به مدت ۷ روز به طول انجامید. هم زمان کارگران پاریس، سنت اتین، گرونویل و آربوا نیز قیام کردند. در پاریس در ۱۳ آوریل همان سال منطقه‌ی سن مارتن و مجاور تمپل سنگربندی شد. ۴۰ هزار نیروی نظامی منطقه را محاصره کردند و تلاش کارگران پاریسی بار دیگر به شیوه‌ای

خونین سرکوب شد. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۳۳ و ۴۵ تا ۴۹.

(۶) علی رغم آن که لودیسم گرایش غالب جنبش کارگری در این مقطع بود، مبارزه به روش‌های دیگر نیز در جریان بود. طی دو دهه‌ی ابتدایی قرن نوزدهم، اعتصاب‌های متعددی در میان کارگران نساج انگلیسی به وقوع پیوست که از آن جمله می‌توان به اعتصاب‌های کارگران بافنده‌ی اسکاتلندی در سال‌های ۱۸۰۴ و ۱۸۰۵ و مجدداً در سال ۱۸۱۲ اشاره کرد که در مورد اخیر ۴۰ هزار کارگر در این اعتصاب شرکت کردند. از دیگر اعتصاب‌های بزرگ این دوره می‌توان به اعتصاب یک ماهه‌ی ریسندگان لانکشایر در ۱۸۰۸ که به افزایش ۲۰ درصدی دستمزدها اجماع و اعتصاب کارگران بافنده در استوک پرت در سال ۱۸۱۸ اشاره کرد. مهم‌ترین مطالبات کارگران طی این دوره افزایش دستمزد و پایین آمدن ساعات کاری بودند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۲۹.

(۷) در اوایل سده‌ی نوزدهم اعتصابات کارگری در آمریکا نیز گسترش یافت (تنها در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷ میلادی، ۱۷۳ اعتصاب به خاطر افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و شرایط بهتر کاری صورت گرفت). که از آن جمله می‌توان به اعتصاب عمومی در فیلادلفیا در سال ۱۸۳۵ (در نتیجه‌ی این اعتصاب مطالبه‌ی ۱۰ ساعت کار روزانه در فیلادلفیا به رسمیت شناخته شد.) و مبارزه‌ی کارگران ریسندگی پاترسون در سال ۱۸۲۸ اشاره کرد. در جریان اعتصاب کارگران در پاترسون، کودکان نیز در کنار مردان و زنان کارگر در اعتصاب شرکت نمودند. همچنین می‌توان به چندین مورد اعتصاب کارگران ساختمان راه آهن در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۴ اشاره کرد. رهبران این اعتصابات به مجازات مرگ محکوم شدند. در سال ۱۸۲۶ در ایالات متحده زنان کارگر بافنده در اعتراض به کاهش دستمزد دست به اعتراض زدند. رهبر این کارگران به گلوله بسته شد و کارگران در حمایت از وی دست به اعتصاب زدند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۳۰ و ۳۳.

کارگران مرد سفید پوست آمریکایی، در نتیجه‌ی مبارزات خود، حق تشکیل یابی را تا سال ۱۸۲۴ میلادی به دست آورده بودند یا دست کم اتحادیه‌های کارگری به لحاظ قانونی تحمل می‌شدند. از این دوره به بعد تلاش‌های گسترده‌ای برای ایجاد سازمان‌های عمومی کارگری در ایالات متحده دنبال شد به گونه‌ای که در سال ۱۸۳۷ میلاد ۱۵۰ اتحادیه با ۳۰۰ هزار نفر عضو در این کشور وجود داشت. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۳۷.

(۸) به دنبال بحران گسترده در صنعت نساجی آلمان که به بیکاری و کاهش دستمزد کارگران این صنعت انجامید. در ماه ژوئن سال ۱۸۴۴ کارگران سیلزی دست به قیام زدند. در جریان این شورش قهرآمیز کارگران چندین کارخانه و انبار صاحبان سرمایه را به آتش کشیدند. حکومت آلمان برای سرکوب این قیام، واحدهای ارتش را به منطقه گسیل داشت و در جریان چندین روز درگیری ۱۷ نفر از کارگران کشته شدند. قیام کارگران سیلزی به عنوان یکی از نخستین مبارزات مستقل طبقه‌ی کارگر در آلمان پیش زمینه‌ی انقلاب مارس ۱۸۴۸ در این کشور را فراهم نمود. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۶۲.

در نیمه‌ی قرن نوزدهم، آلمان کشوری بود که در آن بقایای فئودالیسم مانع از رشد مناسبات سرمایه داری شده بود. بورژوازی آلمان برخلاف بورژوازی فرانسه خصلت به شدت محافظه کارانه‌ای داشت و از هر موقعیتی برای سازش با اشرافیت این کشور استفاده می‌کرد. نیروی اصلی انقلاب مارس ۱۸۴۸ آلمان، طبقه‌ی کارگر بود. با این حال این انقلاب خواسته‌های بورژوا-دموکراتیکی را دنبال می‌کرد که در نهایت بورژوازی بیشترین سود را از آن می‌برد. قیام کارگران آلمانی که از شهر مونیخ آغاز شد و شهرهای بزرگ دیگری همچون کلن را درنوردید سرانجام در شهر برلین به رویارویی نظامی و تصرف بخش اعظم شهر به دست توده‌های انقلابی انجامید. شاه ناگزیر به عقب نشینی شد، فرمان خروج ارتش از شهر را صادر کرد و کابینه را برکنار نمود. تحت فشار کارگران، شاه به ۲۳۰ کارگری که در جریان این قیام کشته شده بودند ادای احترام نمود. با این حال کابینه‌ی جدید که توسط بورژوازی لیبرال تشکیل شده بود هیچ یک از خواسته‌های اساسی کارگران را

برآورده نکرد. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۶۲ تا ۶۴.

انقلاب ۱۸۴۸ آلمان موجب گسترش اتحادیه‌های کارگری در ابعاد ملی شد. در ژوئن ۱۸۴۸ اتحادیه‌ی ملی چاپچی‌ها در آلمان و در سپتامبر همان سال اتحادیه‌ی ملی کارگران دخیانیت تشکیل شدند. سازمان اخوت نیز که ۱۰۰ اتحادیه‌ی کارگری را زیر چتر خود قرار داده بود در آگوست ۱۸۴۸ تشکیل گردید و تا آوریل ۱۸۴۹ میلادی، ۲۵۰ شاخه‌ی محلی داشت. در واقع مبارزات جنبش کارگری طی دهه‌ی ۴۰ از مبارزات کارگران سبیلزی تا قیام آوریل ۱۸۴۹ و به خصوص انقلاب ۱۸۴۸ نقش مهمی در شکل‌گیری حرکت مستقل جنبش طبقه‌ی کارگر در آلمان داشت. هم‌زمان با گسترش و تعمیق مبارزات کارگری در آلمان اتحادیه‌ی کمونیست‌ها توسط جمعی از روشنفکران و پیشران کارگری آلمانی مانند مارکس، شاپر، مول، واتلینگ و ولف تشکیل شد. در سال‌های دهه‌ی ۱۸۴۰، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها حضوری مستمر و پیگیرانه در مبارزات جنبش کارگری آلمان داشت. اتحادیه در قیام‌های ناموفق مه ۱۸۴۹ در برابر ضد انقلاب بورژوازی لیبرال آلمان نیز شرکت جست. اگر چه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در دو کنگره‌ای که در سال ۱۸۴۷ برگزار نمود نظریات مارکس را پذیرفت و مارکس و انگلس به این اتحادیه پیوستند اما در واقع نظریات روشنفکران و کارگران پیشروی که این اتحادیه را ایجاد کرده بودند طیف متنوعی را در بر می‌گرفت. شاپر و مول که در قیام ۱۸۲۹ بلانکیست‌ها در فرانسه شرکت کرده بودند و در سال ۱۸۳۶ از انجمن تبعیدیان (انجمنی مشتمل از دموکرات‌ها، سوسیالیست‌ها و کارگران آلمانی که برای ادامه‌ی مبارزه آلمان را ترک گفته بودند) انشعاب کرده و اتحادیه‌ی عدالت را تشکیل داده بودند، در واقع پیرو نظریات بلانکی بودند. ویلهلم وایتلینگ هم یکی از نظریه پردازان کمونیسم تخیلی محسوب می‌شد. این در حالی بود که گتچالک حامی سوسیالیسم خلقی بود و استفان بورن عملاً اکونومیسم و سازش میان کارگران و بورژوازی را تبلیغ می‌نمود. افرادی مثل ویلهلم ولف هم حامی نظریات مارکس و انگلس بودند.

هم زمان با گسترش و تعمیق مبارزات کارگری در آلمان، مبارزات کارگری در اتریش نیز اوج گرفت. در مارس ۱۸۴۸ پس از آن که نیروهای پلیس به روی کارگران و دانشجویانی که در میتینگ در وین شرکت کرده بودند، آتش گشودند؛ شعله‌های قیام زبانه کشید و کارگران اتریشی مطابق الگوی مبارزات کارگران فرانسوی، در شهر سنگر بندی نمودند. در نتیجه‌ی این اقدامات امپراتور اتریش مجبور به عقب نشینی شد. تشکیل مجلس نمایندگان پذیرفته شد، حق رأی همگانی به دست آمد و قانون مربوط به سانسور لغو گردید. مبارزات کارگران اتریشی از بسیاری از جهات مشابهت‌هایی با مبارزات کارگران آلمانی داشت. در هر دو کشور، انقلاب زمینه ساز ایجاد تشکلهای کارگری در ابعاد ملی گردید. در تابستان ۱۸۴۸ اتحادیه‌ی کارگران بافنده و اتحادیه‌ی کارگران چاپ اتریش ایجاد شد. در همین دوره اتحادیه‌ی عمومی کارگران که بزرگ ترین تشکل کارگری در اتریش محسوب می‌شد نیز ایجاد گردید. در جریان انقلاب بورژوازی لیبرال روی کار آمد و پس از تثبیت قدرت خویش با اتخاذ سیاست‌های ضد کارگری، در نهایت دست به سرکوب عریان جنبش کارگری زدند. همچنین این مبارزات، در واقع زمینه‌ی اصلی اتخاذ سیاست مستقل کارگری در هر دو کشور را فراهم نمود.

در جریان انقلاب کارگران اتریشی در سال ۱۸۴۸، دولت مجبور شد که طرح کارگران را برای پرداخت مستمری به کارگران بیکار شده از محل مالیات‌ها و صندوق شهر وین را بپذیرد. در آگوست همان سال بورژوازی لیبرال، این طرح را لغو کرد و طی فرمانی ضمن قطع مستمری کارگران بیکار، دستمزد کارگرانی را که در بخش عمومی فعالیت می‌کردند کاهش داد. این اقدام به اعتراض کارگران در ۲۳ آگوست همان سال انجامید. گارد ملی و دیگر نیروهای مسلح دولت با کارگران درگیر شدند. بورژوازی لیبرال با سرکوب کارگران (۲۰ کارگر کشته و ۳۰۰ کارگر زخمی شدند). ماهیت خویش را نشان داد. با این حال این اقدام مانع از ادامه‌ی مبارزات کارگران نشد. کارگران مجدداً در جریان اعزام نیروهای نظامی به مجارستان با این موضوع مخالفت کردند. در جریان تظاهرات ۶ اکتبر که در همین ارتباط شکل گرفته بود، وزیر جنگ کشته شد و کارگان با یورش به اسلحه خانه‌ها به مقابله با نیروهای نظامی پرداختند. در فاصله‌ی روزهای ۲۸ تا ۳۰ اکتبر، بورژوازی

بار دیگر سرکو خونین دیگری را سازمان داد. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۶۸ تا ۷۰.

(۹) به دنبال گسترش بحران اقتصادی و فقر و بیکاری گسترده، ظهر روز ۲۲ فوریه‌ی ۱۸۴۸ توده‌های فرودست پاریسی با شعار "مرگ بر گیزو، زنده باد رفرم" به خیابان‌ها ریختند. کارگران با حمله به انبارهای اسلحه، مسلح شدند. روز بعد، قیام ابعاد گسترده‌تری پیدا کرد و چندین محله‌ی پاریس سنگر بندی شد. گستردگی دامنه‌ی قیام، موجب شکاف در میان نیروهای سرکوبگر شد و بخشی از افراد گارد ملی به مردم پیوستند. برکناری گیزو توسط لویی فیلیپ هم نتوانست مانع از ادامه‌ی قیام کارگران پاریسی شود. با تصرف پادگان‌ها توسط کارگران، در روز ۲۴ فوریه سلطنت لویی فیلیپ سرنگون شد و مردم به نشانه‌ی پایان سلطنت و پیروزی جمهوری تخت سلطنت را در میدان باستیل به آتش کشیدند. اپوزیسیون بورژوازی که سازمان یافته‌تر بود، حکومت موقت را تشکیل داد اما تا ظهر ۲۵ فوریه از اعلام جمهوری سرباز زد. با این حال طبقه‌ی کارگر فرانسه در مقایسه با انقلاب ۱۸۳۰ از تشکل یافتگی و آگاهی طبقاتی بیشتری برخوردار بود. راسپای با این پیام روانه‌ی شهرداری شد: "به نام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده می‌شود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد، راسپای با ۲۰ هزار تن باز خواهد گشت..." مهلت دو ساعته هنوز به پایان نرسیده بود که حکومت موقت جمهوری را اعلام نمود و شعار "جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!" بر دیوارهای پاریس نوشته شد. اعلام جمهوری تنها مورد عقب نشینی بورژوازی در برابر کارگران نبود. حکومت موقت، حق رأی عمومی رای مردان را پذیرفت و ناگزیر شد عضویت کارگران در گارد ملی را آزاد اعلام کند. تا پیش از آن حق عضویت در این گارد تنها محدود به بورژوازی بود.

در ۲۸ فوریه، بیانیه‌ای توسط پل دفلوت، تنودور دزامی و تعداد دیگری از انقلابیون مجمع مرکزی جمهوری خواه منتشر گردید که در آن تشکیل یک وزارت خانه‌ی کار درخواست شده بود. این بیانیه مورد حمایت بلانکیست‌ها، طرفداران فوریه و کابه ایست‌ها بود. در این بیانیه آمده بود: "جمهوری تنها یک شکل حکومتی بهتر است. مردم خواستار اصلاحات اقتصادی و بهبود واقعی در شرایط

مادی و معنوی زندگی برای تمام کارگران اند. نظر به این امر، امضاکنندگان درخواست می‌کنند که حکومت موقت بلادرنگ یک وزارتخانه برای پیشرفت و ترقی ایجاد نماید. این وزارتخانه باید سازمان موعود کار را تدارک ببیند و تمام آرزوهای برحق خلق را متحقق سازد." حکومت موقت مجبور به پذیرش این درخواست شد و در ۲۹ فوریه یک کمیسیون حکومتی برای حل مسایل کارگری، تحت رهبری لویی بلان ایجاد نمود. ۶۰ هزار کارگر که تشکیل این کمیسیون (کمیسیون لوکزامبورگ) را یک پیروزی بزرگ محسوب می‌کردند در برابر شهرداری دست به تظاهرات زدند. حکومت موقت همچنین فرمان مربوط به تشکیل کارگاه‌های ملی را صادر کرد. لویی بلان در طرح تخیلی خود، کارگاه‌های اجتماعی را نهادی می‌دانست که کارگران در آن با توجه به رشته‌ی تخصصی‌شان به کار گرفته می‌شدند. منبع تأمین مالی این کارگاه‌ها دولت بود و بخشی از سود آن‌ها نیز در صندوق مالکیت اجتماعی پس انداز می‌شد. با این حال این کارگاه‌های ملی، که در مالکیت دولت بورژوازی قرار داشتند، به تعبیر مارکس بنگاه‌هایی بودند که کارگران روزمزد را به کار یکنواخت، خسته کننده و بی حاصل خاکبرداری با دستمزدی ناچیز می‌گماردند. بدین ترتیب تشکیل کارگاه‌های ملی بیش از آن که امتیاز و پیروزی طبقه‌ی کارگر باشد، اقدامی در جهت مهار مبارزه‌ی کارگران بود.

بدین ترتیب آلبر به نمایندگی کارگران و لویی بلان (از سوسیالیست‌های تخیلی) به عضویت حکومت موقت درآمدند. لدرورن هم که یک روزنامه نگار رادیکال محسوب می‌شد به نمایندگی از خرده بورژوازی به وزارت داخله منصوب شد. به تعبیر مارکس حکومت موقت ارگان سازش طبقاتی محسوب می‌شد اما قدرت اصلی همچنان در اختیار بورژوازی قرار داشت. مارکس در تحلیلی درباره‌ی حکومت موقت بعد از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ می‌نویسد: "بدین ترتیب نمایندگان طبقه‌ی کارگر از مقرر حکومت موقت تبعید شدند و بخش بورژوایی حکومت موقت، قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را مطلقاً در دست گرفت و در کنار وزارتخانه‌های مالیه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بورس و بانک، یک کنیسه‌ی سوسیالیستی بنا گردید که خاخام‌های اعظم اش لویی بلان و آلبر متعهد بودند، ارض موعود را کشف کنند. عهد جدید را بشارت دهند و پرولتاریای پاریس را مشغول گردانند."

کارگران پیشرو (به ویژه رهبران کارگران راه آهن و انجمن کارگران مکانیک) که ایجاد مرکزی برای رهبری جنبش توده‌ای را ضروری می‌دانستند، کمیته‌ای مرکزی ایجاد نمودند و ۲۰ نفر از کارگران را برای انتخابات مجلس موسسان نامزد کردند. لویی بلان هم ۱۴ نفر از میان سوسیالیست‌ها را که اکثراً موضعی سازشکارانه داشتند به این جمع اضافه نمود. در مقابل بورژوازی که می‌دانست با توجه به تشکل یافتگی کارگران نمی‌تواند با همان روش‌هایی که پس از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ به کار برده بود، کارگران را از صحنه سیاست بیرون کند؛ روش‌های جدیدی را در پیش گرفت. از سویی کوشید به وسیله‌ی افرادی چون لویی بلان مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را به انحراف بکشاند (کمیسیون لوکزامبورگ طرح لویی بلان برای ایجاد وزارت کار را به حکومت موقت ارائه داد. بر اساس این طرح با همکاری حکومت موقت و به شکلی مسالمت آمیز، با گسترش انجمن‌های تعاونی کارگران، استثمار ملغی و انقلاب اجتماعی متحقق می‌شد.) و از سوی دیگر دسته‌های مسلح جدیدی از لومپن پرولتاریا ایجاد نمود. (یک گارد متحرک ۲۴ هزار نفره از جوانان ۱۵ تا ۲۰ ساله که به طور عمده وابسته به لومپن پرولتاریا بودند تشکیل شد تا در رویارویی‌های آتی، در خدمت بورژوازی قرار گیرد.) بورژوازی همچنین به طور گسترده از تبلیغات ارتجاعی کلیسا سود جست (کلیسا در میان توده‌های وسیع خرده بورژوازی و دهقانان تبلیغ می‌کرد که کارگران و کمونیست‌ها می‌خواهند زنان را اشتراکی کنند.) و با تکیه بر ناآگاهی دهقانان، آن‌ها را در برابر طبقه‌ی کارگر قرار داد. (حکومت که برای تأمین مخارج خود مالیات را ۴۵ درصد افزایش داده بود، در تبلیغات خود آن را نتیجه‌ی کارگاه‌های ملی و ولخرجی کارگران معرفی می‌کرد. بورژوازی می‌کوشید تا این ایده را در میان دهقانان رواج دهد که مخارج کارگاه‌های ملی بر عهده‌ی آن‌هاست.)

در جریان انتخابات مجلس موسسان در آوریل ۱۸۴۸، با توجه به دنباله روی خرده بورژوازی و دهقانان از بورژوازی، از ۸۸۰ کرسی تنها ۱۰۰ کرسی در اختیار کارگران و جریان‌ات چپ دموکرات قرار گرفت. مجلس موسسان به محض تشکیل و ظرف مدت ۴ ماه به تسویه حساب با پرولتاریا پرداخت. (بهتر است در این جا به هجدهم لویی برومر مراجعه شود.) جناح سوسیالیستی از حکومت کنار گذاشته شد و یک کمیسیون اجرایی به جای حکومت موقت زمام امور را در دست گرفت.

پیشنهاد ایجاد وزارتخانه‌ی کار رد شد و کمیسیون لوکزامبورگ قدرت خود را به عنوان یک نهاد حکومتی از دست داد. حکومت جدید تمام تلاش خود را به کار بست تا با تحریک کارگران آن‌ها را به نبردی ناخواسته بکشاند که نتیجه‌ای جز شکست آن‌ها نداشت. حمله‌ی گروهی از کارگران به مجلس در ۱۵ مه بهترین فرصت را در اختیار بورژوازی قرار داد. (صفحه‌ی ۵۶ تا ۵۸ جلال سامانی) مارکس در این خصوص می‌نویسد: "مجلس ملی منتخب ملت که روز ۴ مه ۱۸۴۸ گشایش یافت نمایندگی ملت را به عهده داشت. گشایش این مجلس پرخاش جاندار بود علیه دعاوی روزهای فوریه و می‌بایست نتایج انقلاب را کاهش دهد و به مقیاس‌های بورژوازی برساند. پرولتاریای پاریس که خصلت این مجلس را دریافته بود، چند روز پس از گشایش آن یعنی در ۱۵ مه تلاش بیهودی به کار برد تا موجودیت این مجلس را با توسل به زوی منکر شود و آن را منحل سازد... نتیجه‌ی روز ۱۵ مه به طوری که می‌دانیم فقط این شد که بلانکی و یارانش یعنی رهبران واقعی حزب پرولتری برای تمام دوران مورد بررسی ما از صحنه‌ی اجتماعی طرد گردند."

در روز ۲۱ ژوئن به دستور کمیسیون اجرایی، کارگاه‌های ملی بسته شدند. در نتیجه‌ی این اقدام ۱۰۰ هزار کارگر بیکار می‌شدند. بدین کارگران پاریس چاره‌ای جز قیام علیه حکومت جدید نداشتند. در ۲۲ ژوئن ۱۰۰ هزار کارگر به کاخ لوکزامبورگ رفته و به کمیسیون اجرایی معترض شدند. با این حال کمیسیون به خواسته‌های آن‌ها پاسخ نداد. در پاسخ کارگران در محلات کارگری سنگربندی کردند و درگیری از صبح ۲۳ ژوئن شروع شد. این قیام، یک قیام کارگری علیه حکومتی بود که به نفع بورژوازی، کمیسیون کارگری را منحل، کارگاه‌های ملی را محدود کرده بود و قانون ممنوعیت تشکیل اجتماعات را تصویب نموده بود. خصلت پرولتاریایی قیام از تمام جزئیات آن آشکار است. مارکس و انگلس معتقد بودند که انقلاب ژوئن اولین انقلابی است که واقعاً جامعه را به دو اردوی متخاصم تجزیه کرده است. بورژوازی سیاست سرکوب سبوعانه‌ی کارگران را در پیش گرفت. کمیسیون اجرایی منحل گردید و ژنرال کاونیاک قدرت را قبضه کرد. تنها در روز اول درگیری‌ها ۱۰۰۰ نفر کشته و زخمی شمارش شده بودند. تا روز ۲۶ ژوئن آخرین مقاومت‌های کارگران پاریس در حومه‌ی سن آنتوان نیز در هم شکست. بورژوازی پس از پیروزی، بیش از ۳ هزار

تن از قیام کنندگان را اعدام و ۱۵ هزار نفر را بدون محاکمه تبعید کرد. شکست قیام ژوئن در واقع شکست توهامات بورژوازی و خرده بورژوازی در میان کارگران فرانسوی بود. نگاه کنید به به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۵۰ تا ۶۱.

(۱۰) مارکس در نامه‌ای به به شوایتزر در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ درباره‌ی رویکرد لاسال به جنبش کارگری می‌نویسد: "... وانگهی، لاسال همچون کسی که می‌پندارد نسخه‌ی درمان رنج توده‌ها را در جیب دارد، از همان ابتدا خصلتی مذهبی و فرقه‌ای به تبلیغات خود داد. در واقع، هر فرقه‌ای مذهبی است. افزون بر این، درست به این دلیل که او بنیان‌گذار یک فرقه بود، هر گونه ارتباط طبیعی خود را با جنبش پیشین طبقه‌ی کارگر، هم در داخل و هم در خارج آلمان، حاشا می‌کرد. او دچار همان خطای پرودون شد: به جای آن که تبلیغات خود را بر بنیاد واقعی عناصر راستین جنبش طبقاتی کارگران متکی سازد، پیروی از یک آیین خاص را برای این جنبش تجویز کرد..... فرقه حقانیت وجود خود و مایه‌ی افتخار خویش را نه در وجه مشترک خود با جنبش طبقاتی بلکه در آیین کهنه‌ی خاصی می‌بیند که او را از این جنبش متمایز می‌کند."

Selected Correspondence, translated by I. Lasker, edited by S. Ryazanskaya (Moscow: Progress Publishers, 1965, pp.214-15)

(۱۱) رایا دونایفسکایا در تبیین رابطه‌ی مانیفست و انقلاب در سال ۱۸۴۸ می‌نویسد: "کشف تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی، سال ۱۸۴۸ را به نقطه‌ی عطفی در تاریخ جدید تبدیل کرد. امروزه، حتی نویسندگان بورژوازی می‌توانند درک کنند که سال ۱۸۴۸ در را برای عصر انقلاب‌های توده‌ای پرولتری گشود. اما در سال ۱۸۴۸ این موضوع را فقط مارکس تشخیص داد. مانیفست، کمونیست، که درست چند هفته پیش از انقلاب فوریه به دست ناشران رسید، اعلام کرد که "تاریخ جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است." و ادامه داد که در حالی که "بورژوازی نمی‌تواند بدون انقلابی کردن شیوه‌های تولید و مناسبات تولیدی زندگی کند." بزرگ‌ترین دستاورد آن همانا به وجود آوردن "خود طبقه‌ی انقلابی" بوده است که نقطه‌ی پایانی بر تمامی مبارزات طبقاتی خواهد گذاشت: "پرولتاریا، پایین‌ترین لایه‌ی جامعه‌ی کنونی ما، نمی‌تواند بی آن که سراسر اقشار

بالایی جامعه‌ی رسمی در هوا دود شود، سربرافرازد.... کارگران سراسر جهان متحد شوید! شما چیزی به جز زنجیرهای تان ندارید که از دست بدهید. اما دنیایی را به دست خواهید آورد." نگاه کنید به مارکسیسم و آزادی، رایا دونایفسکایا، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، صفحه‌ی ۱۰۰.

(۱۲) به عنوان مثال در اسناد انترناسیونال اول آمده است: "با توجه به این که پرولتاریا به عنوان طبقه فقط در صورتی می تواند علیه قهر دسته جمعی طبقات مالک وارد عمل شود که در حزب سیاسی مجزای خویش، در تخالف با همه ی اشکال قدیمی احزاب طبقات مالک، متشکل گردد؛" و یا "با توجه به این که تشکل پرولتاریا در حزب سیاسی اش برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن - نابودی طبقات- ضروری است؛" نگاه کنید به اسناد انترناسیونال، ترجمه‌ی حجت برزگر.

(۱۳) شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ در سراسر اروپا موج تازه‌ای از سرکوب جنبش کارگری را به دنبال داشت. در پروس، بر اساس قانون مصوب سال ۱۸۵۰، تشکل‌های کارگری از اتحاد به انجمن‌های خارجی محروم شدند. پس از محاکمه‌ی اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در کلن، اتحادیه‌ها، میتینگ‌ها و اعتصابات در تمام ایالات آلمان ممنوع گردید و مقاومت دسته جمعی در برابر کارفرمایان به عنوان یک جرم جنایی تلقی شد. در فرانسه هم قانون لاشاپلیه تا سال ۱۸۶۴ به قوت باقی بود. سرکوب گسترده‌ی جنبش کارگری فرانسه، باعث شد که از ۲۹۹ تشکل کارگری فعال در دهه‌ی ۱۸۴۰ تنها ۱۵ تشکل کارگری در دوران حاکمیت امپراتوری دوم باقی بماند. با این حال سرکوب گسترده مانع از ادامه‌ی مبارزات کارگران نشد. با اوج گیری بحران اقتصادی در ۱۸۵۷، اعتراضات و اعتصابات کارگری مجدداً از سر گرفته شد. به عنوان مثال می‌توان به اعتصاب کارگران ساختمانی انگلستان در سال‌های ۱۸۵۸، ۱۸۵۹ و ۱۸۶۱ اشاره کرد که در نهایت صاحبان سرمایه را وادار به پذیرش ۹/۵ ساعت کار روزانه کرد. از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ اتحادیه‌ها مجدداً گسترش یافتند و اتحادیه‌های بزرگ‌تری ایجاد شدند. تا اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ در انگلستان حدود ۶۰۰ هزار کارگر عضو اتحادیه‌های کارگری بودند. در ژوئیه‌ی ۱۸۶۰، نخستین اجلاس شورای اتحادیه‌های لندن گشایش یافت که اتحادیه‌های ساختمان، کفشی، دوزندگی و چندین اتحادیه‌ی دیگر را متحد نمود.

در آلمان هم در سال ۱۸۶۳ اتحادیه‌ی عمومی کارگران تشکیل گردید. سرشناس‌ترین رهبر این اتحادیه لاسال بود. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۹۸ و ۹۹.

(۱۴) هم زمان با گسترش اعتراضات کارگری؛ خصلت جهانی مناسبات سرمایه داری و تجربه‌ی روز افزون جنبش کارگری در زمینه‌ی ضرورت مبارزه‌ی متحدانه‌ی بین‌المللی برای اهداف مشترک طبقه‌ی کارگر، زمینه ساز تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری بین‌المللی‌ای شد. در این چارچوب و به ابتکار پیشروان کارگری انگلیسی و فرانسوی، جلسه‌ی افتتاحیه‌ی انترناسیونال اول در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سن مارتین برگزار گردید. پیشروان کارگری دیگر کشورها مانند آلمان، ایتالیا و لهستان نیز برای عضویت در انترناسیونال دعوت شده بودند. مارکس در این ارتباط می‌نویسد: "نظر به این که رهایی طبقه کارگر باید به دست خود کارگران انجام گیرد و مبارزه برای رهایی طبقه کارگر نه مبارزه‌ای به خاطر کسب امتیازات و انحصارات بلکه مبارزه‌ای برای حقوق و وظایف برابر و الغاء کامل طبقات است. نظر به این که تسلط و استثمار کارگران توسط صاحبان ابزار تولید و کار و منابع زندگی اساسی‌ترین علت تمامی اشکال بردگی و فلاکت اجتماعی و تنزل معنوی و فرودستی سیاسی توده کارگر است. نظر به این که رهایی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگی است که کل جنبش سیاسی باید تابع آن باشد، نظر به این که کلیه تلاش‌های تاکنونی معطوف به این هدف به شکست رو به رو شده است و قادر به تضمین همبستگی کارگران قلمروهای گوناگون در یک کشور و اتحاد سراسری کارگران جهان نبوده است و نظر به این که رهایی کار نه امری محلی و ملی بلکه امری اجتماعی که همه جوامع را شامل می‌شود نظر به همه این‌ها مجمع بین‌المللی کارگران تأسیس شده است." (اساسنامه‌ی انترناسیونال اول)

نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۸۶۰، و هم زمان با فعالیت‌های انترناسیونال اول، دوره‌ی دیگری از رشد اعتراضات و اعتصاب‌های کارگری در سراسر اروپا (انگلستان، فرانسه، آلمان، سوئیس، بلژیک، اسپانیا و ایتالیا) و آمریکاست. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۸۶۰، کارگران فرانسوی اعتراضات گسترده‌ای را سازمان دادند که از آن جمله می‌توان به اعتصاب کارگران برنز پاریس، اعتصاب کارگران بافنده و

ریسنده‌ی روئن، اعتصاب کارگران خیاط پاریس، اعتصاب کارگران نساجی نرمندی، اعتصاب زنان ابریشم باف لیون و اعتصاب کارگران معدنچی لوار، سنت اتین، ربوه دوگیه و فرمینی اشاره کرد. در این میان اعتصاب کارگران نخ ریسی روئن در ۱۸۶۹ در اعتراض به کاهش دستمزدها و اعتصاب معدنچیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. برخورد سبوعانه‌ی حکومت و صاحبان سرمایه با اعتصاب معدنچیان به قتل عام ریکاماری و کشته شدن ۱۵ نفر انجامید. در انگلستان نیز می‌توان به اعتصاب خیاطات لندن، اعتصاب معدنچیان ولز اشاره کرد. مهم ترین اعتراضات کارگری این دوره در بلژیک، اعتصاب فلزکاران کروکریل در سرینگ، اعتصاب معدنچیان بوریناژ و اعتصاب کارگران معادن ذغال سنگ شارلروا بود. در جریان تمامی این اعتصابات با یورش نیروهای نظامی و پلیس، عده‌ای از کارگران کشته و زخمی شدند. در جریان اعتصاب کارگران معادن ذغال سنگ شارلروا که در اعتراض به کاهش دستمزدها انجام شد. شورای عمومی انترناسیونال مبارزه‌ای بین المللی را در محکومیت دولت بلژیک و دفاع از مبارزات و خواست‌های کارگران بلژیکی سازمان داد. در نهایت و تحت تأثیر فشارهای بین المللی، دولت بلژیک ۲۲ تن از کارگرانی را که در جریان اعتصاب بازداشت و محاکمه کرده بود، آزاد نمود. کارگران سویسی نیز طی همین دوره اعتصاب‌های متعددی را با هدف کاهش ساعات کار و افزایش دستمزدها سازمان دادند که از آن جمله می‌توان به اعتصاب ۳۰ هزار کارگر ساختمانی در ژنو، اعتصاب بافندگان روبان، اعتصاب رنگرزان ابریشم در بال و اعتصاب کارگران حروفچین ژنو اشاره کرد. در اسپانیا، جنبش کارگری از زمان سرکوب اعتصاب ۴۰ هزار نفره در ۱۸۵۵ گسترش و تعمیق یافته بود. مبارزات کارگران در نهایت در سال ۱۸۶۹ منجر به دستیابی به حق ایجاد اتحادیه‌ی کارگری گردید. به دنبال به دست آوردن حق تشکیل اتحادیه، تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰، ۵۳۷ اتحادیه‌ی کارگری و ۲۷۰ فدراسیون منطقه‌ای با ۳۰۰ هزار عضو در اسپانیا ایجاد شد. در ایتالیا نیز کارگران طی نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۸۶۰ چندین قیام کارگری را سازمان دادند که مهم ترین آن‌ها در ۱۸۶۸ به وقوع پیوست. کارگران ایتالیایی در ۱۸۷۱ انجمن وحدت کار و در سال ۱۸۷۲ شورای اتحادیه‌های محلی را تشکیل دادند. با این حال، چه در ایتالیا و چه در اسپانیا، خط مشی آنارشیستی باکونین از نفوذ قابل توجهی در میان کارگران برخوردار بود. در نتیجه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر آلمان، کارگران آلمانی در ۱۸۶۶ حق رأی را به دست آوردند. به

طور مشابه مبارزه‌ی پیگیر طبقه‌ی کارگر در در فرانسه، به تصویب قوانینی در ارتباط با حق رأی برای کارگران مرد و آزادی مطبوعات انجامید. همچنین اگرچه سازش جناح رفرمیست اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، مانع از دستیابی به حق رأی عمومی شد اما بخشی از طبقه‌ی کارگر انگلستان در ۱۸۶۵ حق رأی را به دست آورد. (کارگرانی که حداقل ۱۰ لیبه در سال اجاره پرداخت می‌کردند) در آمریکا و در جریان جنگ داخلی، کارگران نقش مهمی در مبارزه علیه برده داری ایفا نمودند. پس از جنگ، مبارزات کارگران جنبه‌ی مستقل قوی‌تری پیدا کرد و به مرور از چارچوب بورژوا دموکراتیک حزب جمهوری خواه فراتر رفت. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۸۶۰ اتحادیه‌های کارگری در آمریکا گسترش یافتند و اتحادیه‌ی ملی کار در ۱۸۶۶ تأسیس گردید. این اتحادیه هدف خود را سازماندهی کل طبقه‌ی کارگر، مستقل از نژاد جنس و مرام اعلام نمود. مبارزات این اتحادیه سرانجام در ۱۸۶۹، به صدور فرمان ۸ ساعت کار از سوی رییس جمهوری آمریکا انجامید. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۱۲۷ تا ۱۳۱.

هم زمان با اوج گیری مبارزات کارگران در اروپا و آمریکا، نفوذ انترناسیونال در میان کارگران نیز افزایش می‌یافت. تا پایان سال ۱۸۶۷ بیش از ۳۰ اتحادیه‌ی کارگری با ۵۰ هزار عضو در انگلستان، پیوستگی خود را به انترناسیونال اعلام نمودند. بخش قابل توجهی از کارگران و تشکلهای کارگری در فرانسه، بلژیک و سوئیس نیز به انترناسیونال پیوستند. در فرانسه تا مقطع سال ۱۸۶۹ میلادی، انترناسیونال حدود ۲۰۰ هزار عضو داشت. در بلژیک و سوئیس هم تا پایان دهه‌ی ۱۸۶۰، هزاران کارگر به عضویت انترناسیونال در آمده بودند. در آلمان هم حزب سوسیال دموکرات و بخشی از این کارگران که عضو این حزب بودند به طور رسمی به عضویت انترناسیونال درآمدند و اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان نیز که تحت تأثیر اندیشه‌های لاسال قرار داشت در ۱۸۶۹ نسبت به انترناسیونال اعلام همبستگی نمود. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۱۲۶.

(۱۵) مبارزه با فرقه گرایی یکی از مهم ترین اهدافی بود که مارکس در انترناسیونال اول دنبال می کرد. در این راستا یکی از مهم ترین قطعنامه هایی که شورای عمومی انترناسیونال اول در زمینه مسائل تشکیلاتی به تصویب رساند، رد موضوع رهبری افتخاری بود. تا پیش از آن رهبرانی از میان روشنفکران غیر پرولتری به عنوان رهبری افتخاری سازمان های پرولتری منصوب می شدند. مارکس در این ارتباط در نامه ای در سال ۱۸۷۱ به فردریک بلت نوشت: "انترناسیونال اول بدین منظور بنیان گذاشته شد تا سازمان حقیقتاً رزمنده ی طبقه ی کارگر را جایگزین فرقه های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی سازد. آیین نامه ی اولیه و خطابه افتتاحیه، این را آشکارا نشان می دهند. از سوی دیگر اگر روند تاریخ، فرقه گرایی را در هم نشکسته بود، انترناسیونال اول نمی توانست قوام بگیرد. رشد و پیشرفت طبقه ی کارگر همیشه با فرقه گرایی رابطه ای معکوس دارد. فرقه ها از جنبه ی تاریخی تا زمانی توجیه پذیرند که طبقه ی کارگر هنوز برای یک جنبش مستقل تاریخی بلوغ نیافته است. به محض این که طبقه ی کارگر به این مرحله از تکامل و بلوغ رسید، تمام فرقه ها الزاماً ارتجاعی اند. اما ویژگی هایی که تاریخ در همه جا از خود نشان داده است، در تاریخ انترناسیونال نیز تکرار شده اند. جوانب کهنه تلاش می کنند تا خود را از نو احیا کنند و در شکل های جدید نشان دهند. و تاریخ انترناسیونال، مبارزه ی مستمر شورای عمومی علیه فرقه ها و تجارب ناشیانه ای بود که تلاش می کردند در دوران انترناسیونال، در برابر جنبش واقعی طبقه ی کارگر اظهار وجود کنند." در این راستا یکی از مهم ترین قطعنامه هایی که شورای عمومی انترناسیونال اول در زمینه ی مسائل تشکیلاتی به تصویب رساند، رد موضوع رهبری افتخاری بود. تا پیش از آن رهبرانی از میان روشنفکران غیر پرولتری به عنوان رهبری افتخاری سازمان های پرولتری منصوب می شدند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

(۱۶) مارکس در برخورد با نظریات تئوریک منتقد، با گشوده نظری جالب توجهی برخورد می کرد اما در عین حال بر اصول رادیکالی تأکید می ورزید که عمل سیاسی مستقل طبقه ی کارگر در براندازی سلطه ی سرمایه را تضمین می کرد. به عنوان مثال در برخورد با نظریات باکونین در نامه ای

به انگلس در تاریخ ۵ مارس ۱۸۶۹ می‌نویسد: "چون بخش‌های مختلف کارگران در یک کشور و طبقه‌ی کارگر در کشورهای مختلف از نظر مرحله‌ی تکاملی که به آن رسیده‌اند تا حد زیادی متفاوت‌اند، لذا جنبش واقعی ضرورتاً خود را در اشکال تئوریک بسیار متنوع متجلی می‌سازد." اما در جای دیگری از همان نامه در خصوص برنامه‌ی باکونیست‌ها به این نکته اشاره شده است که آن‌ها خواستار "برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقات" هستند و نه الغاء طبقات که همانا هدف نهایی انترناسیونال بود. مارکس تأکید می‌کند که چنان چه باکونیست‌ها بخواهند به انترناسیونال بپیوندند باید این بند از برنامه‌ی خود را تغییر دهند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۱۲۳.

(۱۷) این رویکرد فرقه‌ای محدود به حزب بلشویک و نظریه پردازان اصلی آن نبود، بلکه به طور کلی در سنت سوسیال دموکراسی روسیه ریشه داشت. پلخانوف معتقد بود: "وقتی به ما می‌گویند که سوسیال دموکراسی باید آزادی عقیده‌ی افراد خود را ضمانت کند، فراموش می‌کنند که حزب سیاسی دانشکده‌ی علوم سیاسی نیست... آزادی عقیده در حزب می‌تواند و باید محدود باشد، دقیقاً به این دلیل که حزب اتحاد آزادانه‌ای است از افرادی که با هم اتفاق نظر دارند. همین که وحدت نظر از میان رفت انحلال ناگزیر خواهد بود." نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۵۹.

(۱۸) اقداماتی که بر ضد شورشیان انجام گرفت از طرف خود انجام دهندگان آن‌ها "وحشت" (ترور) نامیده شد و به عنوان اقدامات جنگی توجیه شد. یکی از تصویب نامه‌های کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری که در ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۸ پس از نطق لینن و تروتسکی گذشت می‌گوید: "قدرت شوروی باید با قرار دادن بورژوازی در تحت نظارت و اجرای وحشت (ترور) وسیع بر ضد آن (امنیت) پشت جبهه‌ی خود را تضمین کند." درزژینسکی می‌گوید: "چکا دادگاه نیست، چکا دفاع انقلاب است مانند ارتش سرخ. همان طور که در جنگ داخلی ارتش سرخ نمی‌تواند دست نگه دارد و بپرسد که مبدا به افرادی آسیب برسد." نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۲۰۸.

با توجه به روش‌های سرکوبی که بورژوازی در برخورد با جنبش کارگری در پیش می‌گیرد، در مسیر کوشش طبقه‌ی کارگر برای در اختیار گرفتن قدرت سیاسی و سازمان دهی جدید تولید و جامعه بر اساس ساختار شورایی، نمی‌توان به کارگیری خشونت از سوی طبقه‌ی کارگر را به طور کلی مردود دانست. اما لنین نه تنها به سرکوب سیستماتیک بعد از تصرف قدرت سیاسی اعتقاد داشت بلکه، معتقد بود که برای سرکوب منتقدین از همان روش‌هایی استفاده کرد که بورژوازی در سرکوب طبقه‌ی کارگر به کار می‌بندد. لنین تنها چند روز پس از انقلاب اکتبر، در دسامبر ۱۹۱۷ در سخنرانی در خصوص مجلس موسسان گفت: "از ما می‌خواهند که مجلس موسسان را به شکلی که در اصل طراحی شده است دعوت کنیم. نخیر، متشکریم! این مجلس بر ضد خلق طراحی شد، و ما قیام را انجام دادیم برای آن که مبدا بر ضد خلق به کار برود... وقتی که یک طبقه‌ی انقلابی بر ضد مقاومت طبقات مالک تلاش می‌کند، آن مقاومت را باید سرکوب کرد، و ما آن را با همان شیوه‌ای سرکوب می‌کنیم که طبقات مالک پرولتاریا را سرکوب می‌کردند، هنوز شیوه‌های تازه‌ای اختراع نشده است." نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۱۴۶. رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ در مورد اعمال خشونت و قتل سیاسی نوشته بود: "در انقلاب‌های بورژوایی خون ریزی و خشونت و قتل سیاسی حربه‌ی لازم طبقات برنده بود. پرولتاریا برای اغراض خود نیازی به خشونت ندارد. پرولتاریا از قتل متنفر است و آن را زشت می‌داند." در مقابل لنین دیدگاه متفاوتی داشت او در سال ۱۹۰۱ در این مورد نوشت: "لنین: علی‌اصول ما اعمال خشونت را هرگز طرد نکرده ایم و نمی‌توانیم طرد کنیم. این یکی از آن اقدامات نظامی است که ممکن است کاملاً مفید واقع شود و حتی در لحظه‌ی خاصی از نبرد، در وضع خاصی از سپاه و تحت شرایط خاص اقدام اساسی باشد اما اصل مطلب این است که خشونت در زمان حاضر نه به عنوان یکی از عملیات سپاهی در میدان نبرد و در ارتباط و هماهنگی نزدیک با کل نقشه‌ی جنگی بلکه به صورت روش مستقلی برای حمله‌ی فردی جدا از هر گونه سپاهی به کار می‌رود." (نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۱۹۵). به موجب فرمان دومین کنگره‌ی سراسری شوراها، مجازات اعدام لغو شده بود. تجدید سنت صدور حکم اعدام، در جریان اختلافات اس آرهای چپ با بلشویک‌ها در ژوئن ۱۹۱۸ مناقشه آمیز شد. اس آرهای چپ

با صدور حکم اعدام از دادگاه قانونی مخالف بودند. آن‌ها معتقد بودند که گاه کشتن مخالفان سیاسی مشروع و ضروری است - خواه از راه ترور و خواه از راه‌های خاصی نظیر چکا- اما به هیچ رو حاضر نبودند زنده شدن "قاعده کهن و منفور دولت بورژوازی" یعنی محاکمه و اعدام از طریق حکم دادگاه را ببینند. کرلینکو پاسخ روشنی به آن‌ها داد و گفت: "دریادار شاستنی محکوم به اعدام نشده است بلکه فقط دستور تیرباران او را صادر کرده‌اند". نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروری، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۲۰۵.

(۱۹) گرایش‌ات متنوعی در میان پیشروان کارگری که در انترناسیونال اول گرد آمده بودند وجود داشت. از طرفداران سوسیالیسم تخیلی فرانسوی، پرودونیست‌ها و کارگران انگلیسی طرفدار اوئن گرفته تا باکونیست‌ها و کارگران ایتالیایی طرفدار مازینی. بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه، پرودونیست‌ها در فرانسه، بلژیک و سوییس بخش قابل توجهی از کارگران را به خود جلب کرده بودند. همچنین اشرافیت کارگری در انگلستان تقویت شده بود. در آلمان هم نفوذ اندیشه‌های لاسال در میان کارگران قابل توجه بود. گرایش رفرمیستی در اثر تلاش روشنفکران سوسیالیست برای تجدیدنظر در نظریات مارکس شکل نگرفت. بلکه اساساً رویکرد مارکسی از همان ابتدا در تقابل با گرایش‌ات رفرمیستی قرار داشت. به عنوان مثال پرودونیست‌ها معتقد بودند که از طریق ایجاد تعاونی‌های تولید و مصرف و برقراری یک سیستم اعتباری می‌توانند به طور تدریجی نظام سرمایه داری را استحال و مناسبات سوسیالیستی را برقرار سازند. آن‌ها با فعالیت کارگران در چارچوب اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب کارگران مخالف بودند. این گرایش مخالفت با اتحادیه‌ها و اعتصاب‌ها در میان طرفداران لاسال در آلمان نیز رواج داشت. در مقابل در انگلستان موضع غالب سوسیالیست‌ها، اتحادیه گرایي صرف بود و عمل سیاسی طبقه‌ی کارگر نفی می‌شد. این دو جناح در جریان نخستین کنگره‌های انترناسیونال اول نیروی اصلی رفرمیسم در این تشکل محسوب می‌شدند. مارکس و دیگر پیشروان جناح کارگری انترناسیونال اول در جریان مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه، با نظریات هر دو گرایش برخورد می‌کردند. پرودونیست‌ها در کنگره‌ی ژنو انترناسیونال اول حدود یک سوم آراء نمایندگان کنگره را در اختیار داشتند. همچنین تصمیمات و مصوبات کنگره‌ی لوزان

به طور عمده تحت تأثیر نظریات پرودنیستها و تعاونی گرایان قرار داشت. با این حال با تقویت گرایش ضد سرمایه داری در انترناسیونال اول، پرودنیستها در کنگره‌ی بروکسل در اقلیت محسوسی قرار گرفتند و جناح چپ آن‌ها به گرایش ضد سرمایه داری نزدیک گردید. کنگره‌ی لوزان بر اساس ایده‌های پرودونیستی قطعنامه‌هایی را در مورد تعاونی‌ها، بانک‌های خلقی و اعتبارات به تصویب رساند. بر خلاف کنگره‌ی لوزان، در کنگره‌ی بروکسل، گرایش ضدسرمایه داری (سوسیالیسم علمی) در اکثریت قابل توجهی قرار داشت. کنگره موضوع ملی کردن زمین‌های قابل کشت، معادن و جنگل‌ها، منابع معدنی و تأسیسات ذغال سنگ و راه آهن را به تصویب رساند که در نقطه‌ی مقابل دیدگاه پرودونیستها (که خواستار انتقال مالکیت زمین به دهقانان بودند) قرار داشت. کنگره همچنین بر استفاده از ابزار اعتصاب در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر تأکید ورزید که این موضوع هم در مقابل دیدگاه پرودونیستها قرار داشت. بعدها گرایش آنارکوسندیکالیستی (طرفداران نظریات باکونین) هم نقش مهمی در تقویت گرایشات رفرمیستی ایفا کرد. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۸۶۰ نظریات باکونین از حمایت بخش قابل توجهی از کارگران در ایتالیا و سوییس برخوردار شد. این گرایش به دلیل نقش عمده‌ای که برای مبارزه‌ی ضد مذهبی قائل بود در مناطقی از اروپا که مذهب نقش اجتماعی و سیاسی پررنگی ایفا می‌کرد (ایتالیا، اسپانیا، روسیه، جنوب فرانسه و بخش فرانسوی نشین فرانسه) از بیشترین حمایت در میان طبقه‌ی کارگر برخوردار شد. گرایش آنارکوسندیکالیستی که در جریان مبارزه از تاکتیک‌های تروریستی و توطئه گرایانه استفاده می‌کرد، می‌کوشید تا اتحادیه‌های کارگری را بر سر هر مسأله‌ای به قیام بکشاند. باکونین اعتصاب‌های کارگری شورش‌های کوچکی می‌دانست که به عنوان مقدمه‌ی قیام عمومی مسلحانه محسوب می‌شدند. به تعبیر مارکس برنامه‌ی باکونین ملغمه‌ای از چپ و راست بود: برابری طبقات! الغاء حق ارث به عنوان نقطه‌ی آغاز جنبش اجتماعی (مهمالات سن سیمونیسم) آتئیسم به عنوان دگمی که به اعضا دیکته می‌شود و غیره و به عنوان دگم عمده (پرودونیسم)، پرهیز از عمل سیاسی. بدین ترتیب در انترناسیونال اول، جدالی مداوم میان گرایش ضد سرمایه داری (که به طور عمده توسط مارکس و انگلس نمایندگی می‌شد) و گرایشات غیر کارگری و به خصوص پرودونیستها و باکوننیستها برقرار بود.

(۲۰) کارگران و تهیدستان شهری روسیه، در جنبش‌های ضدفئودالی که در نیمه‌ی دوم قرن هفدهم و تحت رهبری رازین شکل گرفت، مشارکت کردند. داوطلبینی از میان کارگران معادن و کارگاه‌های نمک، کارگران مسگر و نجار، و کارگران حمل و نقل آبی، به صفوف ارتش رازین پیوستند. مشارکت کارگران در جنگ‌های دهقانی اوایل سده‌ی هجدهم تحت رهبری بولاوین حتی گسترده‌تر بود. کارگران کشتی‌سازی‌ها، بنادر، تأسیسات ساختمان، کارگاه‌های تسلیحاتی، معادن، موسسات بافندگی و به خصوص کارگرانی که حال نیمه سرف داشتند و در پروژه‌ها و موسسات دولتی کار می‌کردند به این جنبش پیوستند. در جنگ بزرگ دهقانی ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ که به جنبش پوگاچف معروف است کارگران شرکت فعالی داشتند. پوگاچف تنها به دهقانان متکی نبود و از کارگران دعوت می‌کرد که برای رهایی از وضعیت فلاکت بار خود به این قیام بپیوندند. کارگران ۶۴ کارگاه یعنی نیمی از مجموع تعداد کارگاه‌های چدن ریزی منطقه‌ی اورال به این جنبش پیوستند. در نتیجه‌ی این مبارزات علیه فئودالیسم از قرن هفدهم، سنت مبارزه‌ی مشترک کارگری - دهقانی را در روسیه پدید آورد. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، صص ۱۹ و ۲۰. علی رغم این مبارزات تجربه‌ی مبارزاتی کارگران روسیه به مراتب کمتر از کارگران انگلیسی و فرانسوی بود.

(۲۱) در اوایل سده‌ی نوزدهم مجموعاً ۴ میلیون کارگر در روسیه زندگی می‌کردند که از این میان چهارصد هزار نفر در صنایع کارخانه‌ای مشغول به کار بودند. تعدادی از همین کارگران صنعتی هم، وضعیتی نیمه سرف داشتند و در ازای مدتی که در کارخانه کار می‌کردند، قسمتی از مزد خود را به ارباب می‌پرداختند. خصلت مبارزه‌ی کارگران روسیه مقطعی و به شکل شورش بود با این حال در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم اعتصابات کارگری در روسیه نیز افزایش یافت و خصلت آگاهانه‌ی بیشتری به دست آورد. به عنوان مثال در سال ۱۸۴۱ کارگران ذوب فلز در روسیه علیه افزایش سهمیه‌ی محصول کار مبارزه‌ای را شکل دادند که به زد و خورد بین کارگران و نیروهای مسلح تزار انجامید. حکومت برای سرکوب این جنبش با توپخانه به مقابله‌ی کارگران پرداخت. در جریان این درگیری

۳۳ کارگر جان باختند و رهبران کارگری نیز به حبس ابد محکوم گردیدند. نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۳۱.

(۲۲) لنین در کتاب دولت و انقلاب از دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یک مصلحت موقتی نام برد. در جریان تصویب قانون اساسی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان یک مصلحت موقتی مطرح کردند. بدین ترتیب رهبران بلشویک می‌توانستند از یک طرف دشمنی ریشه دار و دیرینه‌ی سوسیالیست‌ها را با دولت در دل خود نگه دارند و از طرف دیگر از افزایش قدرت دولت به عنوان یک اقدام زودگذر دفاع کنند. از میان رفتن دولت به عنوان هدف نهایی باقی می‌ماند، اما در دوره‌ی پیش از رسیدن به این هدف، صورت حکومتی جمهوری سوسیالیستی شوروی از روی همان الگوی حکومت منطقه‌ای دنیای سرمایه داری ساخته می‌شد. به تعبیرای اچ کار: "ماده ۹ صورت نهایی قانون اساسی با مهارت تمام شناسایی جنبه‌ی گذران قدرت حکومت شوروی را با یادآوری این نکته همراه می‌سازد که این حکومت تا زمانی که باقی است باید قوی باشد." (نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، صص ۱۶۲ تا ۱۶۵). بدین ترتیب، شوراها ارگان‌های پیش از انقلاب حکومت‌های محلی را جذب کردند و آن‌ها را به ارگان‌های حکومت محلی عادی مبدل ساختند. این اقدام در تقابل کامل با تجربه‌ی کمون پاریس بود که مارکس نیز آن را تایید کرده بود: "کمون صورت سیاسی کوچک ترین روستا می‌شد... کمون‌های روستایی هر محل می‌بایست امور همگانی را در مجلسی از نمایندگان در شهر مرکزی اداره کنند، و این مجالس محلی می‌بایست نمایندگانی به "نماینده‌ی ملی" در پاریس بفرستند... وظایف انگشت شمار اما مهم دیگری که برای دولت مرکزی باقی می‌ماند... می‌بایست به ماموران کمون، یعنی مامورانی که مسئولیت معین داشتند واگذار شود." تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، صص ۱۷۰ تا ۱۷۲. در دومین کنگره‌ی شوراها اقتصاد ملی سراسر روسیه در دسامبر ۱۹۱۸ دالین (نماینده‌ی منشویک‌ها) چنین اظهار نظر کرد: "پرولتاریایی در کار نیست، فقط یک دیکتاتوری باقی است... نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه یک دیکتاتوری، یک دستگاه بروکراسی عظیم که کارخانه‌ها و کارگاه‌های مرده را در چنگال خود گرفته

است... از حیث فشار آوردن به طبقه‌ی کارگر به بورژوازی قدیم شباهت دارد. شما دارید بورژوازی‌ای به وجود می‌آورید که برای تعقیب و استثمار هیچ حدی نمی‌شناسد." (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای‌اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۲۱۸)

(۲۳) لنین در مقاله‌ای با عنوان درباره‌ی مالیات جنسی می‌نویسد: "تمام مسأله - خواه تئوریک و خواه پراتیک- عبارتست از کشف طرق صحیح برای این موضوع که چگونه باید تکامل سرمایه داری را، که امری (تا حدود معین و برای مدت معین) ناگزیر است، به مجرای سرمایه داری دولتی سوق داد، چه شرایطی باید برای آن فراهم کرد و چگونه باید امر تبدیل سرمایه داری دولتی به سوسیالیسم در یک آینده‌ی نزدیک تأمین شود." نگاه کنید به درباره‌ی مالیات جنسی، لنین، آوریل ۱۹۲۱، مجموعه‌ی آثار و مقالات لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، ص ۸۰۵. برنشتاین معتقد بود که با گسترش تعاونی‌ها امکان گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون نیاز به انقلاب و تصرف قدرت سیاسی وجود دارد. در این جا، لنین می‌کوشد تا با یکپارچه ساختن سرمایه‌های کوچک در قالب کئورپراسیون‌ها (تعاونی‌ها) آن‌ها در خدمت سرمایه داری دولتی قرار دهد و بدین ترتیب زمینه‌ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را فراهم آورد: "ولی سرمایه داری کئورپراتیوی بر خلاف سرمایه داری خصوصی، در شرایط حکومت شوروی یکی از انواع سرمایه داری دولتی است و به این عنوان یکی از انواع سرمایه داری دولتی است و به این عنوان اکنون برای ما سودمند و مفید است، - البته تا حدود معینی. در حدودی که مالیات جنسی معنایش آزادی فروش بقیه‌ی مازاد است (مازادی که به عنوان مالیات اخذ نشده است)، در این حدود ما باید بکوشیم تا این تکامل سرمایه داری را (زیرا آزادی فروش، آزادی بازرگانی عبارتست از تکامل سرمایه داری) به مجرای سرمایه داری کئورپراتیوی سوق دهیم. سرمایه داری کئورپراتیوی از این لحاظ که امر حساب و کنترل و نظارت و قراردادهای بین دولت (در این مورد دولت شوروی) و سرمایه دار را تسهیل می‌نماید، شبیه است به سرمایه داری دولتی. کئورپراسیون به عنوان شکل بازرگانی، مفیدتر و سودمندتر از بازرگانی خصوصیست و این تنها به علل مذکور نبوده، بلکه همچنین به این علت است که کئورپراسیون اتحاد و تشکل میلیون‌ها تن از اهالی و سپس سراسر اهالی را تسهیل می‌نماید و

این کیفیت به نوبه‌ی خود از نقطه‌ی نظر انتقال آتی از سرمایه داری دولتی به سوسیالیسم رجحان عظیمی دارد." نگاه کنید به درباره‌ی مالیات جنسی، لنین، آوریل ۱۹۲۱، مجموعه‌ی آثار و مقالات لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، ص ۸۰۶. لنین در بخش‌های دیگری از این مقاله به طور مشخص از مبادله و حتی سرمایه داری خصوص دفاع می‌کند: "باید به انواع وسایل و به هر قیمتی شده مبادله را بسط داد و از سرمایه داری نه‌راسید، زیرا حدودی را که ما برای آن قائل شده ایم (به وسیله‌ی سلب مالکیت از ملاکین و بورژوازی در اقتصادیات و با استقرار حکومت کارگری- دهقانی در سیاست) به قدر کافی محدود و به حد کافی معتدل است. این است اندیشه‌ی اساسی مالیات جنسی و این است معنای اقتصادی آن." و "وظیفه‌ی ما باید عبارت از این باشد که هر مرکز اقتصادی منطقه‌ای و هر مجلس مشاوره‌ی اقتصادی استان که جنب کمیته‌ی اجراییه تشکیل می‌گردد بی درنگ و به عنوان یک وظیفه‌ی درجه‌ی اول به عملی نمودن فوری آزمایش‌ها یا سیستم‌های گوناگون معاملاتی در مورد آن مازادی که پس از تأدیه‌ی مالیات جنسی باقی می‌ماند، بپردازد. هر کس در این رشته حداکثر نتایج را به دست آورد. ولو از راه سرمایه داری خصوصی و حتی بدون کنورپراسیون، بدون تبدیل مستقیم این سرمایه داری به سرمایه داری دولتی هم باشد، به امر ساختمان سوسیالیستی سراسر روسیه بیش از آن کسی فایده خواهد رساند که به تفکر درباره‌ی منزه بودن کمونیسم مشغول گردد و برای سرمایه داری دولتی و کنورپراسیون نظامنامه و مقررات و دستورالعمل بنویسد، ولی عملاً مبادله را پیشرفت ندهد." نگاه کنید به درباره‌ی مالیات جنسی، لنین، آوریل ۱۹۲۱، مجموعه‌ی آثار و مقالات لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، ص ۸۰۸.

(۲۴) در خطابه‌ی انترناسیونال اول که توسط مارکس نوشته شده بود آمده است: "اگر رهایی طبقات کارگر نیازمند مساعی برادرانه‌ی آنهاست، چگونه می‌توانند با یک سیاست خارجی که در تعقیب نقشه‌های جنایت کارانه است، از تعصبات ملی سوء استفاده می‌کند و در جنگ‌های راهزانه، خون و خزانه مردم را بر باد می‌دهد، آن رسابت بزرگ را به فرجام برساند؟" نگاه کنید به پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)، جلال سامانی، نشر پژوهنده، ۱۳۸۰، ص ۱۰۵. انترناسیونال

دوم، در جریان جنگ جهانی دوم، عملاً با دفاع از بورژوازی خودی، جنبش کارگری را قربانی جنگ طلبی بورژوازی کرد.

(۲۵) لنین در دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک می‌نویسد: "آن کسی که می‌خواهد از هر راه دیگری به سوی سوسیالیسم پیش رود و دموکراسی سیاسی را دور بزند، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم از لحاظ سیاسی و هم اقتصادی پرت و ارتجاعی است... ما مارکسیست‌ها باید بدانیم که برای رسیدن پرولتاریا و دهقانان به آزادی واقعی، راهی جز راه آزادی بورژوایی و پیشرفت بورژوایی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد." او در جای دیگری در همان مقاله می‌نویسد: "مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند انقلاب روس جنبه بورژوایی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازد."

سوسیال دموکرات‌های روسیه، شرایط را صرفاً برای انقلاب بورژوا دموکراتیک مناسب می‌دیدند. به عنوان مثال اکسلرود در تحلیل شرایط روسیه در دوره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ می‌نویسد: "روابط اجتماعی در روسیه تا کنون فقط برای انقلاب بورژوایی آمادگی دارد؛ کشش تاریخ خود کارگران و انقلابیان را با نیروی بسیار بیشتری به سوی انقلاب گرایی بورژوایی می‌برد و هر دو را به خدمت گذاران ناخواسته‌ی بورژوازی مبدل می‌کند، تا روزی که نوعی انقلاب گرایی که اصولاً سوسیالیستی باشد پرولتاریا را از لحاظ تاکتیک و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد." نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۷۸. لنین هم در خصوص دفاع از انقلاب بورژوا دموکراتیک، در مقطع انقلاب ۱۹۰۵ نظر مشابهی داشت: "آن کسی که می‌خواهد از هر راه دیگری به سوی سوسیالیسم پیش رود و دموکراسی سیاسی را دور بزند، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم از لحاظ سیاسی و هم اقتصادی پرت و ارتجاعی است... ما مارکسیست‌ها باید

بدانیم که برای رسیدن پرولتاریا و دهقانان به آزادی واقعی، راهی جز راه آزادی بورژوازی و پیشرفت بورژوازی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. " نگاه کنید به تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد اول، ص ۷۹.

(۲۶) مارکس نقد اقتصاد دانان بورژوا بر نقش و عملکرد تشکلهای کارگری را، در دو محور اصلی صورت بندی می کند: "۱. هزینه‌های تشکل کارگری برای کارگران عمدتاً بیش از افزایش دریافتی‌هایی است که آنها می‌خواهند از طریق تشکل به دست آورند. ۲. اگر تشکلهای کارگری موفق شوند که بهای [نیروی] کار در یک کشور را در چنان حد بالایی نگه دارند که سود سرمایه داران این کشور نسبت به میانگین سود در کشورهای دیگر به گونه‌ای چشمگیر آفت کند، یا از رشد سرمایه در این کشور جلوگیری کند، این امر باعث رکود و پسرفت صنعت می‌شود و کارگران را همراه با کارفرمایان‌شان نابود می‌کند." مارکس در پاسخ استدلال می کند که: "این ایرادهای اقتصاددانان بورژوا، همان گونه که گفته ایم، همه درست است؛ اما فقط در چارچوب دیدگاه آنان درست است... اگر هدف این تشکلهای تثبیت دستمزد می‌بود... اما آنها [نه وسیله تثبیت دستمزد بلکه] وسیله متحد ساختن طبقه کارگر و آماده کردن کارگران برای برانداختن کل جامعه کهنه و تضادهای طبقاتی آن هستند." مارکس و انگلس، درباره‌ی اتحادیه‌ی‌های کارگری، ترجمه‌ی محسن حکیمی. در جای دیگری از اسناد انترناسیونال به نقل از مارکس می‌خوانیم: "عدم شرکت در سیاست امکان پذیر نمی باشد زیرا حزب کارگر به عنوان یک حزب سیاسی موجودیت دارد و می خواهد از نظر سیاسی به آژیتاسیون بپردازد. موعظه خوانی برای او در جهت عدم شرکت در سیاست، به معنی نبود کردن انترناسیونال اول است. درک ساده از مناسبات و فشار سیاسی به خاطر اهداف سوسیالیستی، کارگران را به سیاست می کشاند و موعظه خوانان عدم شرکت در سیاست کارگران را به آغوش سیاستمداران بورژوا سوق می دهند." و نیز در جای دیگری: "ما می خواهیم طبقات را از بین ببریم. تنها وسیله‌ی آن، داشتن قدرت سیاسی در دست پرولتاریاست. خوب، حالا باید با سیاست کاری نداشته باشیم؟ کلیه طرفداران کناره گیری از سیاست، خود را انقلابی می خوانند. انقلاب عالی ترین عمل سیاسی است و هر کس که خواهان آن است باید همچنین خواهان

وسیله ای باشد که انقلاب را تدارک می بیند و کارگران را به خاطر آن تربیت کرده ... حالا فقط مسئله بر سر این است که کدام سیاست: سیاست محض پرولتری و نه سیاست دنباله روی از بورژوازی." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال، ترجمه‌ی حجت برزگر. مارکس در جریان مباحثات انترناسیونال اول، تاریخچه احتراز از سیاست را شرح داده و می گوید "نباید اجازه دهیم که این مسئله ما را سردرگم بنماید. کسانی که برای این دکترین تبلیغ می کردند، افراد خیال پرست خوش باوری بودند، اما آن‌هایی که امروز می خواهند همان راه را ادامه دهند، این طور نیستند. این‌ها تازه بعد از یک مبارزه ی شدید، شرکت در سیاست را رد می کنند و به این ترتیب مردم را به یک اپوزیسیون صوری بورژوایی می کشانند ما باید همراه مبارزه با رژیم بر علیه آن نیز مبارزه کنیم.... باید به حکومت‌ها اعلام کنیم که: ما می دانیم که شما قدرت مسلحی هستید که برای مقابله با پرولتاریا به وجود آمده است ولی تا زمانی که ممکن باشد، از طریق مسالمت آمیز با شما مبارزه خواهیم کرد و چنانچه لازم شد با سلاح به جنگ شما خواهیم رفت." در جای دیگری از مباحثات انترناسیونال اول مارکس چنین استدلال می‌کند: "اما از طرف دیگر هر جنبشی که در آن طبقه ی کارگر به عنوان طبقه به مخالفت با طبقات حاکم بر می خیزد و می کوشد آن‌ها را به وسیله ی فشاری از خارج تحت سلطه ی خود در آورد، جنبشی سیاسی است. مثلا کوشش برای به چنگ آوردن کاهش زمان کار از سرمایه داران منفرد در یک کارگاه یا فقط در یکی از شاخه‌های صنایع به وسیله ی اعتصاب و نظایر آن جنبشی صرفا اقتصادی است. و با این ترتیب است که از همه ی جنبش‌های اقتصادی منفرد کارگران، در همه جا جنبشی سیاسی به وجود می آید، یعنی جنبش طبقه به منظور پیروز گرداندن منافع خویش در شکلی عمومی، و در شکلی که دارای نیروی الزام اجتماعی عام می باشد. اگر چه این جنبش‌ها به وجود یک سازمان قبلی نیاز دارند، معهذا به نوبه ی خود وسایل انکشاف چنین سازمان می باشند." کنفرانس انترناسیونال نیز خطاب به اعضای انترناسیونال خاطر نشان می‌سازد که: "در جریان مبارزه ی طبقه ی کارگر، فعالیت اقتصادی و فعالیت سیاسی این طبقه به طرزی ناگسستنی با هم پیوند دارند." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال، ترجمه‌ی حجت برزگر.

بخش سوم

سوال: متأسفانه رویکرد بخش عمده‌ای از جریان چپ در ایران به طبقه‌ی کارگر، رویکردی تنگ نظرانه و عقب افتاده است. دیدگاهی که کارگر را به شکل فرودست ترین اقشار جامعه می‌بیند و اولین تصویری که به ذهن متبادر می‌سازد کارگران ساختمانی یا رفتگران هستند و یا در بهترین حالت کارگر را به صورت کارگر کارخانه تعریف می‌کند. به عبارت دیگر یا کارگر را به صورت فعله می‌بیند و یا به صورت سنتی، فقط کارگران صنعتی را در تحلیل‌هایش به حساب می‌آورد. بدین ترتیب معلمان، پرستاران، کارگران فکری و بسیاری اقشار دیگر طبقه‌ی کارگر را جزء طبقه‌ی متوسط به حساب می‌آورد. این بخش از چپ دنباله رو گرایش غالب سیاسی‌ای است که می‌کوشد با اسطوره پردازی در باب طبقه‌ی متوسط، کنشگری این طبقه را به محور اصلی تحلیل پیکار اجتماعی موجود در ایران تبدیل کند. اگر بخواهیم با این موضوع دقیق‌تر برخورد کنیم. به طور مشخص چه کسانی جزء طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند و طبقه‌ی متوسط چه اقشاری را در بر می‌گیرد؟ پایه‌های نظری تحلیل‌های موجود در خصوص طبقه‌ی متوسط چه مباحثی است؟

پاسخ: تا آن جا که من می‌دانم پایه‌های تاریخی شکل‌گیری طبقه‌ی متوسط به قرون وسطی بر می‌گردد. در این دوره افرادی از مانوفاکتورها و کسانی که مالک کارگاه‌های کوچک بودند جزء این طبقه محسوب می‌شدند. این اقشار که تحت فشار و ستم نظام فئودالی قرار داشتند، برای آن که بتوانند در پیکار طبقاتی دوران فئودالیسم قدرت بگیرند با ابزارسازان مناطق مختلف ارتباط برقرار کردند.^{۱۸} بدین ترتیب طبقه‌ی متوسطی که از آن صحبت می‌کنیم به صورت بالفعل وجود ندارد و به

^{۱۸} مارکس در همین ارتباط در کتاب ایدئولوژی آلمانی می‌نویسد: "در قرون وسطی شهروندان در هر شهر ناگزیر بودند برای دفاع از خود در مقابل اشرافیت زمیندار متحد شوند. توسعه تجارت و برقراری ارتباطات شهرهای منفرد را به طرف برقراری تماس با دیگر شهرها که در مبارزه با خصم مشترک منافع مشابهی داشتند سوق داد. از میان بسیاری اجتماعات محلی شهروندان در شهرهای گوناگون به تدریج طبقه متوسط سر برآورد."

دوران قرون وسطی و نظام فئودالی تعلق دارد که سال‌ها از مرگ آن می‌گذرد. با این حال کسانی هستند که به نوعی نیش قبر کرده‌اند و طبقه‌ی متوسط را از قبر بیرون کشیده‌اند. این تحلیل‌ها مستمسکی شده است برای آن که بخشی از طبقه‌ی کارگر (مثلاً معلمان یا پرستاران) را از مبارزه‌ی طبقاتی کارگران جدا کنند. بدین ترتیب کارگری که نیروی کار خود را می‌فروشد و از طریق کارِ مزدی امرار معاش می‌کند با مُهر طبقه‌ی متوسط از طبقه‌ی کارگر جدا می‌شود. اگر بخش عمده‌ی جریان‌ات چپ در جریان انقلاب ۵۷، بورژوازی ملی را متحد طبقه‌ی کارگر می‌دانستند و از این طریق طبقه‌ی کارگر را از کارزار مبارزه با سرمایه خارج و مبارزه با امپریالیسم را برای دفاع از بورژوازی ملی جایگزین مبارزه ضد سرمایه داری می‌کردند، طبقه‌ی متوسط و مبارزه برای دموکراسی هم در شرایط فعلی همان کاربرد را برای جریان‌ات و گروه‌هایی دارد که در واقع همان هدف انقلاب بورژوا دموکراتیک را دنبال می‌کنند.

در واقع در جامعه‌ی سرمایه داری ما فقط با دو طبقه مواجه هستیم، طبقه‌ی کارگر و بورژوازی. هم طبقه‌ی کارگر و هم بورژوازی از اقشار و طیف‌های متنوعی تشکیل شده‌اند. اتفاقاً در جامعه‌ی سرمایه داری تنها طبقه‌ای که خواستار آزادی است طبقه‌ی کارگر است و این موضع سیاسی هم دقیقاً برآمده از رابطه‌ی کار و سرمایه است. کارگر کارخانه‌ای که نیروی کار خود را می‌فروشد از همان در ورودی کارخانه با آزادی خودش خداحافظی می‌کند. یعنی هیچ گونه دخالتگری در تولید و ساعات کار ندارد. او نیروی کار خود را به عنوان یک کالا به سرمایه دار می‌فروشد و در قبال آن بخشی از ارزشی را که تولید نموده است به عنوان مزد از سرمایه دار می‌گیرد. مزدی که در سطح حداقل هزینه‌های امرار معاش است. کارگر آزادی خود را هم به همراه نیروی کارش می‌فروشد و در واقع به بردگی مزدی کشیده می‌شود. طبقه‌ی کارگر برای احقاق حقوق خود به شکل، به نشریه و آزادی بدون قید و شرط بیان نیاز دارد و درست به همین دلیل، پیگیرترین طبقه برای مطالبه‌ی آزادی طبقه‌ی کارگر است. متأسفانه درک غلطی در بسیاری از گروه‌ها و جریان‌ات چپ حاکم است که انگار فقط طیف‌هایی از بورژوازی می‌توانند خواستار آزادی‌های دموکراتیک باشند. تأثیر مخرب این رویکرد را در وقایع سال ۸۸ می‌بینیم. در حالی که فروشندگان نیروی کار برای مطالبه‌ی آزادی

در میدان بودند، این جنبش را به کنشگری طبقه‌ی متوسط مربوط می‌دانستند. اما یادآوری این نکته لازم است که در جریان اعتراضات بعد از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۸۸، فروشندگان نیروی کار (کارگران مزدی) با پرچم خود، یعنی با مطالبات اقتصادی-سیاسی‌شان که بارها برای آن مبارزه کرده است، به میدان پیکار اجتماعی علیه سرمایه نیامد. اگر بخواهیم به طور عینی با این مسأله برخورد کنیم، بخش عمده‌ی افراد یک جامعه فروشنده‌ی نیروی کار هستند که یا نیروی کار فکری و ذهنی و یا نیروی کار یدی خود را به فروش می‌رسانند. در مقابل زیست اقلیت کوچکی در هر جامعه در گرو خرید نیروی کار است.

نکته‌ی مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که مسأله‌ی فروش نیروی کار فکری مسأله‌ی جدیدی نیست که در چند دهه‌ی اخیر به وجود آمده باشد. از زمانی که طبقه‌ی کارگر ظهور عینی پیدا کرد، از همان مراحل ابتدایی شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر در شهرهای ایتالیا، بخشی از طبقه‌ی کارگر، نیروی کار فکری خود را می‌فروخت. منتهی طی دهه‌های اخیر و به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم، به دلیل ضرورت‌های گردش سرمایه نیروی کار در بخش خدمات اهمیت بیشتری نسبت به گذشته پیدا کرده است. به طور کلی نقش بخش‌های تجاری، مالی و خدماتی برای نظام سرمایه ضروری است. این بخش‌ها در گردش سریع‌تر سرمایه ایفای نقش می‌کنند و هر چه این بخش فعال‌تر ظاهر شود، چرخه‌ی تولید زودتر به حرکت در می‌آید، به عبارت دیگر پول در گردش زودتر برای خرید نیروی کار و انباشت سرمایه به خدمت گرفته می‌شود.

سوال: با این حساب شما در تعریفی که از طبقه‌ی کارگر ارائه می‌دهید روی مسأله‌ی کار مزدی و فروش نیروی کار تأکید دارید. با این حال به نظر می‌رسد که نقش اقشار مختلف فروشندگان نیروی کار در تولید ارزش اضافی به خصوص در مورد اقشاری مانند معلمان، پرستاران و کارگران بخش خدمات اهمیت زیادی داشته باشد. در برخی دیگر از موارد مثلاً در مورد مهندسان با این موقعیت مواجه هستیم که آن‌ها از یک طرف نیروی کار خود را به فروش می‌رسانند و از طرف دیگر به نمایندگی از صاحبان سرمایه، روی کار کارگران،

اعمال کنترل می‌کنند. این اقشار در امر مدیریت تولید به نوعی نماینده‌ی صاحب سرمایه محسوب می‌شوند. در بسیاری از موارد صاحبان سرمایه خودشان فاقد تخصص برای مدیریت تولید هستند. در مورد برخی اقشار دیگر فروشندگان نیروی کار، موضوع حتی بغرنج‌تر است. به عنوان مثال روزنامه نگاران یا هنرمندان به عنوان اقشاری که در بسیاری از موارد نقش مهمی در تثبیت هژمونی بورژوازی دارند و یا کسانی که نیروی کار خود را در بخش‌هایی مانند پلیس یا نیروهای نظامی می‌فروشند و به نوعی ابزار سرکوب طبقه‌ی کارگر هستند. اگر موافق باشید بحث دقیق‌تری در ارتباط با این موضوعات داشته باشیم.

پاسخ: کارگر فروشنده نیروی کار است. فروشنده‌ی نیروی کار معنای معین و شفافی دارد. کارگر با فروش نیروی کارش از کار خود جدا می‌گردد. امکان هر نوع دخالتگری در رابطه با کار و محصول کار خود را از دست می‌دهد. بهای نیروی کارش وسیله‌ی باز تولید همین نیرو برای بازتولید و خودگستری سرمایه می‌شود. فروشنده‌ی نیروی کار به همین اعتبار از هر نوع امکان دخالتگری در تعیین سرنوشت زندگی خود ساقط می‌گردد و کار عینیت یافته‌ی طبقه‌اش به صورت سرمایه، با قدرتی خداگونه، به صورت جامعه‌ی سرمایه داری با تمامی نهادها و قرارهای انسان ستیزانه‌اش بر سر او آوار می‌شود. فروش نیروی کار متضمن تمامی این حالات، متضمن تبدیل شدن کارگر به انسانی مسلوب الحقوق در همه‌ی شئون هستی خویش است. فرآیند این داد و ستد، دو فاز متمایز را طی می‌کند. با اجرای فاز اول نیروی کار به مثابه یک کالا در تملک سرمایه قرار می‌گیرد و سرمایه دار است که اختیار مصرف این کالا را حق منحصر خود می‌سازد. در فاز دوم نیروی کار به مثابه کالای خریداری شده در پروسه‌ی تولید، مصرف می‌شود. تولید اضافه ارزش در این جاست که صورت می‌گیرد. مبادله‌ی سرمایه و نیروی کار همیشه و همه جا هر دو فاز را طی نمی‌کند و در موارد زیادی وارد فاز دوم نمی‌شود. این مبادله هنگامی هر دو فاز را از سر می‌گذراند که نیروی کار با سرمایه‌ی مولد داد و ستد گردد. در این شکل، نیروی کار نیز مولد است و به طور مستقیم سرچشمه‌ی تولید اضافه ارزش است. در شکل دوم یا زمانی که مبادله وارد فاز دوم نمی‌شود. نیروی کار غیرمولد با سرمایه‌ی غیرمولد مبادله می‌شود. نیروی کار در این حالت به صورت مستقیم منشأ

تولید اضافه ارزش نیست اما به میزان همان نیروی کار مولد نیاز حتمی پروسه تولید اضافه ارزش است. شکل دیگری از فروش این کالا وجود دارد. در این شکل، نیروی کار با سرمایه داد و ستد نمی‌گردد. به طور مثال کارگری که توسط یک صاحبخانه معمولی اجیر می‌شود و فروش نیروی کارش پول صاحبخانه را سرمایه یا خود وی را سرمایه دار نمی‌سازد. در تمامی این موارد فروشنده نیروی کار یک کارگر است.

کارگر مولد ممکن است کار یدی یا کار فکری کند. عین همین مسأله در مورد کارگر غیر مولد نیز مصداق دارد. تفاوت آن‌ها در یدی بودن و نبودن کارشان نیست. تفاوت در همان چیزی است که اشاره شد. نیروی کار اولی منشاء تولید اضافه ارزش است. کل کارگران قلمروهای تولیدی از این جمله‌اند. معلمی که توسط یک سرمایه دار، صاحب مدرسه و دانشگاه اجیر می‌شود نیز دقیقاً به طور مستقیم اضافه ارزش تولید می‌کند. پرستاری که توسط سرمایه دار مالک بیمارستان مورد استثمار قرار می‌گیرد یا خواننده‌ای که مزد می‌گیرد و در یک کاباره آواز می‌خواند، روزنامه نگاری که برای سرمایه دار صاحب روزنامه خبر تهیه می‌کند، نویسنده‌ای که برای همان روزنامه مقاله می‌نویسد، مترجمی که برای سرمایه دار صاحب مؤسسه مطلب ترجمه می‌نماید، همه و همه کارگر مولد هستند زیرا نیروی کار همه این‌ها منشأ تولید اضافه ارزش است. سرمایه دار نیروی کار آن‌ها را می‌خرد، این نیرو را در تولید محصولات صنعتی، کشاورزی یا هر کالای دیگر، در تهیه‌ی خبر، نوشتن مقاله و خواندن آواز مصرف می‌کند. کالای حاصل مصرف این نیروی کار را به فروش می‌رساند، مقدار ناچیزی را به صورت بهای مزد یا بهای بازتولید نیروی کار به کارگر می‌دهد و چندین برابر آن را به شکل اضافه ارزش تصاحب می‌کند. بخش عظیمی از طبقه کارگر بین المللی را نیروی کار غیرمولد تشکیل می‌دهد. کارگرانی که در فروشگاه‌ها یا مؤسسات اقتصادی موسوم به "خدماتی"، انبارها، امور دفتری و نظایر این‌ها کار می‌کنند، در این زمره‌اند.

روزنامه نگاران، نویسندگان و مترجمان هم بخشی از فروشندگان نیروی کار هستند که از راه فروش نیروی فکری خود به صاحبان سرمایه در بخش نشر و صاحبان جراید امرار معاش می‌کنند. غول‌های سرمایه داری در این بخش کم نیستند و این اقشار طبقه‌ی کارگر برای صاحبان سرمایه در این

بخش ارزش اضافی تولید می‌کنند. سرمایه داری البته از برخی روزنامه نگاران و قلم به دستان در نشریات و رادیو و تلویزیون برای وارونه سازی واقعیت‌ها و تحمیق فروشندگان نیروی کار استفاده می‌کند. بدین ترتیب این روزنامه نگاران و کارشناسان در خدمت سرمایه هستند و کارشان در جهت حفظ نظام سرمایه داری است. در واقع این اقشار هم طراز با نیروهای سرکوب در مقابله با نارضایتی‌های اجتماعی استفاده می‌کند.

جمعیت کثیری از حقوق بگیران نه کارگر که بالعکس سرمایه دار، استثمارگر و شریک اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگرند. کل دولت‌مدان، مشاوران، مستشاران، صاحبان پست‌ها و مقامهای دولتی، دارندگان تخصص‌های عالی در زمینه‌های مختلف، امرا، فرماندهان و صاحب منصبان ارتشی و سپاهی و بسیجی و پلیس و کلیه افرادی که با رجوع به مناصب و موقعیت و تخصص خویش در برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و اجتماعی سرمایه داری یا تحمیل این نظم بر طبقه‌ی کارگر نقش دارند؛ همه و همه آحاد طبقه‌ی سرمایه دار هستند.

سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر نه از طریق شکل حقوقی مالکیت خود بر کارخانه و تجارتخانه یا کلاً ابزار تولید و مبادله؛ که به اعتبار موقعیت خود در سازمان کار سرمایه، سهمیم بودن در اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر و مکان خود در برنامه ریزی و اعمال نظم سرمایه بر توده‌های کارگر، سهم معینی در مالکیت سرمایه اجتماعی احراز می‌کنند و عناصر طبقه سرمایه دار هستند. بسیاری از مهندسان نیز در این زمره‌اند، مهندسانی زیادی نیز هستند که کارگرند و مزدشان بهای نیروی کارشان می‌باشد. همان طور که گفتیم، در مورد مهندسین با وضعیت یکسانی برای همه‌ی آن‌ها مواجه نیستیم. ممکن است یک مهندس با فروش نیروی کار خود در زمینه‌ی مدیریت سرمایه فعالیت کند و مهندس دیگری به عنوان یک نیروی متخصص با فروش نیروی کار فکری خود، یک دستگاه را طراحی کند. این دو نفر از نظر جایگاهی که در تولید ارزش اضافی دارند با هم تفاوت دارند. از مهندس طراحی یک ابزار تولید گرفته تا آبدارچی یک کارخانه، همه در تولید یک قطعه و نیز در تولید ارزش اضافی سهمیم هستند. ممکن است یک مهندس به واسطه‌ی تخصصی که دارد به کارگران زیر دست خود دستور بدهد اما

این رابطه در واقع یک رابطه از جنس فنی است و با رابطه‌ی کار و سرمایه، یعنی با رابطه‌ی بین یک مهندس که عاملیت سرمایه را دارد با کارگران زیر دست اش فرق دارد. در برخی موارد یک مهندس مثل بقیه‌ی کارگران نیروی کار خود را می‌فروشد، البته ممکن است به دلیل تخصصی که دارد دستمزد بالاتری داشته باشد درست همان طور که در بین کارگران هم دستمزد کارگران فنی مثلاً کارگران تراشکار یا قالبکار بیشتر از کارگرانی است که فاقد تخصص هستند. بسیاری از مهندسان در کنار دیگر اقشار طبقه‌ی کارگر قرار دارند و در مسیر مبارزه برای احقاق حقوق‌شان با آنها هم قدم هستند. همین اواخر خبری منتشر شده بود که کلیه‌ی مهندسان یک شرکت تولیدی که اخراج شده بودند در کنار دیگر کارگران آن شرکت جلوی اداره‌ی کار تجمع کرده بودند. اما در موارد دیگری ممکن است یک مهندس صرفاً عاملیت سرمایه را داشته باشد و نیروی کار خود را در قالب مدیریت سرمایه و حداکثر کردن استثمار کارگران به کار گیرد. همان طور که گفتم این موقعیت‌ها با هم تفاوت اساسی دارند. باید یادآوری کنم که مهندسی‌نی که نیروی کار خود را در خدمت تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه می‌فروشند و اهداف سرمایه را پیگیر هستند، بخش کوچکی از مهندسين را شامل می‌شوند.

در مورد صنایع نظامی، صاحبان سرمایه در بسیاری از کشورها از طریق خرید نیروی کار کارگران این بخش و ارزش اضافی‌ای که این کارگران تولید می‌کنند؛ تانک، هواپیما و دیگر ادوات نظامی تولید می‌کنند و با فروش این تجهیزات جنگی در بازارهای جهانی انباشت سرمایه می‌کنند. این بخش از صنعت در کشورهایی مثل اتحاد جماهیر شوروی هم اهمیت زیادی داشت و صاحب سرمایه در این کشور از طریق استثمار کارگران صنایع نظامی انباشت سرمایه می‌کردند. در مورد نیروهای نظامی و انتظامی، که در واقع عملی سرکوب و خدم و حشم ماشین قهر دولتی سرمایه هستند و نظام سرمایه داری از آنها، در جهت مقابله با نیروی کار، سرکوب اعتراضات و محافظت از دولت سرمایه استفاده می‌کند؛ واقعیت اینست که بخش غالب این نیروها بدبختانه منشأ کارگری دارند. افرادی هستند که زیر فشار گرسنگی و فقر و تحقیر و بی فرهنگی به عمل و اگر سرکوب سرمایه تبدیل شده‌اند. یک مؤلفه دیگر را هم در نظر داشته باشیم. در هر جامعه‌ی سرمایه داری به

ویژه جوامعی مانند ایران قشر وسیعی لومپن پرولتاریای شهر و روستا وجود دارد که تاریخاً و سنتاً منبع تغذیه‌ای برای ماشین نظامی و پلیسی و امنیتی سرمایه می‌باشند. در تحلیل مکان و موقعیت طبقاتی این نیروها متمرکز شدن بر روی کارگر بودن و نبودنشان نوعی دگماتیسم مکتبی است. مسأله اساسی این است که آن‌ها در خدمت بورژوازی و علیه طبقه کارگرند.

سوال: پس شاید اگر بخواهیم تعریف دقیق‌تری از طبقه‌ی کارگر ارائه دهیم، باید نقش اقشار مختلف فروشندگان نیروی کار را در کلیت سیستم تولید ارزش اضافی در جامعه‌ی سرمایه داری، در نظر بگیریم و نه صرفاً این که فروشنده‌ی نیروی کار محسوب می‌شوند.

پاسخ: دقیقاً! مسأله‌ی تولید ارزش اضافی خیلی مهم است. هدف از تولید کالایی در شیوه‌ی تولید سرمایه داری، تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه است. فروشنده‌ی نیروی کاری (که آزادی کارگر را به نفع سرمایه سلب می‌کند) را نمی‌توان به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر در نظر گرفت. اما در مقابل بسیاری از متخصصین جزیی از طبقه‌ی کارگر هستند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که یک پزشک ممکن است برای امرار معاش شاگرد یک بازاری شود. خیلی از مهندسين دنبال کار هستند و جزء ارتش کارگران بیکار محسوب می‌شوند. خیلی از مهندسينی که در دانشگاه تحصیل کرده‌اند یا دانشجویانی که در دانشگاه مشغول تحصیل هستند و خودشان هم از خانواده‌های کارگری هستند، جزء طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند. در این میان بخشی از این متخصصین هم هستند که به بورژوازی می‌پیوندند. به عنوان مثال بخشی از دانشجویان که در جنبش اعتراضی سال ۸۸ شرکت داشتند به نمایندگی از بخش‌هایی از بورژوازی و برای به قدرت رسیدن این اقشار با حاکمیت درگیر شدند. رهبران حزب مشارکت هم یک زمانی دانشجو بوده‌اند. اما ما آن‌ها را جزء فروشندگان نیروی کار به حساب نمی‌آوریم. البته در میان دانشجویان هم یک گرایش بورژوایی وجود دارد، هر چند که این طیف از دانشجویان اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند. نمی‌توان این اقشار و طیف‌ها را با متخصصینی که در کنار دیگر کارگران در تولید ارزش اضافی ایفای نقش می‌کنند یکی گرفت. منتهی چه در کارخانه و چه در مبارزات اجتماعی این بخش‌های متخصصین که در خدمت منافع بورژوازی هستند در اقلیت هستند.

همان طور که خودتان اشاره کردید نقشی که این اقشار در تولید ارزش اضافی و بازتولید پروسه‌ی تولید اضافه ارزش ایفا می‌کنند در مورد این که این افراد فروشنده‌ی نیروی کار هستند یا نماینده‌ی سرمایه محسوب می‌شوند اهمیت اساسی دارد. در مورد متخصصین به نظر من شرایط عینی جامعه‌ی ما مسأله را کاملاً روشن کرده است. بخش قابل توجهی از متخصصین در جامعه‌ی ما جزء کارگران بیکار محسوب می‌شوند. در جامعه‌ی ما نسبت مهندسان بیکار کمتر از کارگران فنی بیکار نیست. عمده‌ی دانشجویانی که در اعتراضات سال ۸۸ حضور داشتند، از خانواده‌های کارگری هستند. دانشجویی که در خانواده، دوستان و آشنایانش افرادی را می‌بیند که از دانشگاه فارغ التحصیل شده‌اند اما بیکار هستند نگران آینده اش می‌شود و از همین الآن با حضور در اعتراضات در خصوص مسأله‌ی بیکاری به حاکمیت هشدار می‌دهد.

سوال: فکر می‌کنم به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. از اوایل دهه‌ی ۷۰ با رشد سریع تعداد دانشجویان که به خصوص متأثر از ایجاد شعب متعدد دانشگاه آزاد حتی در شهرهای کوچک ایران بود، تعداد فارغ التحصیلان دانشگاهی که برای فروش نیروی کار خود وارد بازار کار شده‌اند به طور مداوم افزایش یافته است. چند وقت پیش آماری را در خصوص نرخ بیکاری مطالعه می‌کردم. بر اساس آن آمار، نرخ بیکاری در میان کسانی که دارای تحصیلات در سطح کارشناسی یا کارشناسی ارشد هستند بیشتر از افرادی است که تحصیلاتی در سطح دیپلم دارند. در مورد برخی از متخصصین مثلاً مهندسان کشاورزی نرخ بیکاری خیلی بالاست. در واقع سهم کارگران متخصص بیکار در میان کارگران بیکار مدام افزایش یافته است. شما در بخشی از صحبت‌های تان به نقش دانشجویانی اشاره کردید که در اعتراضات سال ۸۸ به نمایندگی از بخش‌هایی از بورژوازی با حاکمیت درگیر شدند اشاره کردید. به نظر می‌رسد که نباید به دنبال یک تعریف مکانیکی از طبقه‌ی کارگر باشیم. در واقع در حالی که در مورد مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر، فروش نیروی کار (کار مزدی) و نقش اقشار مختلف در کلیت سیستم تولید ارزش اضافی در جامعه‌ی سرمایه

داری پایه‌ی تحلیل را تشکیل می‌دهد و در این جا کلیت سیستم تولیدی و همین طور بخش‌های خدماتی و بخش‌هایی که در گردش سرمایه ایفای نقش می‌کنند را مد نظر داریم و حتی فراتر از آن تولید کالاها و فرهنگی و هنری را نیز مورد توجه قرار می‌دهیم؛ باید نقش اقشار مختلف را در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی که در جامعه و در یک سطح بین‌المللی در جریان است در نظر بگیریم. بالاخره این مسأله اهمیت محوری دارد که هر یک از این اقشار در این پیکار طبقاتی که بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر در سطح بین‌المللی در جریان است در کدام سمت ایستاده‌اند. به عنوان مثال برای یک روزنامه نگار، این عامل ایفای نقش در مبارزه‌ی طبقاتی خیلی تعیین کننده است. این که آیا او به بازتولید مناسبات موجود کمک می‌کند و جزیی از سیستم تأمین هژمونی بورژوازی محسوب می‌شود یا این که برای تغییر وضع موجود تلاش می‌کند. آیا شما با این رویکرد به مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر موافق هستید.

پاسخ: بخشی از طبقه‌ی کارگر که تولید ارزش اضافی می‌کند نیروی کار خود را به سرمایه مولد می‌فروشد، ولی برای به سامان رسیدن این تولید، تا زمانی که کالایی که تولید شده است به دست مصرف کننده برسد، به بخش خدماتی و کارگران این بخش نیاز است. هر چه عملیاتی که توسط این بخش خدماتی انجام می‌شود سریع‌تر انجام بگیرد، روند انباشت سرمایه تسریع می‌شود. در واقع برگشت سرمایه و این که این سرمایه مجدداً در بخش تولید به کار گرفته شود وابسته به همین عوامل و عملیات بخش خدماتی است.^{۱۹} این نکته هم اهمیت دارد که مسأله این نیست که کارگران بخش خدمات به دلیل رشد تکنولوژی به وجود آمده باشند. از همان مراحل ابتدایی شکل‌گیری

^{۱۹} مارکس در مورد نقش سرمایه‌ی تجاری در جلد سوم کاپیتال می‌نویسد: "سرمایه تجاری تا آنجا که باعث کوتاه‌تر شدن زمان گردش می‌گردد می‌تواند به صورت غیرمستقیم به افزایش اضافه ارزش تولید شده به وسیله سرمایه دار صنعتی کمک نماید. از آنجا که به گسترش بازار کمک نموده و تقسیم کار بین سرمایه‌ها را میسر می‌سازد یعنی سرمایه را در موقعیتی قرار می‌دهد که در مقیاس وسیع‌تری کار کند، عملکرد سرمایه تجاری بارآوری و انباشت سرمایه صنعتی را ارتقاء می‌بخشد. از آنجا که سرمایه تجاری زمان گردش را کوتاه‌تر می‌نماید نسبت اضافه ارزش به سرمایه پیش ریخته یعنی نرخ سود را افزایش می‌دهد"

طبقه‌ی کارگر، کارگران بخش خدمات هم جزیی از طبقه‌ی کارگر بوده‌اند. منتهی با بالا رفتن بارآوری نیروی کار اهمیت بخش خدمات و تعداد نیروی کار فعال در این بخش افزایش پیدا کرده است. این ذات سرمایه است که به صورت مداوم بارآوری نیروی کار را افزایش دهد و به همین دلیل افزایش اهمیت بخش خدمات گرایش ذاتی سرمایه و نه ایجاد تغییری در ماهیت آن است. اتفاقاً بحران‌های نظام سرمایه داری در همین رشد مداوم بارآوری نیروی کار ریشه دارد. می‌توان گفت که "سد سرمایه خود سرمایه" است.

درک رفرمیستی از طبقه‌ی کارگر، این طبقه را به صورت یک طبقه‌ی تولیدی و نه یک طبقه‌ی اجتماعی می‌بیند. مارکس در کاپیتال به این نکته اشاره می‌کند و در این ارتباط از یک آموزگار مثال می‌زند. یک آموزگار برای دانش آموزان اش تولید ارزش اضافی نمی‌کند اما برای صاحب سرمایه‌ی خود تولید ارزش اضافی می‌کند.^{۲۰} در کشور ما که بخش عمده‌ی سیستم آموزشی دولتی است، دولت به عنوان یک صاحب سرمایه‌ی بزرگ از نیروی کار معلمین بیشترین سود را می‌برد. پرستاری که در یک بیمارستان کار می‌کند تولید ارزش اضافی نمی‌کند. ولی ملزومات سرمایه وجود بیمارستان‌ها را هم ضروری می‌کند. سرمایه داری هیچ وقت برای رفاه توده‌های مردم بیمارستان یا راه نمی‌سازد. بیمارستان‌ها، راه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها همه و همه در جهت تولید ارزش اضافی هر چه بیشتر ساخته می‌شوند. طبیعی است که طبقه‌ی کارگر در روند مبارزه‌ی طبقاتی خود خیلی از خدمات اجتماعی را کسب می‌کند اما می‌بینیم که با افت مبارزات کارگری، کارگران را به عقب نشینی وادار می‌کنند. در این جا می‌خواهم بر این نکته تأکید کنیم که طبقه‌ی کارگر را باید به صورت یک طبقه‌ی اجتماعی در نظر گرفت.

^{۲۰} مارکس در این خصوص می‌نویسد: "یک آموزگار هنگامی کارگر بارآور تلقی می‌شود که نه تنها دماغ کودکان را مورد کار قرار می‌دهد بلکه کار خود او برای پولدار کردن متصدی دبستان مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابر این مفهوم کارگر بارآور به هیچ وجه متضمن رابطه‌ی ای نیست که صرفاً میان فعالیت و نتیجه‌ی مفید بین کارگر و محصول کار وجود داشته باشد. بلکه عبارت از رابطه‌ی تولید اجتماعی ویژه ایست که تاریخاً به وجود آمده و کارگر را به مثابه وسیله‌ی مستقیم بارآوری سرمایه مهر و نشان زده است." نگاه کنید به کاپیتال، ص ۴۶۳.

مارکس حتی به این نکته اشاره می‌کند که هر کار تولیدی هم تولید ارزش اضافی نیست. هر چند این موضوع یک استثناست ولی برای روشن‌تر شدن بحث ما مفید است. اگر یک خیاط برای من یا شما یک کت و شلوار بدوزد، این تولید ارزش اضافی نیست. چون ما قصد فروش این کت و شلوار را نداریم تا از این طریق از نیروی کار خیاط ارزش اضافی به دست آوریم. هدف ما مصرف کردن این کت و شلوار است. کارگر باغبانی که در حیاط خانه‌ها کار می‌کند، کارگر مولد است اما کاری که او انجام می‌دهد تولید ارزش اضافی نیست. یا مثلاً کارگری که کارهای نظافت خانه‌ی فرد دیگری را انجام می‌دهد برای صاحبخانه تولید ارزش اضافی نمی‌کند. چه بسا خود صاحبخانه هم فروشنده‌ی نیروی کار است. چه در جریان انقلاب سال ۵۷ و چه در جنبش اعتراضی سال ۸۸، بخش عمده‌ی چپ طبقه‌ی کارگر را به صورت یک طبقه‌ی اجتماعی نمی‌دید. توسل به طبقه‌ی متوسط با هدف جدا کردن بخشی از طبقه‌ی کارگر از مبارزات این طبقه و خصلت ضد سرمایه داری این مبارزه دنبال می‌شود. آحاد کارگران ممکن است به طور مستقیم اضافه ارزش تولید کنند، ممکن است مستقیماً اضافه ارزش تولید نکنند. ممکن است کارشان یدی یا فکری باشد. شاید نیروی کارشان را به صورت مولد بفروشند و شاید غیر مولد، ممکن است شاغل بخش صنعت باشند و شاید هم در کشاورزی، حمل و نقل، آموزش، درمان، یا هر کجای دیگر کار کنند. آنچه مهم است این است که همه آن‌ها آحاد طبقه کارگر و افراد جنبش کارگری می‌باشند.

سوال: با توجه به این که به موضوع کار مولد اشاره کردید، اگر موافق باشید قدری دقیق‌تر به تمایز کار مولد و کار غیر مولد بپردازیم. مارکس هم نوشته‌ای با همین عنوان کار مولد و کار غیر مولد دارد و در آن جا با طور تفصیلی توضیح می‌دهد که تمایزی بین کارگران فکری و ذهنی با کارگران یدی در وجه تعلق آن‌ها به طبقه‌ی کارگر وجود ندارد. مارکس در همان نوشته از معلم و حتی فراتر از آن، از هنرمند تئاتر (۱) و تعلق آن‌ها به طبقه‌ی کارگر می‌گوید.

پاسخ: به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. مارکس در این نوشته نه تنها از آموزگار و از هنرمند تئاتر صحبت می‌کند بلکه حتی زنان تن فروش را هم جزیی از طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آورد. نوشته‌ی مارکس در زمینه‌ی کار مولد و غیر مولد و فصل چهاردهم کاپیتال در مورد ارزش اضافی مطلق، پایه‌ای‌ترین بحث‌های تئوریک در زمینه‌ی شناخت طبقه‌ی کارگر هستند. مهم‌ترین نکته‌ای که مارکس در نوشته‌ی کار مولد و غیر مولد به آن می‌پردازد آن است که کسانی که از طریق فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند، حال چه نیروی کار فکری و ذهنی و چه نیروی کار یدی خود را بفروشند، این‌ها جزء طبقه‌ی کارگر هستند. با این حال در همان جا کارگرانی را که در تولید ارزش اضافی نقش دارند از سایر کارگران جدا می‌کند. با این حال در همان جا تفاوت میان کارگران مولد یا تولید کنندگان مستقیم ارزش اضافی با کارگران غیرمولد را روشن می‌سازد. به عنوان مثال بخشی از کارگران که در بخش تجاری کار می‌کنند، تولید ارزش اضافی نمی‌کنند و دستمزدشان از تولید ارزش اضافی توسط کارگران صنعتی تأمین می‌شود. وضعیت در مورد کارگرانی که فرضاً نظافت خیابان‌ها را انجام می‌دهند هم به همین شکل است. این کارگران اگرچه در برابر کار سخت و طاقت فرسایی که دارند دستمزد کمی می‌گیرند اما در هر حال تولید ارزش اضافی نمی‌کنند. بسیاری از کارگران خدماتی تولید ارزش اضافی نمی‌کنند و عمدتاً از طریق پیمانکاران خدماتی به کار گرفته می‌شوند. تمام کوشش مارکس این است که پایه‌های عینی یکپارچگی کل طبقه کارگر را با وضوح هر چه بیشتر نشان دهد. موضوعی که طیف گروه‌های چپ به صورت کاملاً وارونه‌ای در باره‌اش می‌اندیشند. اینان در شقه شقه کردن طبقه کارگر و جنبش کارگری از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. شالوده نگاهشان این است که هر که به طور مستقیم اضافه ارزش تولید نمی‌نماید کارگر نیست و نباید فردی از جنبش کارگری حساب آید! در طول سال‌ها و دهه‌های اخیر چه در ایران و چه در سطح جهانی کارگران بخش موسوم به «خدمات» اگر نه بیشتر از سایر کارگران مسلماً نه کمتر آماج یورش‌های وحشیانه سرمایه داری بوده‌اند. در جامعه خودمان بلایی که بر سر توده وسیع

کارگران معلم رفته است کمتر از مصائب وارد بر کارگران صنعتی نبوده است. با این وجود زیر فشار القانات غلطی که سالیان دراز توسط طیف رفرمیسم چپ صورت گرفته است اولاً غالب خود این کارگران مثلاً معلمان خود را کارگر نمی دانند و بسیاری از آنها کارگر بودن را توهینی علیه خود تلقی می کنند! ثانیاً به دلیل همین وارونه بینی ها و البته دلایل فراوان دیگر حتی حداقل پیوند آگاهانه طبقاتی هم میان کارگران بخش های مختلف برقرار نگردیده است.

سوال: اگر موافق باشید یک جمع بندی تا این جای بحث داشته باشیم. در خصوص مقوله ی طبقه ی کارگر، پیش از هر چیز دیگری در نظر گرفتن کلیت مناسبات کار و سرمایه و سیستم تولید ارزش اضافی، جایگاه اقشار مختلف در این چرخه است که اهمیت دارد. با این حساب اگر بخواهیم تحلیل مشخص تری از مبارزات اجتماعی چند سال اخیر در ایران و به خصوص جنبش اعتراضی سال ۸۸ داشته باشیم، یک گرایش قدرتمند در بین جریان ها و گرایش های چپ، تایید محض این جنبش و دنباله روی از آن بود. این گرایش معتقد بود که نیروی اصلی این جنبش اعتراضی، طبقه ی متوسط به عنوان پایگاه اصلی دموکراسی در ایران بوده است. این گرایش هدف اصلی خود را پیگیری مطالبات دموکراتیک می داند. از طرف دیگر با گرایش ها و جریان های چپی مواجه بودیم که این جنبش اعتراضی را به طور کامل نفی می کردند. این گرایش هم در این اصل که این اعتراضات را به حساب طبقه ی متوسط می گذاشت با گرایش اول مشابه بود و معتقد بود که این اعتراضات ربطی به طبقه ی کارگر و جنبش کارگری ندارد و نباید با هدف تأثیر گذاری بر این جنبش و رادیکال کردن آن در اعتراضات شرکت کرد. به نظر شما محورهای اصلی که می توان در خصوص این اعتراضات بر آن ها تأکید کرد و رویکرد کارگری را از این دو گرایش غیر کارگری متمایز می کند کدام محورها هستند.

پاسخ: این نکته که هر دو گرایش رفرمیستی و غیرکارگری که به آن‌ها اشاره کردید، هر دو جنبش اعتراضی سال ۸۸ را جنبش طبقه‌ی متوسط می‌دانستند نکته‌ی خیلی مهمی است. یک گرایش که با همین استدلال هر گونه تلاش برای رادیکال کردن این اعتراضات را تحریم می‌کرد. گرایش دوم هم طبقه‌ی متوسط را نیروی اصلی پیگیری مطالبات دموکراتیک می‌دانست و خواستار دفاع همه جانبه از این اعتراضات بود. در این جا می‌خواهم در خصوص گرایش دوم، دوباره بر این نکته تأکید کنم که شباهت زیادی بین دفاع از طبقه‌ی متوسط و جنبش دموکراسی خواهی در سال ۸۸ با دفاع از بورژوازی ملی و مبارزه‌ی ضد امپریالیستی در سال ۵۷ وجود دارد. هدف هر دو دیدگاه، تکه پاره کردن طبقه‌ی کارگر و تضعیف مبارزه‌ی ضد سرمایه داری بود. بحث‌هایی که این بخش از چپ ارائه می‌کند بحث‌های جدیدی نیست، در سال ۵۷ هم بسیاری از گرایش‌های چپ، معلمان را جزء خرده بورژوازی به حساب می‌آوردند مگر آن که یک معلم به عضویت یکی از گروه‌های چپ درآمد باشد. اگر یک معلم یا پرستار به عضویت یکی از گروه‌ها و سازمان‌های چپ در می‌آمد قداست کارگری پیدا می‌کرد و اگر خارج از این گروه‌ها باقی می‌ماند جزء خرده بورژوازی به حساب می‌آمد. به بیان دیگر این تعلقات سازمانی و حزبی افراد بود و نه هستی اجتماعی آن‌ها که کارگر بودن و نبودنشان را تعیین می‌کرد.

اگر بخواهیم به طور عینی با این جنبش اعتراضی برخورد کنیم باید این سوال را مطرح کنیم که عمده‌ی کسانی که در این جنبش اعتراضی شرکت داشتند چه کسانی بودند؟ یا دانشجو بودند یا پرستار، یا معلم، یا کارگر بازنشسته یا کارگر بیکار یا کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های تولیدی، کارگران چاپخانه‌ها و کتاب فروشی‌ها، روزنامه نگاران، و ... عمده‌ی معترضین، فروشندگان نیروی کار و جزئی از طبقه‌ی کارگر بودند. درست است که کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌ها تا اندازه‌ی زیادی به این جنبش مشکوک بودند و این هم به دلیل این بود شناخت بهتری از ماهیت رهبران این جنبش داشتند، اما با این حال کارگران هم در این جنبش اعتراضی شرکت کردند. اما یک نکته‌ی اصلی در این خصوص وجود دارد، این که طبقه‌ی کارگر با پرچم مطالبات خودش در این جنبش شرکت نکرد. طبقه‌ی کارگر خواسته‌ها و مطالبات خودش را در این جنبش اعتراضی مطرح نکرد. متأسفانه

افراد طبقه‌ی کارگر که در صحنه حضور داشتند خط و مرز خودشان را با بورژوازی مشخص نکردند. بخشی از بورژوازی که خارج از قدرت بود، برای رسیدن به قدرت به نیروی طبقه‌ی کارگر متوسل شده بود اما طبقه‌ی کارگر نتوانست خط و مرز خود را از این بخش از بورژوازی جدا کند. رویکرد تمام جناح‌ها و گرایش‌های بورژوازی یک مسأله‌ی طبیعی بود. هر دولتی که برای دفاع از نظام سلطه‌ی سرمایه قدرت را در اختیار می‌گیرد خودش را "نماینده‌ی مردم" معرفی می‌کند. این مردم هم به طور عمده همان طبقه‌ی کارگر هستند. اختلاف موجود بین جناح‌های مختلف بورژوازی بر سر مسأله‌ی چگونگی تولید ارزش اضافی است. این موضوع نه مختص به سال ۸۸ و نه مختص به ایران است، همیشه و همه جا وجود داشته است. جناحی که تحت عنوان اصلاح طلبان شناخته می‌شود بارها به این نکته اشاره کرده است که تداوم سیاست‌های جناح حاکم به شورش‌ها خود انگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر می‌انجامد. آن‌ها معتقد هستند که برای حفظ و تداوم نظام سرمایه داری، سرکوب صرف کافی نیست. برای مثال می‌توان به مقاله‌های عباس عبدی در این خصوص اشاره کرد. افرادی مثل علی ربیعی و اعضای خانه‌ی کارگر، که از نظر سیاسی به اصلاح طلبان نزدیک است، چندین بار به این نکته اشاره کرده‌اند که برای تداوم نظام سرمایه در ایران به سندیکاها نیاز است. آن‌ها هم به همین مسأله‌ی شورش‌های فرودستان اشاره می‌کنند. این بخش از بورژوازی بر اساس تجربه‌ی تاریخی دهه‌ی ۷۰، شورش‌های مشهد، قزوین، اراک و از همه مهم‌تر اسلام شهر، این دیدگاه را مطرح می‌کند. این بخش از بورژوازی به خوبی این نکته را درک کرده که تشکلهای کارگری که در دهه‌ی ۶۰ برای مقابله با مبارزات کارگری به وجود آمدند (مانند خانه‌ی کارگر و شوراهای اسلامی کار که اتفاقاً توسط همین جناح از بورژوازی اداره می‌شدند) کارکرد خود را برای سرکوب جنبش کارگری از دست داده‌اند. دوباره بر این مسأله تأکید می‌کنم که اختلاف جناح‌های مختلف بورژوازی بر سر مسأله‌ی مدیریت تولید ارزش اضافی است. این که سیستم سرمایه داری در ایران چطور اداره شود تا تولید ارزش اضافی تداوم داشته باشد. با تعمیق و گسترش بحران اقتصادی نظام سرمایه داری در ایران این اختلاف‌ها شدیدتر شده است. مبارزات اجتماعی طبقه‌ی کارگر هم که به اشکال مختلف در تمام این سال‌ها ادامه داشته است این اختلافات را تشدید می‌کند. این اختلاف‌ها آن قدر تشدید شده است که هر جناحی که به قدرت دست پیدا کند جناح دیگر را به

صورت کامل از قدرت کنار خواهد زد. جناح حاکم هم معتقد است که کوچک ترین جنبش اعتراضی می تواند نظام سرمایه را در ایران به خطر بیندازد و به همین دلیل باید از سرکوب تمام عیار برای مقابله با خواست ها و مطالبات طبقه ی کارگر استفاده کرد. البته در این جا لازم است که به این نکته هم اشاره شود که این گرایش ها هر چقدر هم که با هم اختلاف داشته باشند در مواجهه با جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر در یک صف خواهند ایستاد.

سوال: به طور مشخص می دانیم که انگیزه ها و مطالبات متنوعی اقشار مختلف مردم را به دخالتگری در جنبش اعتراضی سال ۸۸ کشاند. حتی اگرچه مطالبات اقتصادی در شعارهای این جنبش وجود نداشت اما این مطالبات نقش مهمی در به میدان آمدن مردم داشت. با این حال گرایش چپی که مخالف دخالتگری در جنبش اعتراضی سال ۸۸ بود، معتقد بود که مستقل از این که عمده ی افرادی که در این جنبش شرکت کرده اند به چه طبقه ای تعلق داشته اند ، مطالبات، پرچم، سازماندهی و رهبران این جنبش به یکی از جناح های بورژوازی تعلق داشته است. این گرایش به واسطه ی همین عوامل و نه به واسطه ی این که شرکت کنندگان در این جنبش چه کسانی هستند، این جنبش را یک جنبش بورژوازی می دانست. شاید یک مثال تاریخی به روشن تر شدن بحث ما کمک کند. در انقلاب کبیر فرانسه هم دهقانان و طبقه ی کارگر نوپای فرانسه، نقشی اساسی ایفا کردند اما این انقلاب به عنوان یک انقلاب بورژوازی شناخته می شود. می دانیم که جنبش ضد سرمایه داری نتوانست به طور مستقل و با شعارها و مطالبات خود در جنبش اعتراضی سال ۸۸ حضور یابد و طبقه ی کارگر به دلایل مختلف نتوانست رهبری این اعتراضات را در اختیار بگیرد و بر عکس جناحی از بورژوازی که در تمام این سال ها از امکانات متنوع تبلیغی و سازمان دهی برخوردار بوده است و حتی برای سه دهه به هر شکلف بخشی از قدرت را در اختیار داشته است، این اعتراضات را رهبری کرد. این نکته هم روشن است که هژمونی این جناح از بورژوازی یک شبه به وجود نیامد. آن ها به مدت حداقل دو دهه و

از اوایل سال‌های دهه‌ی ۷۰ به طور سیستماتیک برای تبلیغ دیدگاه‌های خود در میان طبقه‌ی کارگر تلاش کرده‌اند. در چنین شرایطی گرایش ضد سرمایه داری در قبال جنبشی اعتراضی که تحت رهبری یک جناح از بورژوازی شکل گرفته است چه موضعی باید اتخاذ کند؟ آیا باید این موضع را اتخاذ کند که مطالبات کارگری را در این جنبش مطرح کند و به هر میزان که بتواند روی این جنبش تأثیر بگذارد یا چون نمی‌تواند این جنبش اعتراضی را رهبری کند باید حضور و دخالتگری در این جنبش را آب به آسیاب بورژوازی ریختن بداند؟

پاسخ: شما به انقلاب فرانسه اشاره کردید. سن کلودها که در واقع نیروی طبقه‌ی کارگر در سال ۱۷۸۹ بودند، اگرچه موفق به رهبری انقلاب فرانسه نشدند. اما آن‌ها اولین جرقه‌های مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر در فرانسه را روشن کردند. آن‌ها بورژوازی را وادار کردند که موضعی رادیکال اتخاذ کند و بقایای سنت‌ها و نظام فئودالیسم را از بین ببرد.

نکته‌ی دیگری که باید آن توجه کرد این است که کارگران در زمان شکل‌گیری چنین جنبش اعتراضی منتظر کسب تکلیف از فلان جریان فکری یا سازمانی نمی‌مانند. آن‌ها در این جنبش شرکت می‌کنند. مبارزه‌ی طبقاتی و ضدیت با سرمایه در ذات طبقه‌ی کارگر و مناسبات کار و سرمایه است. مارکس در مقدمه‌ی کاپیتال این موضوع را توضیح می‌دهد که از آن روزی که سرمایه حاکمیت پیدا می‌کند ضدیت با بورژوازی در طبقه‌ی کارگر هم به وجود می‌آید. مبارزه‌ی ضد سرمایه داری از هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر نشأت می‌گیرد و از جایی بیرون از طبقه‌ی کارگر به این طبقه تزریق نمی‌شود. طبقه‌ی کارگر به واسطه‌ی شرایط عینی که در مناسبات کار و سرمایه برقرار است، به واسطه‌ی ستمی که به صورت هر روزه با آن مواجه است در چنین جنبش‌های اعتراضی شرکت می‌کند. همچنین در مانیفست کمونیست هم این موضوع را توضیح می‌دهد که

مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی با زندگی او شروع می‌شود: «... پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید. مبارزه اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی اش آغاز می‌گردد...».

کاملاً درست است که زمانی که طبقه‌ی کارگر با پرچم و مطالبات خود در یک جنبش شرکت می‌کند می‌تواند تأثیری تعیین کننده داشته باشد، اما طبقه‌ی کارگر باید مبارزه‌ی خودش را از کجا شروع کند؟ خیلی از جریان‌ها چپ اعتراضات چند صد نفره‌ای که را مثلاً تحت عنوان روز جهانی کارگر و توسط فعالین کارگری شکل می‌گرفت (در همین اعتراضات هم گرایشی صرفاً برای چانه زنی بر سر دستمزدها در اعتراضات شرکت می‌کرد) را مبارزه‌ی ضد سرمایه داری می‌دانند اما متوجه حضور خیل عظیم فروشندگان نیروی کار در جنبش اعتراضی سال ۸۸ نشدند. اگر هر فعال کارگری، هر کارگر پیشروی مطالبات طبقه‌ی کارگر، مطالباتی مثل افزایش دستمزدها، لغو قراردادهای موقت کار یا اعتراض به تورم و شرایط بد معیشتی را در این جنبش مطرح می‌کردند، در این صورت طبقه‌ی کارگر می‌توانست نقش تعیین کننده‌تری ایفا کند.

همان طور که مبارزات کارگری که در طول دو دهه‌ی گذشته شکل گرفته‌اند ریشه در شورش فروشندگان نیروی کار در اسلام شهر و اکبرآباد داشت. شورش‌هایی که در اعتراض به نبود آب و سرویس برای ایاب و ذهاب اتفاق افتاد. حضور فروشندگان نیروی کار در جنبش اعتراضی سال ۸۸ هم به بیکاری، تورم، پایین بودن دستمزدها و استثمار شدید طبقه‌ی کارگر مربوط است. همان طور که پیوندی میان مبارزات کارگران اسلام شهر و اکبرآباد با مبارزات معلمان و تجمع گسترده‌ی ۳۰ هزار نفره‌ی آن‌ها در برابر مجلس در همان سال‌ها برقرار است به همان شکل پیوندی بین حضور معلمان و دیگر کارگران در جنبش اعتراضی سال ۸۸ وجود دارد. طبقه‌ی کارگر برای آن که رهبری جنبش اعتراضی را به دست بگیرد باید در صحنه‌ی مبارزات اجتماعی حضور داشته باشد. منتهی این حضور باید به صورت آگاهانه اتفاق بیافتد. پیشروان کارگری باید خواسته‌ها و مطالبات کارگری را مطرح و خط و مرز خود را تمام جناح‌های بورژوازی مشخص کنند. اگر ما به عنوان فعالین کارگری چنین وظیفه‌ای را انجام ندهیم به این معنی نیست که بدنه‌ی کارگری در این اعتراضات شرکت نخواهد کرد. طبیعی است که کارگری که دستمزد خیلی پایینی می‌گیرد، کارگری که اخراج

شده است، کارگری که بازنشسته شده است و حقوق بازنشستگی اش کفاف هزینه‌هایش را نمی‌دهد از هر فرصتی برای اعتراض و بروز نارضایتی خود استفاده می‌کند. منتهی پیشروان کارگری وظیفه‌شان را انجام ندادند و به همین دلیل حتی به اندازه‌ی سن کلودها در انقلاب فرانسه هم تأثیرگذار نبودند. در چنین شرایطی طبیعی است که طبقه‌ی کارگری به دنباله روی از بورژوازی کشیده شود. در چنین شرایطی مطالبات کارگری با آن که مسأله‌ی روز هر کارگری است زیر سایه‌ی شعارهای بورژوازی قرار می‌گیرد.

شاید تجربه‌ی اعتراضات سال ۸۸، تجربه‌ای باشد برای این که در اعتراضات آتی، هر کارگری حتی شده به صورت فردی مطالبات خودش را به صحنه بیاورد. طبقه‌ی کارگر به صورت خود انگیخته در اعتراضات آتی هم شرکت خواهد کرد، اما اگر بخواهیم که حضور طبقه‌ی کارگر یک حضور آگاهانه و افق دار باشد، این نیازمند حضور و دخالتگری پیشروان کارگری و مطرح کردن خواست‌ها و مطالبات روز طبقه‌ی کارگر است. نقطه‌ی شروع مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر همین مطرح کردن مطالبات روز خود در اعتراضات اجتماعی است. در عین حال باید به این نکته توجه کنیم که مطالبات کارگری طیف گسترده‌ای از مطالبات را در بر می‌گیرد. مثلاً لغو مجازات اعدام برای کارگران مطرح نبود اما بعد از اتفاقی که در رفسنجان به وقوع پیوست، لغو مجازات اعدام برای کارگران مطرح شد. پیشروان کارگری باید از چنین فرصت‌هایی برای حضور آگاهانه در جنبش‌های اعتراضی و سازماندهی مبارزات ضد سرمایه داری استفاده کنند. علی رغم این که طبقه‌ی کارگر با مطالبات خودش در این جنبش شرکت نکرد، با این که حضور کارگران خصلت خود انگیخته داشت، اما حضور آن‌ها در این جنبش اثرگذار بود. در همین جنبش کلیت حاکمیت به چالش کشیده شد و مشروعیت خود را از دست داد.

سوال: پس شما معتقد هستید که مسأله‌ی پیش روی کارگران پیشرو، همیشه پیکار و مبارزه‌ی نهایی برای براندازی نظام سرمایه داری نیست. آن‌ها به شکل آگاهانه و با مطرح کردن خواست‌ها و مطالبات کارگری در جنبش‌های اعتراضی شرکت می‌کنند و خط و مرز خود را جناح‌های بورژوازی مشخص می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند تا آن جا که می‌توانند رنگ

مطالبات کارگری را به این جنبش‌های اعتراضی بزنند، اما مهم‌ترین مسأله این است که طبقه‌ی کارگر از دل این مبارزه منسجم‌تر، آگاه‌تر و با سازمان‌یابی بهتر بیرون بیاید. در همان روزهای پیش از انتخابات ۸۸ و همین‌طور در اعتراضات بعد از انتخابات مشخص شد که انتقاد اصلی مخالفان دولت حاکم، عملکرد اقتصادی نامطلوب این دولت بود. در واقع نارضایتی گسترده‌ای که از نظر شرایط معیشتی وجود داشت، انگیزه‌ی اصلی مخالفان بود. جناحی از بورژوازی که بیرون از قدرت قرار داشت وضعیت بد اقتصادی را به سوء مدیریت احمدی‌نژاد و دولت‌اش نسبت می‌داد. در صورتی که اگر پیشروان کارگری در این اعتراضات با پرچم مستقل خود حاضر می‌شدند می‌توانستند به طبقه‌ی کارگر نشان دهند که این وضعیت ریشه در بحران نظام سرمایه‌داری و مناسبات کار و سرمایه دارد.

شما به نکته‌ی خیلی مهمی اشاره کردید، علی‌رغم این که گرایش‌ها و سازمان‌های چپ در این جنبش اعتراضی منفعل بودند و پیشروان کارگری هم نتوانستند مطالبات کارگری را در این جنبش مطرح کنند اما همان رادیکالیسمی که در مبارزه‌ی خود انگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر وجود دارد تا اندازه‌ای رنگ خود را به این جنبش اعتراضی زد. این موضوع به خصوص در آخرین مرحله‌ی تظاهرات و به خصوص در تظاهرات روز عاشورا واضح بود. طبقه‌ی کارگر از روش‌های جدیدی برای اعتراض استفاده کرد و به جای آن که مطالبات خود را از راه تجمع سکوت یا دل خوش کردن به مذاکرات و چانه زنی از بالای دو جناح متخاصم، دنبال کند، کنترل شهر را برای چند ساعت در اختیار گرفت و دیدیم که سران جنبش سبز و به طور مشخص موسوی چقدر سراسیمه واکنش نشان دادند. شاید این تعبیر که آن‌ها ترمز دستی را بالا کشیدند و تمام تلاش خود را به خرج دادند که مبارزه‌ی مردم بیش از آن رادیکال نشود تعبیر مناسبی از واکنش آن‌ها به وقایع روز عاشورا باشد. و اتفاقاً من فکر می‌کنم که همین واکنش آن‌ها، تا حد زیادی منجر به تضعیف جنبش سبز هم شد. طبقه‌ی کارگر به طور غریزی واکنش مثبتی به این تلاش رهبران جنبش سبز برای

جلوگیری از رادیکال شدن مبارزات نداشت. در واقع از همان روز به بعد بدنه‌ی اجتماعی‌ای که از این بخش از بورژوازی حمایت می‌کرد به طور مداوم تحلیل رفت. آیا شما این تحلیل را در مورد رادیکالیسمی که در جنبش خود به خود طبقه‌ی کارگر وجود داشت قبول دارید؟

پاسخ: پیشروان کارگری در قبال با این جنبش منفعل عمل کردند و آن‌ها هم که در این جنبش شرکت کردند همدیگر را پیدا نکردند و به طور سازمان یافته در این اعتراضات شرکت نکردند. شاید مقالاتی در مورد این جنبش اعتراضی نوشته شد، اما این موضع گیری‌ها به میان بدنه‌ی کارگری نرفت. یعنی آن‌هایی که در قبال این جنبش به ضرورت اتخاذ موضع ضد سرمایه داری رسیده بودند نتوانستند این مطالبات و موضع گیری را به میان بدنه‌ی کارگری ببرند. یعنی علاوه بر دو گرایشی که به آن اشاره کردیم که این اعتراضات را به حساب طبقه‌ی متوسط می‌گذاشتند، گرایشی هم که این اعتراضات را شکلی از مبارزه‌ی جنبش کارگری می‌دید و این موضوع را تأیید می‌کرد که عموم شرکت کنندگان در این جنبش فروشندگان نیروی کار بوده‌اند، نتوانست به صورت فعال در این جنبش شرکت کند.

به موضوع مطالبات اقتصادی هم اشاره کردید، در این جا لازم است که تأکید کنیم که مطالبات طبقه‌ی کارگر همه مطالبات اقتصادی - سیاسی هستند. یعنی مطالبه‌ی افزایش دستمزد، بیمه‌های بیکاری و یا آزادی بی قید و شرط بیان، مطالبات اقتصادی - سیاسی هستند. حاکمیتی که هیچ کدام از این مطالبات را برآورده نمی‌کند و به سرکوب جنبش اعتراضی که این مطالبات را پیگیری می‌کند می‌پردازد در واقع از همین طریق به چالش کشیده می‌شود. اتفاقاً در کشورهایی که بارآوری نیروی کار پایین و تولید ارزش اضافی متکی به استفاده از نیروی کار ارزان است (و به همین دلیل حاکمیت مجبور است در برابر جنبش کارگری از سرکوب عریان استفاده کند)، زمانی که چنین جنبش‌های اعتراضی شکل می‌گیرند رنگ و لعاب سیاسی مطالبات پر رنگ‌تر هستند. مطالبات اقتصادی که در واقع همان مطالبات روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر هستند، زمانی که با پرچم مستقل طبقه‌ی کارگر دنبال شوند و ریشه‌ی آن‌ها در روابط کار و سرمایه پیگیری شود در واقع مطالبات

کاملاً سیاسی هستند. در این جا می‌خواهم روی این مسأله تأکید کنم که نمی‌توان به صورت مکانیکی مطالبات سیاسی و اقتصادی را از هم جدا کرد.

نکته‌ی دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم حضور پر رنگ زنان در جنبش اعتراضی سال ۸۸ بود. برخلاف پیشروان کارگری که نتوانستند مطالبات کارگری را در این جنبش مطرح کنند، زنانی که عمدتاً از فروشندگان نیروی کار بودند با حضور فعال خود، خواسته‌هایشان را در این جنبش مطرح کردند.

در روز عاشورا که شما به آن اشاره کردید و بخشی از معترضین قصد داشتند که از میدان انقلاب به سمت پایین، به سمت ستادهای حاکمیتی حرکت کنند. دانش آموزان، دانشجویان و کارگران برای چندین ساعت کنترل چندین خیابان در مناطق مرکزی شهر را در اختیار داشتند. نظام از مقاومت معترضین و شگردهایی که برای مقابله با نیروهای سرکوب به کار می‌بردند وحشت کرده بود. وقتی می‌بینیم در همان روز یکی از ماشین‌های نیروی انتظامی چند بار از روی یکی از معترضین عبور می‌کند و او را به قتل می‌رساند، این برخورد نشانه‌ی خشم و سراسیمگی بورژوازی از مقابله‌ی نیروی اجتماعی کار بود. همان طور که شما اشاره کردید این چیزی جز رادیکالیسم جنبش کارگری نبود. با این حال بدنه‌ی کارگری بدون افق در این اعتراضات شرکت کرده بود و همین موضوع باعث شد برخی گرایش‌هایی که به زعم من کارگری نبودند و دیدگاه‌های آنارشیستی هم داشتند و در واقع کنش آن‌ها به جنبش ضربه می‌زد تقویت شوند.

سوال: در بخشی از صحبت‌هایتان، شما به مشابهت تئوری طبقه‌ی متوسط به عنوان پایگاه اصلی جنبش دموکراسی خواهی در سال ۸۸ و تئوری مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و دفاع از بورژوازی ملی و مترقی در جریان انقلاب ۵۷ اشاره کردید. با این حال من فکر می‌کنم در سال ۵۷ موضع گیری سیاسی گرایش‌های چپ تحت عنوان دفاع از انقلاب دموکراتیک خیلی روشن‌تر و شفاف‌تر بود اما امروز گرایش‌های چپ موضع خجولانه و غیر شفاف‌ی دارند. در واقع آن‌ها مطالبات اصلی خود را پشت یک شعار کلی و گنگ دموکراسی

خواهی پنهان می‌کنند. به نظر شما پیشروان کارگری باید چه موضعی در قبال مطالبات دموکراتیک داشته باشند. آیا آن‌ها باید به مطالبات دموکراتیک به عنوان پله‌ای که آن‌ها را در مبارزه‌ی ضد سرمایه داری تقویت می‌کنند نگاه کنند؟ شاید یک مثال تاریخی بتواند بحث ما را روشن‌تر کند. در دوره‌ی انقلاب ۵۷ حتی معدود گروه‌هایی که مترقی بودن بورژوازی ملی را قبول نداشتند، هم به انقلاب دموکراتیک معتقد بودند. آن‌ها در موضع گیری‌های سیاسی خود به مرحله بندی انقلاب معتقد بودند. یکی از پایه‌های اصلی تئوری مرحله بندی انقلاب در همین رابطه‌ی جنبش ضدسرمایه داری با خواسته‌های دموکراتیک ریشه دارد.

پاسخ: شما به درستی به این موضوع اشاره کردید که در جریان انقلاب ۵۷ و سال‌های پس از آن دیدگاه‌ها و موضع گیری سیاسی جریان‌ها و سازمان‌ها شفاف‌تر بود. "مبارزه‌ی ضد امپریالیستی" و دفاع از "بورژوازی ملی" سال‌ها در کمینترن و حتی قبل از آن در انترناسیونال دوم و سوسیال دموکراسی آلمان پخته شده بود. این موضع سال‌ها در سطح جهانی تبلیغ شده بود. در نبرد اردوگاهی که بین سرمایه داری دولتی در شوروی و چین با سرمایه داری خصوص در اروپا و آمریکا، به مدت چند دهه ادامه پیدا کرده بود، سرمایه داری دولتی از این حربه برای تثبیت و تقویت خود استفاده کرده بود. سیستم سرمایه داری دولتی در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی، که بر پایه‌ی بهره کشی از نیروی کار طبقه‌ی کارگر قرار داشت (۲)، از تمام امکانات سیاسی و اقتصادی خود برای تبلیغ و ترویج این دیدگاه استفاده می‌کرد. این دیدگاه در سطح جنبش چپ عمومیت داشت و شما به درستی اشاره کردید که حتی آن‌هایی که بورژوازی ملی را یک اسطوره می‌دانستند اما در عمل با دفاع از انقلاب دموکراتیک در همان مسیر حرکت می‌کردند. در واقع موضع آن‌ها در قبال بورژوازی صرفاً در سطح تئوری باقی مانده بود. در واقع چپ خلقی ایران، با چارچوب اردوگاهی خود، در رؤیای انقلاب دموکراتیک ملهم از روایت لنینی و تسخیر قدرت سیاسی، انکشاف بیشتر سرمایه داری و استقرار سرمایه داری دولتی بود. اگرچه در سال‌های بعد از انقلاب، بخشی از چپ به عنوان مثال حزب رنجبران، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و محافل مائویستی حول چیزی به نام بورژوازی ملی

سینه می‌زدند اما بر خلاف برخی تصورات انتقاد از باور به پدیده‌ی بورژوازی ملی نیز موضوعی نبود که بعد از انقلاب توسط یکی از محافل کمونیستی بیان شود. همان بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و اسناد متعاقب آن بیش از هر محفل دیگری بر ارتجاعی بودن کل طبقه‌ی بورژوازی، بر واهی بودن هر نوع باور به وجود بورژوازی ملی، بر نفی انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی بودن انقلاب اصرار می‌ورزید اما بدبختی اینجاست که همه‌ی این مسائل به گونه‌ای وارونه، و از منظر کمونیسم خلقی رؤیت می‌شدند. نفس گفتگو در باره وجود یا عدم وجود بورژوازی ملی خود نشان می‌دهد که، گروه‌ها و سازمان‌های چپ تا چه حد از نگاه ضد کار مزدی در مبارزه طبقاتی دور بودند. همین دور بودن از چنین رویکردی باعث می‌شد که حتی پاره‌ای حرف‌های ظاهراً درست نیز هیچ بن مایه‌ی رادیکال طبقاتی به دست نیاورند و هر ساعت به شکل خاصی در بیایند. به عنوان مثال مواضع سازمان پیکار در آستانه‌ی قیام ۵۷، یک عقب نشینی از مواضع مجاهدین مارکسیست لنینیست محسوب می‌شد.

اما در وضعیت فعلی که جنبش کارگری در صحنه حضور دارد و قدم‌های اولیه را برای حضور مستقلانه در در مبارزات اجتماعی را برداشته است، حتی بورژوازی هم نمی‌تواند چشم روی صحنه گردانی آینده‌ی جنبش کارگری ببندد. در این شرایط نظام سرمایه‌ی جهانی تمام تلاش خود را می‌کند که جنبش اعتراضی موجود در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، در سطح سندیکا‌های مدل ILO باقی بماند و خواسته‌های کارگران را در حد چارچوب همین نظام سرمایه داری محدود کند. ما حضور قدرتمند فروشندگان نیروی کار را در جنبش‌های اعتراضی منطقه می‌بینیم. درست است که بورژوازی در قبای اخوان المسلمین و حزب نهضت قدرت را در دست می‌گیرد اما، بهار عربی در تونس با خودسوزی یک کارگر دستفروش شروع شد که اتفاقاً تحصیلات دانشگاهی هم داشت اما به دلیل بیکاری مجبور شده بود دستفروشی کند. در وضعیتی که شرایط عینی طبقه‌ی کارگر را به مبارزه علیه سرمایه کشیده است، گرایش‌های حامی بورژوازی چاره‌ای جز این ندارند که خجولانه موضع گیری کنند.

بورژوازی و رفرمیست‌ها از هیچ تلاشی برای به انحراف کشیدن مبارزات طبقه‌ی کارگر کوتاهی نمی‌کنند. آن‌ها با مطرح کردن تئوری طبقه‌ی متوسط قصد دارند جنبش کارگری را زیر چتر خواسته‌ها و مطالبات در چارچوب نظام سرمایه داری بکشانند. اما با این حال مشابهت این دیدگاه با دیدگاه‌هایی که در زمان انقلاب ۵۷ وجود داشت زیاد است. مثلاً سهراب بهداد که از مبلغان تئوری طبقه‌ی متوسط در ایران است خواست خود را دخالت بیشتر دولت در اقتصاد مطرح می‌کند. در این جا همچنان دفاع از سرمایه داری دولتی را می‌بینیم. در سال ۵۷ هم خواست جریان‌ات و گروه‌های که از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و بورژوازی ملی دفاع می‌کردند همین حاکم شدن سرمایه داری دولتی و به مسلخ بردن طبقه‌ی کارگر تحت نام کمونیسم بود. درست است که الآن این موضع گیری‌ها به صورت خجولانه انجام می‌شود و یا دفاع از اقتصاد کینزی و مدل سوسیال دموکراسی رواج بیشتری دارد اما از نظر ریشه ای، این دیدگاه با دیدگاهی که در دوران بلوک شرق تبلیغ می‌شد تفاوت اساسی ندارد.

به این سوال برگردیم که جنبش ضد سرمایه داری در قبال دموکراسی خواهی باید چه موضعی بگیرد؟ آیا جنبش ضد سرمایه داری، دموکراسی را به نفع طبقه‌ی کارگر نمی‌داند؟ به زعم من آزادی برای طبقه‌ی کارگر، ضرورت مبرم است. طبقه‌ی کارگر در جریان مبارزه‌ی خود مبرم بودن آزادی را درک می‌کند و برای آن مبارزه می‌کند. اما همان طور که در جریان انقلاب اکتبر و پس از آن در کمینترن برای انقلاب دموکراتیک تبلیغ می‌شد و همین موضوع کارگران را از ضدیت با سرمایه دور کرد، در شرایط فعلی هم مسأله‌ی دموکراسی خواهی از طرف کسانی تبلیغ می‌شود که غلم و کُتل طبقه‌ی متوسط را بلند کرده‌اند و هدف‌شان به انحراف کشیدن مبارزات طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی خود را از هم جدا کند و این موضوع ریشه در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر دارد. طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه‌ی خود برای پیگیری مطالبات اقتصادی- سیاسی اش پیگیرانه خواستار آزادی می‌شود. در مسیر مبارزات فعلی طبقه‌ی کارگر، مبرم بودن ضرورت خواست آزادی تشکل و آزادی بی قید و شرط بیان خودش را نشان داده است. کارگر همان زمانی که برای پیگیری حقوق خود دست به اعتصاب می‌زند و یا جلوی اداره‌ی کار

تجمع می‌کند، در عمل خواست آزادی را مطرح می‌کند. زمانی که جنبش ضد سرمایه داری این موضوع را مطرح می‌کند که شوراها کارگری هم ابزار مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و هم ابزار حاکمیت این طبقه هستند. زمانی که این موضوع را مطرح می‌کند که این شوراها باید هم کنترل نظام تولید را در دست داشته باشند و هم کنترل نظام سیاسی را در اختیار بگیرند، در واقع خواست آزادی، خواست آزادی تشکل و آزادی بی قید و شرط بیان را به پیگیرترین شکل ممکن مطرح کرده است. در شوراها کارگری هر زمان که هر کارگری بخواهد باید مجمع عمومی برگزار شود. بدنه‌ی کارگری هر زمان که احساس کند نمایندگان اش نمی‌توانند خواسته‌ها و مطالبات را پیگیری کنند، آن‌ها را تغییر می‌دهد. باز هم لازم است که تأکید کنیم برای طبقه‌ی کارگر جدا کردن مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی و مرحله بندی این مبارزه غیر ممکن است. این چیزی است روشنفکران بورژوا و طبقه‌ی متوسط مطرح می‌کنند. تفاوت رویکرد جنبش ضدسرمایه داری با این روشنفکران این است که مبارزات سیاسی و اقتصادی کارگران را از هم جدا نمی‌کنند.

سوال: دیدگاهی که بخشی از طبقه‌ی کارگر را تحت عنوان طبقه‌ی متوسط از مبارزه‌ی اجتماعی این طبقه جدا می‌کند، در سال‌های اخیر توسط افراد مختلف نقد شده است. در مقابل، این دیدگاه مطرح شده است که مبارزه‌ی اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر باید به نوعی به همدیگر پیوند بخورد. بر اساس این دیدگاه اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر تنها در صورتی می‌توانند در پیگیری مطالبات خود موفق شوند که یک تشکل سراسری و فراگیر ضد سرمایه داری داشته باشند. به نظر می‌رسد که این رویکرد به لحاظ نظری درست باشد. اما فکر نمی‌کنید با مسأله‌ی این تشکل سراسری ضد سرمایه داری به شکلی شعارگونه برخورد شده است؟ به عبارت دیگر برنامه‌ی مشخصی برای ایجاد چنین تشکلی وجود ندارد. اگر بخواهم سوال را به شکل دقیق‌تری مطرح کنم، از یک طرف مبارزات کارگری در ایران حالت تدافعی دارد و بسیاری از اعتراضات برای پیگیری حقوق معوقه یا در اعتراض به اخراج دسته جمعی کارگران انجام می‌شوند. حتی خواست افزایش دستمزد به شکل

پیگیرانه از سوی طبقه‌ی کارگر دنبال نمی‌شود. از طرف دیگر سرکوب تمام عیار اجتماعی که حاکمیت اعمال می‌کند امکان تشکل یابی طبقه‌ی کارگر را بسیار محدود کرده است. تجربه‌ی سال‌های اخیر که نشان می‌دهد حتی تشکل‌هایی مثل سندیکاها اجازه‌ی فعالیت پیدا نمی‌کنند. به عنوان مثال می‌توان به تجربه‌ی سندیکای اتوبوسرانی یا سندیکای کارگران هفت تپه اشاره کرد که با این که خصلت سراسری و ضد سرمایه داری نداشتند اما سرکوب شدند. در این شرایط چطور می‌توان برنامه‌ای عملی برای ایجاد یک تشکل سراسری ضد سرمایه داری داشت؟

پاسخ: شما به درستی به این نکته اشاره کردید که جنبش کارگری ایران در وضعیت تدافعی قرار دارد. حتی تا زمانی که پا روی گلویمان نگذاشته‌اند، تا زمانی که دیگر راه چاره‌ای نداریم دست به اعتراض نمی‌زنیم. گذشته از این، اعتراضات ما پراکنده و گسسته از هم است. به عنوان مثال مبارزه‌ی کارگران مازندران با کارگران اراکی که هر دو خواست پرداخت حقوق معوقه‌ی خود را دارند و حتی برای اعتراض به تهران می‌آیند به هم گره نمی‌خورد. پراکندگی مبارزات جنبش کارگری به اندازه‌ای است که اقشار مختلف کارگران، حتی از مبارزات همدیگر خبر ندارند. تدافعی و پراکنده بودن مبارزات جنبش کارگری از مشخصه‌های اصلی این جنبش است، با این حال این بی‌حقوقی، این بیکاری و مسائلی مثل حقوق معوقه این قدر شدید است که برای کارگران راه دیگری جز دست زدن به اعتراض باقی نمی‌ماند و به همین دلیل علی‌رغم این که سیاست سرکوب به شکل عریان از سوی حکومت دنبال می‌شود، اما مبارزات کارگران به شکلی گسترده ادامه دارد. این وضعیت البته چیز غیر طبیعی‌ای نیست، فروشنده‌ی نیروی کاری که از طریق دستمزدش زندگی می‌کند، وقتی دستمزد خود را از دست می‌دهد این به معنی گرفتن گلولی زن و بچه‌ی اوست. برای این کارگر چاره‌ای جز مبارزه باقی نمی‌ماند. حتی در مواردی کارگران از روش‌هایی استفاده می‌کنند که به نوعی خلاص کردن خود محسوب می‌شود. در واقع می‌توان گفت که علی‌رغم این خصلت تدافعی و پراکندگی، مبارزات کارگری هیچ گاه متوقف نشده‌اند و همیشه به اشکال مختلف ادامه داشته‌اند. این گستردگی و بدون توقف بودن مبارزات، در سال‌های اخیر تقویت شده است.

یک واقعیت تلخی که در مورد جنبش کارگری ایران وجود دارد این است که جنبش تنها زمانی که حاکمیت در حال دست به دست شدن است و حکومت تضعیف شده، فرصت بروز علنی پیدا می‌کند. تنها در این دوره‌هاست که جنبش کارگری خصلت سراسری پیدا می‌کند. به عنوان مثال می‌توان به سال‌های بعد از شهریور ۲۰ و سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۳۰ تا کودتای ۲۸ مرداد و همین طور دوره‌ی انقلاب ۵۷ اشاره کرد. باز شدن نسبی فضای سیاسی در این دوره‌ها به قدری کوتاه است که پیش از آن که جنبش کارگری خودش را پیدا کند، از حالت تدافعی بیرون بیاید، خصلت آگاهانه به خودش بگیرد و روی مطالبات اش متمرکز شود؛ دوره‌ی جدیدی از سرکوب فرا می‌رسد. به طور مشخص در دوره‌ی انقلاب ۵۷ حکومتی که زیر فشار بحران و شدت و حدت تناقضات ذاتی سرمایه‌مجبور به فروپاشی بود، به دست خود کارگران سرنگون شد و با حاکمیت جدیدی جایگزین شد که از همان روزهای اول بعد از انقلاب سیاست سرکوب و فریب جنبش کارگری را با هدف بهره‌کشی از نیروی کار ارزان طبقه‌ی کارگر دنبال کرد. این دوره‌های دست به دست شدن قدرت و باز شدن نسبی فضای آن قدر کوتاه است که فرصت تعمیق مبارزات کارگری به وجود نمی‌آید به عنوان مثال کارگران پروژه‌ای حتی فرصت ایجاد سندیکای خود را پیدا نمی‌کنند. شما به درستی به این نکته اشاره کردید که حتی تشکلهای سندیکایی هم توسط حکومت استبدادی سرمایه در ایران پذیرفته نمی‌شوند. حتی می‌بینیم که مراسم روز جهانی کارگر که توسط خانه‌ی کارگر و دیگر تشکلهای دست ساز حکومت (که برای سرکوب جنبش کارگری ایجاد شده‌اند)، از ترس این که کارگران با حضور در این تجمع آن را به ضد خودش تبدیل کنند سال‌هاست که برگزار نشده است. در مجموع علی‌رغم این که کاملاً با این موضوع موافق هستم که جنبش کارگری در ایران حالت تدافعی و پراکنده دارد، اما اگر تاریخ این جنبش را بررسی کنیم می‌بینیم که اعتراضات کارگران در تمام این سال‌ها به اشکال مختلف ادامه داشته است و هرگز متوقف نشده است. اعتراضات کارگری به خصوص در سال‌های اخیر از گستردگی بیشتری برخوردار بوده‌اند و حاکمیت علی‌رغم سرکوب عریان این اعتراضات، علی‌رغم تلاش مداوم در جهت تحمیل توده‌های مردم، تکیه بر خرافات و تبلیغات ارتجاعی و نتوانسته است این جنبش را مهار کند. روزی نیست که ما خبری از مبارزات کارگران برای احقاق حقوق خودشان نشنویم.

جنبش خود انگیخته‌ی کارگران بدون این که بتواند مبارزات خود را به مبارزات سایر اقشار طبقه‌ی کارگر پیوند بزند سرکوب می‌شود و متحمل هزینه‌های زیادی می‌شود. اما به این پرسش برگردیم که با توجه به وضعیت تدافعی بودن و پراکندگی جنبش کارگری، چه امکاناتی برای شکل‌گیری جنبش سراسری ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر وجود دارد؟ شاید این حرف تکراری به نظر برسد اما به نظر من تأکید بر آن لازم است که نیروی طبقه‌ی کارگر در تعداد آن است و این طبقه که بخش عمده‌ی جمعیت جامعه را تشکیل می‌دهد برای آن که بتواند قدرتمندانه در عرصه‌ی اجتماعی ظاهر شود به شکل نیاز دارد. برای شکل‌گیری یک جنبش ضد سرمایه‌داری سراسری، شکل‌یابی اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر، کارگران صنعتی، معلمان، پرستاران و ضروری است و علاوه بر آن مبارزات این اقشار باید به هم پیوند بخورد. بدون پیوند این مبارزات، طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند در مبارزه علیه سلطه‌ی سرمایه‌موفق شود. نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که یک شکل سراسری ضد سرمایه‌داری یک شبه ایجاد نمی‌شود، نطفه‌های چنین تشکلی در شکل‌یابی هر چه بیشتر و البته در آغاز کار، پراکنده‌ی طبقه‌ی کارگر است. مبارزات کارگری بهترین بستر برای شکل‌یابی طبقه‌ی کارگر هستند. در واقع همین مبارزات تدافعی و پراکنده‌ی طبقه‌ی کارگر هستند که نطفه‌های تشکلی ضد سرمایه‌داری سراسری او را تشکیل می‌دهند. سوال مهمی که در ارتباط با شکل‌گیری چنین تشکلی سراسری‌ای وجود دارد این است که آیا امکان تشکلیابی منطقه‌ای طبقه‌ی کارگر وجود دارد؟ به نظر من همان موانع ایجاد تشکلی سراسری مانع ایجاد تشکلهای منطقه‌ای هم می‌شوند. مهم‌ترین این موانع سرکوب شدید مبارزات کارگری است. منتهی از آن جا که طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه علیه سرمایه هیچ چاره‌ای جز سراسری کردن اعتراضات خود ندارد، باید از همین دست مایه‌ی موجود، از همین عدم توانمندی فعلی و از همین پراکندگی و تدافعی بودن مبارزات شروع کرد. به نظر من امکان ایجاد تشکلهای کارگری منطقه‌ای اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر در همین وضعیت و در مسیر مبارزات جاری وجود دارد. ممکن است چنین تشکلهایی سرکوب شوند اما همین تشکلهای اگر به صورت شورایی و با خصلت ضد سرمایه‌داری ایجاد شوند، علی‌رغم سرکوب شدن در دوره‌ی اعتلای مبارزات کارگری، پایه‌های اصلی تشکلی سراسری طبقه‌ی کارگر را شکل می‌دهند. شاید لازم باشد که دوباره بر این نکته تأکید کنم که

تشکل‌های کارگری در پروسه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌شوند. در هر گامی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، باید بر ضرورت تشکل یابی با رویکرد ضد سرمایه داری تأکید کرد و این دیدگاه را تبلیغ و ترویج نمود. همچنین باید به اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر نشان داد که دفاع و حمایت از اعتراضات سایر کارگران در واقع حمایت از خودشان است. مثلاً کارگران ایران خودرو باید ضرورت این موضوع را درک کنند که حمایت از مبارزات کارگران لوله سازی اهواز یا کارگران نساجی مازندران در واقع حمایت از خودشان است. کارگران پیشرو باید در هر مرحله از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر (و از جمله در همین مرحله‌ی تدافعی و پراکنده) به صورت فعال حاضر شوند. یکی از وظایف خطیر آن‌ها این است که در هر مرحله با توجه به توانمندی‌های واقعی که دارند به پیوند مبارزات اقشار مختلف کارگران با یکدیگر کمک کنند. این نوع نگاه که نخست تشکل‌های کارگری ایجاد شوند، برای آن‌ها اساسنامه نوشته شود و این تشکل‌ها به ابزار مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر تبدیل شوند ریشه در همان نگاه رفرمیستی دارد که ایجاد حزب و سازمان را مقدم به مبارزه می‌دانست.

سوال: بدین ترتیب شما معتقد هستید که به دلیل بحران ذاتی سرمایه، در یک کارخانه یا در سطح یک قشر از طبقه‌ی کارگر و یا یک منطقه فرصت‌هایی برای تشکل یابی طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آید و این تشکل یابی هم جز از مسیر مبارزه قابل تحقق نیست. در این مرحله شما نقش کارگران پیشرو را در پیوند دادن مبارزات اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر را مهم ارزیابی می‌کنید و در ضمن تأکید دارید که در همین مرحله‌ی تدافعی و پراکنده از مبارزات کارگری، پیشروان کارگری باید با تبلیغ و ترویج و ایفای نقش در شکل‌گیری شوراهای کارگری ضدسرمایه داری مانع از جهت‌گیری سندیکایی مبارزات کارگران یک کارخانه، یک قشر از طبقه‌ی کارگر یا کارگران یک منطقه شوند. در عین حال شما به این نکته اشاره کردید که شکل‌گیری یک تشکل سراسری ضد سرمایه داری حلقه‌ای از زنجیره‌ی روند مبارزات کارگری است. آیا شما با این رویکرد موافق هستید که برای شکل‌گیری چنین تشکلی اولاً باید بحران اقتصادی نظام سرمایه در ایران تعمیق یافته و فراگیر

شود و ثانیاً حکومت به گونه‌ای تضعیف گردد که سرکوب چنین تشکلی برایش دشوار باشد.

پاسخ: علی‌رغم این که شرایط استبدادی حاکمیت سرمایه وجود دارد و حاکمیت تمام تلاش خود را برای سرکوب جنبش کارگری به کار می‌گیرد، طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه و تشکل‌یابی خود نمی‌تواند منتظر ایجاد شرایط دموکراتیک یا تضعیف حاکمیت بماند. به نظر من انتقادی جدی به رویکردی وجود دارد که مبارزات کارگران را صرفاً به شرایط تضعیف حاکمیت محدود می‌کند وجود دارد. این رویکرد با واقعیت عینی و هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر در تناقض است. از اوایل دهه‌ی ۸۰ علی‌رغم این که سرکوب جنبش کارگری سیاست همیشگی حاکمیت بوده است، اما این موضوع مانع مبارزات کارگران نشده است. حتی در مراسم روز جهانی کارگر، هر بار که تشکل‌های دست ساز حاکمیت تجمع برگزار کرده‌اند، بدنه‌ی کارگری به مقابله با آن‌ها پرداخته است. با این حال انتقاد به این رویکرد به معنی این نیست که موانع ناشی از حاکمیت سرمایه را در مبارزات و تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر نفی کنیم. واقعیت این است که در چنین شرایطی تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر به کندی انجام می‌شود.

اما در مورد سندیکا، ما به ریشه‌های تاریخی شکل‌گیری سندیکاها اشاره کردیم و آن را از زمان قدرتمند شدن احزاب سوسیال دموکرات در اروپا مورد بررسی قرار دادیم. ضمناً به این اشاره کردیم که در دوران دولت‌های رفاه در کشورهای غربی این سندیکاها با حمایت ILO تقویت شدند. به طور کلی بعد از جنگ جهانی دوم نظام سرمایه داری به این نتیجه رسید که برای مهار مبارزات طبقه‌ی کارگر به تشکل‌های کارگری همسو با نظام سرمایه داری نیاز دارد. نکته‌ی مهمی که در ارزیابی عملکرد سندیکاها وجود دارد این است که این تشکل‌ها در واقع به پای طبقه‌ی کارگر زنجیر می‌بندند و مانع از مبارزه‌ی ضد سرمایه داری این طبقه می‌شوند. مثال‌های زیادی از تقابل سندیکاها با موانع واقعی طبقه‌ی کارگر چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان وجود دارد. سندیکاها در واقع تشکل‌هایی هستند که قدرت چانه زنی طبقه‌ی کارگر را برای افزایش قیمت

نیروی کار به عنوان یک کالا را افزایش می‌دهند. به عبارت دیگر سندیکاها تشکل آشتی طبقاتی بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی هستند. این جنبش ضد سرمایه داری و شوراهای کارگری هستند که از هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر و از مناسبات بین کار و سرمایه نشأت می‌گیرند و سندیکاها در مقابل این هستی اجتماعی قرار دارند. تاریخ مبارزات کارگری چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان نشان می‌دهد که سندیکا همیشه سد راه مبارزه‌ی ضدسرمایه داری طبقه‌ی کارگر بوده است. بنابراین مبارزه‌ی کارگر نمی‌تواند افق ضدسرمایه داری داشته باشد مگر آن که با سندیکالیسم چه سندیکالیسم راست و چه سندیکالیسم چپ به مقابله بپردازد. در عین حال باید به این نکته توجه کرد که آزادی بی قید و شرط بیان و آزادی تشکل‌های مستقل کارگری حق همه کارگران است

سوال: با توجه به بحران گسترده و عمیق سرمایه داری در ایران، در همین وضعیت تدافعی و پراکنده‌ی مبارزات، فرصت‌هایی برای تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آید. فعالین کارگری که گرایش رفرمیستی و سندیکالیستی دارند از این فرصت‌ها برای تشکل‌یابی به صورت سندیکایی استفاده می‌کنند. در مقابل پیشروان کارگری هم که دیدگاه‌های ضد سرمایه داری دارند باید از همین فرصت‌ها برای ایجاد شوراهای کارگری و تشکل‌هایی که رویکرد ضدسرمایه داری دارند استفاده کنند. آیا موافق هستید که خط قرمز این تقابل با سندیکالیست‌ها این است که تلاش فعالین جنبش ضدسرمایه داری به فرقه‌گرایی نیانجامد؟ یعنی تقابل آن‌ها با سندیکالیسم به مانعی برای مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران تبدیل نشود.

پاسخ: اجازه بدهید این سوال را مطرح کنیم که آیا این قدر تبلیغ کردن مبارزه‌ی ضد سرمایه داری در میان جنبش کارگری، به معنی فرقه‌گرایی نیست یا گرایش‌های فرقه‌گرایی را تقویت نمی‌کند؟ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان سال‌ها تحت سیطره‌ی رفرمیسم چپ و راست بوده است. به طور مشخص در ایران جریان رفرمیست چپ صرفاً بر مواضع سرنگونی طلبانه تأکید می‌کرده و تلاش داشته که نظر طبقه‌ی کارگر و پیشروان کارگری را از طریق

مبارزه‌ی ضد حاکمیتی به سیاست خودش جلب نماید. این گرایش مبارزات کارگری را در قد و قواره‌ی مبارزه علیه سرمایه نمی‌دانست و در حد تریدیونیونیسم پایین می‌آورد. این گرایش معتقد بود که این فقط احزاب هستند که باید جنبه‌ی مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر را پیش ببرند و در مبارزه‌ی سازمانی خود هم در بسیاری از موارد مناسبات کار و سرمایه را از قلم می‌انداخت. گرایش فرقه‌گرایی چه در رفرمیسم چپ و چه در رفرمیسم راست ریشه دار بوده و هست. این گرایش سال‌ها بر مبارزه‌ی کارگران سیطره داشته و نقد همه جانبه نشده است. نقد فرقه‌گرایی به خصوص در ابعاد مبارزه‌ی عملی پیش نرفته است. بسیاری از پیشروان کارگری با گرایش ضد سرمایه داری، اگر چه به لحاظ نظری فرقه‌گرایی را نقد کرده‌اند اما زمانی که دست به عمل می‌زنند عملاً خودشان هم این گرایش فرقه‌گرایی را تقویت می‌کنند. در واقع پیشروان کارگری باید در مسیر مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر فرقه‌گرایی را نقد عملی کنند. آن‌ها باید این گرایش را چه در میان بقیه‌ی جریان‌ها و چه در میان خودشان به نقد بکشند. بدون شک یکی از مهم‌ترین دلایل این گرایش عملی جنبش ضد سرمایه داری به فرقه‌گرایی این است که با بدنه‌ی کارگری ارتباط ندارد. در واقع ما در ساحل جنبش کارگری ایستاده ایم و نظاره گر امواج جنبش کارگری هستیم. البته موقعیت تدافعی و پراکنده‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و شرایط استبداد حاکمیت سرمایه که مانع از بروز علنی و فراگیر جنبش کارگری می‌شود به این فرقه‌گرایی دامن می‌زند. موقعی که بدنه‌ی کارگری به صحنه می‌آید، حتی در ابعادی مثل تجمع سال ۸۵ در خیابان طالقانی، فرقه دیگر فضایی برای ابراز وجود ندارد. کسانی که در تجمع روز جهانی کارگر در سال‌های ۸۵ و ۸۶ حضور داشتند به صورت عینی دیدند که در چنین مبارزاتی فرقه مجبور است در مبارزه‌ی کارگری حل شود. اما طبیعی است در کشاکش مبارزه‌ی کارگری و به دلیل سال‌ها تبلیغ و ترویج دیدگاه‌های رفرمیستی، به خصوص رفرمیسم چپی که جاذبه‌های ضد استبدادی دارد، گرایش رفرمیستی و فرقه‌گرایی در میان بدنه و پیشروان کارگری طرفدار داشته باشد. نقد این گرایش نیاز به صبور بودن و پیشبرد یک مبارزه‌ی مداوم دارد و در هر مرحله باید مراقب بود که این تلاش‌ها خود به تقویت فرقه‌گرایی نیانجامد. این گرایش طی دهه‌ها تبلیغ و ترویج، تقویت شده و ممکن است برای نقد آن هم به مبارزه‌ای طولانی نیاز باشد. هر چه بدنه‌ی کارگری به شکل گسترده‌تری به میدان بیاید نقد این گرایش نیز تسریع

می‌شود. به نظر من پیشروان کارگری با دیدگاه ضد رفرمیستی در حد و اندازه‌ی توانمندی‌های فعلی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در ایران هم نتوانسته‌اند این دیدگاه را در بین بدنه‌ی کارگری مطرح کنند. در عین حال در ابعاد جهانی روزه‌های امید برای تقویت گرایش ضد سرمایه داری به وجود آمده‌اند. این گرایش، سال‌ها به عنوان یک تخیل مطرح می‌شد اما در شرایط امروز می‌بینیم که جنبش وال استریت، اگر چه مناسبات سرمایه را در کلیت خود هدف نگرفته است و مبارزه اش را محدود به بنگاه‌های مالی کرده است، اما مثال زنده‌ای برای اثبات تقویت این گرایش ضد سرمایه داری است. این جنبش نشان می‌دهد که مبارزه‌ی ضد سرمایه داری از ذات مناسبات سرمایه و هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر نشأت می‌گیرد. سرکوب این جنبش ماهیت دموکراسی در بزرگ‌ترین کشور سرمایه داری را نشان داد. این مثال را باید در مقابل کسانی قرار داد که تئوری طبقه‌ی متوسط را تبلیغ می‌کنند و قبله‌ی آمال‌شان همان کشور آمریکاست. نمونه‌ی دیگری از این تقویت مبارزه‌ی ضد سرمایه داری، اوج گیری مبارزات کارگری در اروپاست.

سوال: وقتی ما از نفوذ گرایش‌های رفرمیستی و سندیکالیستی در جنبش کارگری و تلاش برای ایجاد تشکلهایی که مانع مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر هستند صحبت می‌کنیم، یا زمانی که از تلاش جناح‌های مختلف بورژوازی برای متفاعد کردن اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر به سیاست‌های خودشان صحبت می‌کنیم (مثلاً تبلیغ و ترویج تئوری طبقه‌ی متوسط)، آیا از سویی با تأکید بر این موضوعات و از سوی دیگر با نفی موضوع تزریق آگاهی سوسیالیستی به جنبش کارگری از بیرون طبقه‌ی کارگر، به نوعی دچار رویکردی دوگانه در این خصوص نشده ایم. به طور دقیق‌تر چه عوامل عینی‌ای در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر وجود دارند که باعث می‌شوند طبقه‌ی کارگر به گرایش‌های رفرمیستی و سندیکالیستی گرایش پیدا کند و یا جذب سیاست‌های جناح‌های مختلف بورژوازی شود؟ این سوال را از دو بعد می‌توان پاسخ داد نخست با رویکردی تاریخی عواملی عینی را تبیین کرد که این گرایش را در میان طبقه‌ی کارگر تقویت می‌کنند و در

وهله‌ی بعدی پاسخ دادن به این سوال با توجه به شرایط مشخص و فعلی طبقه‌ی کارگر در ایران است. به نظر من این رویکرد دوم برای پاسخ دادن به این سوال بسیار مبرم است و فوریت دارد.

پاسخ: زمانی که ما دفاع از بورژوازی ملی را به حساب دفاع از طبقه‌ی کارگر می‌نویسم، در واقع مبارزه‌ی ضدسرمایه داری را از راه خودش منحرف کرده ایم. زمانی که رفرمیسم این دیدگاه را تبلیغ می‌کند که روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را به میان طبقه‌ی کارگر می‌برند، در واقع سدی بر سر راه تلاش کارگر برای رشد آگاهی و سازمانیابی مبارزه سوسیالیستی و ضد سرمایه داری او بسته است. رفرمیسم چپ با طرح این حرف و این گونه باژگونه پردازی‌ها توده کارگر را از ریل مبارزه ضد کار مزدی خارج می‌کند و همه چیز را به میداننداری خبرگان زنجیر می‌نماید. چپ ترین گرایش رفرمیستی که در واقع کنار زدن بورژوازی حاکم را با هدف استقرار سرمایه داری دولتی دنبال می‌کند چه در مسیر مبارزه و چه در کنترل تولید و نظام سیاسی، مانع دخالتگری طبقه‌ی کارگر می‌شود و کار را به دست روشنفکران و اعضای حزب می‌سپارد. اما در رابطه با سؤال مشخص شما باید بگویم که سؤال مشتمل بر دو بخش است. اول اینکه آیا پافشاری ما در عرصه نقد رویکردهای رفرمیستی راست و چپ در یک سوی و تأکید همزمان بر نفی تزریق آگاهی سوسیالیستی به جنبش کارگری از بیرون در تعارض نیستند؟ دوم آنکه در هستی اجتماعی طبقه کارگر چه عناصری وجود دارد که راهگشای رویکرد کارگران به رفرمیسم می‌شود؟ از پاسخ بخش نخست شروع کنیم. میان این دو موضوع به طور واقعی هیچ تضاد یا حتی هیچ ناهمگنی و ناهمگونی وجود ندارد. در اینجا ما به عنوان منجیان، نسخه نویسان رهایی و افراد یا گروه بالای سر کارگران و مدعی هدایت آن‌ها به ارض موعود حرف نمی‌زنیم. بالعکس به عنوان انسان‌های کارگری صحبت می‌کنیم که حتی اگر به هر دلیل در عمق جنبش کارگری نیستیم، اگر به دلایل عدیده تأثیر عینی بارزی در فعل و انفعالات روز این جنبش نداریم، اما آحادی از طبقه کارگریم. هیچ دفتر و دستک

جدا از جنبش این طبقه نداریم. کوشش می‌کنیم که تا سرحد امکان همراه مبارزات همزنجیران خود شویم. با همه توان تلاش داریم تا در سیر رخداد‌های روز این جنبش دخیل و اثرگذار باشیم و با این خصوصیات و این کوشش‌ها باز هم به عنوان افرادی از طبقه خود با سایر افراد طبقه حرف می‌زنیم. چه کنیم و از چه کارهایی احتراز کنیم را با آن هادر میان می‌گذاریم. همه اصرارمان اینست که عناصر اندرونی ارگانیک مبارزات جاری همزنجیران باشیم، هر نوع حزب سازی و گروه آفرینی بالای سر آن‌ها را طرد و محکوم می‌کنیم. از همه اینها گذشته روایت معینی از کار آگاه‌گرانه سوسیالیستی و ضد سرمایه داری داریم. آگاهی را هستی آگاه طبقه کارگر می‌دانیم و سخت بر آنیم که باید در قعر مبارزات جاری توده‌های همزنجیر به طور مستمر و بدون هیچ وقفه، کل عینیت موجود سرمایه داری از جمله شرایط کار و استثمار و زندگی خویش در این نظام را کالبدشکافی ضد سرمایه داری و مارکسی کرده و حاصل این کالبدشکافی را هستی آگاه همه آحاد توده‌های طبقه خود و چراغ راه پیکار روز خود علیه سرمایه سازیم. در این جا هر نوع جهتگیری که متضمن جدا شدن از کارگران، قرار گرفتن در بالای سر آنها، آویختن جنبش کارگری به نیرویی در بالای سرش و مانند این‌ها باشد قویاً محکوم است. این کار سنخیتی با تئوری انتقال آگاهی از بیرون به درون جنبش کارگری ندارد. بر همین مبنی میان نقد ما بر این نظریه غلط و ارتجاعی در یک سوی و پراکسیس دخالتگری در نقد رفرمیسم راست و چپ نیز تعارضی موجود نیست.

در مورد بخش دوم سؤال پیش تر در همین مصاحبه اشاره ای صورت گرفته است. چرا افتادن به ورطه رفرمیسم راست و چپ در جنبش کارگری زمینه‌های عینی دارد موضوعی است که پاسخ آن را باید در شناخت درست نظام سرمایه داری، درک رادیکال ماتریالیستی از جوامع انسانی و تاریخ این جوامع به طور کلی جستجو کرد. سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش مرکز ثقل تمامی وارونه پردازی‌ها و مسخ و تحریف واقعیت هاست. سرمایه‌القاء می‌کند که گویا کارگر کارش را و نه نیروی کارش را به فروش می‌رساند!! و بر همین

مبنی استثماری هم در کار نیست!! «تو از من زور خواهی من ز تو زر - چه منت داشت باید یکدیگر را» سرمایه به کارگران حقنه می‌کند که دولت ارگان قدرت و حاکمیت و تضمین کننده منافع همگان است!! قانون و حقوق و قراردادهای اجتماعی حاکم همه تبلور منافع عام و پاسدار مصالح کل جامعه‌اند!! سرمایه حق رأی عمومی و پارلمانتاریسم را دخالتگری آگاه آحاد جامعه در تعیین سرنوشت خود جار می‌زند!! لیست این تحریفات را می‌توان طولانی ساخت زیرا سرمایه همه چیز را در همه عرصه‌های حیات اجتماعی به صورت بازگونه خوراک فکری کارگران می‌سازد. پیش تر گفته شد که افکار مسلط هر دوره افکار طبقه حاکم هر دوره است. این طبقه اندیشه‌ها اعتقادات و فرهنگ و سنن خود را از بطن منافع خود و مصالح شیوه تولید یا زیربنای مادی پشتوانه هستی اجتماعی خود می‌گیرد و همین‌ها را هم بر طبقه فرودست تحمیل می‌کند. در جامعه سرمایه داری نیز طبقه بورژوازی افکار و سیاست و شعور و شناخت خود را از سرمایه و منویات پروسه تولید اضافه ارزش اخذ می‌کند و همین شعور و شناخت و باور را بر کارگران نیز حقنه می‌کند. طبقه کارگر در پیکار علیه سرمایه و سیراب ساختن این پیکار از نقد طبقاتی ضد کار مزدی است که سر بورژوازی را از روی تنه خود بر می‌دارد و با سر آگاه خویش جایگزین می‌کند. به همه دلایل بالا پاسخ اینکه چرا در جنبش کارگری زمینه جهتگیری رفرمیستی وجود دارد روشن است. نکته مهم تر اینکه درک درست همین موضوع اتفاقاً فریاد می‌زند که آگاهی طبقاتی کارگران به مفهوم واقعی و نه مفهوم غلط لنینی و سوسیال دموکراتیک آن پدیده اندرونی جنبش کارگری و نه بیرونی آن است. پدیده ای که ریشه و شالوده اش در هستی اجتماعی کارگران، در دل استثمار و ستمکشی و بی حقوقی ان هاست اما این آگاهی مثل هر موجود زنده دیگر ابتدا وضعیتی جنینی دارد و باید در همین جا در متن مبارزه علیه سرمایه و فقط در همین متن و به عنوان نیاز همین متن ببالد و به بلوغ رسد. این آگاهی مشتی فرمولبندی مکتبی نیست. ترشحات مغز دانشوران طبقات دارا نمی باشد. سلاح پیکار است. مصالح خود را از کالبدشکافی رادیکال ماتریالیستی سرمایه داری می‌گیرد، خصلت پراکسیس دارد و

بالندگی آن در بالندگی جنبش ضد سرمایه داری ظاهر می‌گردد. هر چه این جنبش یعنی جنبش آگاه ضد سرمایه داری کارگران نیرومندتر و نیرومندتر شود به همان اندازه خطر جهتگیری رفرمیستی کارگران هم کمتر و کمتر می‌شود.

سوال: به نظر من فعالین جنبش ضد سرمایه داری نقد از جای درستی شروع می‌کنند یعنی از نقد رفرمیسم اما در سطح نقد نظری رفرمیسم باقی مانده‌اند. در واقع نقد رفرمیسم فقط می‌تواند یک نقطه‌ای آغاز باشد. اما می‌بینیم که پیشروان کارگری با گرایش ضد سرمایه داری، از یک طرف درک روشنی از عوامل عینی که به گرایش طبقه‌ی کارگر به رفرمیسم می‌انجامد ندارند و از طرف دیگر راهکارهای عملی برای تقویت گرایش ضد سرمایه داری در جنبش کارگری ارائه نمی‌دهند. در واقع در هر دو زمینه ما با کمبودهای نظری و عملی مواجه هستیم. آیا شما این انتقاد را به فعالین جنبش ضد سرمایه داری وارد می‌دانید؟

پاسخ: بله من این انتقاد را قبول دارم و فکر می‌کنم که هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی با کمبودهای جدی مواجه هستیم. زمانی که فعالین ضد سرمایه داری در دل جنبش کارگری قرار می‌گیرند و عملاً با معضلات و سؤالات و پیچیدگی‌های کار این جنبش مواجه می‌شوند، دیدگاه آن‌ها صیقل می‌خورد، امکان شناسایی عوامل عینی نفوذ گرایشات رفرمیستی در بدنه‌ی کارگری را پیدا می‌کنند، راهکارهای عملی برای تقویت گرایش ضد سرمایه داری را با چشم خویش می‌بینند. اگر کارگر پیشرو را از بدنه‌ی کارگری جدا کنید مثل این است که ماهی را از دریا گرفته اید. مارکس در انتقاد از گروه‌هایی که به مشی توطئه‌گرانه اعتقاد داشتند این نکته را مطرح می‌سازد که پیشرو کارگری وقتی از بدنه‌ی کارگری جدا می‌شود، در واقع از فرایند بالندگی جنبش کارگری عقب می‌ماند. (۳) دیدگاه رایج در بین پیشروان کارگری، بدنه‌ی جنبش را فقط به صورت گیرنده می‌بیند. پیشروان کارگری در ارتباط با بدنه‌ی کارگری و با حضور عینی در مبارزات جاری کارگران باید

ضمن آن که آموزش می‌دهند و مواضع ضد سرمایه داری را تبلیغ می‌کنند از تجارب و ابتکارات بدنه‌ی کارگری درس بگیرند. در غیر این صورت یعنی زمانی که فعال آگاه کارگری خود را معلم و رهبر مابقی حساب آرد، وقتی از بدنه‌ی جنبش کمک نگیرد، تجارب عملی توده کارگر را تحقیر کند و ارج نگذارد، وقتی چنین شود خود وی نیز نه تنها هیچ کمکی به پیشبرد امور مبارزه نمی‌کند که لطمات زیادی هم وارد می‌سازد.

در حال حاضر حضور فعالین ضد سرمایه داری در جنبش کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی موجود در حد و اندازه‌ی مبارزات جاری کارگران نیست. به عنوان مثال این انتقاد از سوی فعالین کارگری مطرح می‌شود که در یونان یک رویکرد ضدسرمایه داری و آگاهانه در مبارزات طبقه‌ی کارگر وجود ندارد. این درست است اما برای اینکه جنبش کارگری روز یونان راه پیکار آگاهانه ضد سرمایه داری پیش گیرد، باید فعالین رویکرد ضد سرمایه داری به تمامی تلاش‌های ممکن در این راستا دست زنند. این نقد که چرا کارگران در یونان شوراهای کارگری را تشکیل نمی‌دهند، چرا تا آن جا که می‌توانند کنترل کارخانه‌ها را به دست نمی‌گیرند. چرا با ایجاد شوراهای کارگری، کارخانه‌ها را از دست سرمایه داران خارج نمی‌کنند، یا این که چرا خانه‌های خالی را تصرف نمی‌نمایند. چرا کارگر مستاصلی که به دلیل بیکار شدن و ناتوانی در بازپرداخت وام خانه اش را از دست داده اقدام به تصرف خانه‌های خالی نمی‌کند و خیلی چراهای دیگر همه سؤالات درستی هستند. واقعیت این است که چنین رویکردی در میان کارگران یونان و اسپانیا اصلاً دیده نمی‌شود. نکته مهم این است که فعالین جنبش ضدسرمایه داری در ایران چنین انتقاداتی را وارد می‌کنند اما ما شاهد هیچ برخورد انترناسیونالیستی و احساس مسئولیت طبقاتی آن‌ها در قبال جنبش کارگری یونان نمی‌باشیم. اگر چنین احساس مسئولیتی وجود داشت باید این دیدگاه‌ها با کارگران یونانی و اسپانیایی در میان گذاشته می‌شد. در قبال جنبش کارگری در تونس و مصر هم وضعیت مشابهی وجود دارد. این در حالی است که بسیاری از نشریات و رسانه‌هایی که تحت عنوان چپ فعالیت می‌کنند

دیدگاه‌های رفرمیستی در کشورهای عربی یا در یونان را تبلیغ می‌کنند. به عنوان مثال چندی پیش یکی از رسانه‌های چپ مصاحبه‌ای را با رهبر یکی از گرایش‌های رفرمیست یونان انجام داد. راهکار پیشنهادی این فرد این بود که یونان از حوزه‌ی یورو خارج شود و مسیری را که برزیل طی کرده است دنبال نماید. بیانیه‌های کارگران مصری و تونس‌ی که گرایش‌های رفرمیستی دارند ترجمه می‌شود و در این نشریات منتشر می‌گردد اما خبری از نقد این دیدگاه‌ها نیست چه رسد به آن که نقد این دیدگاه‌ها به گوش کارگران مصری و تونس‌ی برسد. پیشروان کارگری نمی‌توانند در ساحل دریای جنبش کارگری بنشینند و تئوری پردازی کنند اما وارد دریای متلاطم این جنبش نشوند. متأسفانه می‌بینیم که هیچ‌یک از ویژگی‌های مبارزات کارگران در چارچوب انترناسیونال اول که به این جنبش خصلت رادیکال می‌داد در بین فعالین جنبش ضدسرمایه داری به صورت بارز وجود ندارد. از یک طرف ارتباط این فعالین با بدنه‌ی کارگری قطع است و از طرف دیگر ارتباطی با فعالین جنبش ضدسرمایه داری در دیگر کشورها وجود ندارد. به نظر من باید بر این نکته تأکید کرد که رادیکال‌ترین رویکردهای نظری اگر تأثیر عینی بر پیکار اجتماعی طبقه‌ی کارگر نداشته باشند، نمی‌توانند به عنوان مبارزه علیه نظام سرمایه داری به حساب آیند. اگر مبارزه‌ی آگاهانه و ضدسرمایه داری طبقه‌ی کارگر مد نظر است، باید به دخالتگری و تغییر در وضعیت فعلی مبارزه کارگران پرداخت. چنین دخالتگری تنها از مسیر نظریه پردازی امکان پذیر نیست.

یادداشت‌های بخش سوم:

(۱) مارکس در همین ارتباط در گروندریسه می‌نویسد: "پیشرفت نسبی فیزیوکرات‌ها در این است که تنها کار ایجاد کننده ی ارزش اضافی را کار مولد می‌دانند (اما اعتقادشان مبنی بر این که ارزش اضافی را باید حتما در یک فرآورده ی مادی جست در واقع استناد به عقیده ی خامی است که آدام اسمیت هم به آن باور دارد. هنرپیشگان نه از آن رو که خالق نمایش‌اند، بل از آن جهت که بر ثروت کارفرمای خود می‌افزایند کارگرانی مولدند. بر این اساس نوع کار و شکل عینیت یافتن آن اصلا مهم نیست. در صورتی که بعدا اهمیت پیدا خواهد کرد) به هر حال ارزش اضافی مذکور که نتیجه ی تولید است یواشکی به مقداری ارزش مصرفی مازاد بر آن چه در جریان تولید مصرف شده است، تبدیل می‌شود." نگاه کنید به گروندریسه، ص ۲۹۸

(۲) در ژانویه ی ۱۹۱۸ لنین مقاله‌ای را به نگارش درآورد که در آن آمده بود: "کارگرانی که در کار خود کاهلی می‌کنند" در شمار "خطاکارانی" هستند که "باید به زندان بیفتند." (تاریخ روسیه ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۳۱). او همچنین در نخستین پیش نویس جزوه ی وظایف جاری حکومت شوروی در مورد انضباط درونی کارگران می‌نویسد: "باید خیال بافان مسخره‌ای باشیم که گمان کنیم چنین وظیفه‌ای در روز بعد از سقوط قدرت بورژوازی یعنی در نخستین مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون اجبار اجرا شدنی است." (تاریخ روسیه ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۳۳). در نخستین کنگره ی شوراهای اقتصاد ملی سراسر روسیه یکی از نمایندگان بلشویک همین مضمون را به شکل صریح‌تری بیان داشت. او در پاسخ به لوزوفسکی که تیلوریسم را "نظریه ی پایه گذاری همه چیز برای کارگران برگزیده و تقویت اشرافیت کارگری" می‌دانست گفت: "اگر ما بهترین بلشویک را در نظر بگیریم و به او کارمزد بدهیم، او نیز میزان تولید را از حد نصاب بسیار بالاتر خواهد برد." (تاریخ روسیه ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۱۳۷). جالب اینجاست که برخورد بلشویک‌ها با متخصصین بورژوازی درست در نقطه‌ای مقابل برخورد با کارگران قرار داشت: در کنفرانس حزبی دسامبر ۱۹۱۹، لنین از متخصصان بورژوا قدردانی به سزایی کرد: "ما می‌پذیریم

که لازم است این گروه‌ها را در وضع بهتری قرار دهیم زیرا که گذار از سرمایه داری به کمونیسم بدون استفاده از متخصصان بورژوازی امکان ندارد. همه‌ی پیروزی‌های ما... به رهبری پرولتاریایی که روستاییان نیمه پرولتر و نیمه مالکیت پسند را به جانب خود کشیده است تا حدی مرهون مهارت ما در استفاده از متخصصان بورژواست... در امور نظامی به کار بسته شده باید سیاست بازسازی داخلی نیز بشود". (تاریخ روسیه‌ی شوروی، ای اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری، جلد دوم، ص ۲۱۹).

(۳) مارکس در جریان مباحثات در انترناسیونال اول می‌نویسد: "در فرانسه و ایتالیا که وضع سیاسی‌شان طوری است که تشکیل تجمعات یک اقدام غیر قانونی محسوب، انسان‌ها گرایش زیادی خواهند داشت که به سوی انجمن‌های مخفی - که نتایج‌شان همواره منفی است - کشیده شوند. از این گذشته، این گونه اشکال تشکیلاتی، با تکامل جنبش کارگری تضاد می‌باشند زیرا این گونه انجمن‌ها به جای آن که کارگران را تعلیم بدهند، آن‌ها را تابع قوانین اتوریته ای و مذهب مآبانه ای می‌نمایند که مانع استقلال آن‌ها شده و آگاهی‌شان را در جهت کاذبی هدایت می‌کند." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال ترجمه‌ی حجت برزگر.

(۴) مارکس در جریان مباحثات انترناسیونال اول می‌نویسد: "در آن جایی که هنوز طبقه‌ی کارگر به درجه‌ی کافی سازمانی دست نیافته تا بتواند علیه قهر دسته جمعی، یعنی اقتدار سیاسی طبقات حاکم به مبارزه ای قاطع بپردازد، در هر حال باید با کار تهییجی پیاپی علیه شیوه‌ی برخورد سیاسی دشمنانه طبقات حاکم نسبت به ما، این طبقه را به آن درجه‌ی سازمانی ارتقاء داد. در غیر این صورت طبقه‌ی کارگر به صورت آلت دست طبقات حاکم باقی خواهد ماند." نگاه کنید به اسناد انترناسیونال، ترجمه‌ی حجت برزگر.

بخش چهارم

سوال: به نظر می‌رسد که جنبش کارگری ایران نه تنها نتوانسته است که مطالبات خود را مستقلانه دنبال کند، بلکه حتی در بازخوانی و نگارش تاریخ مبارزاتی خویش نیز فاقد دیدگاه مستقل بوده است. آیا شما با این جمع بندی موافق هستید؟

پاسخ: از زمان ظهور توده فروشنده نیروی کار، از زمانی که کارخانه‌ها و کارگاه‌ها در ایران ایجاد شدند و کارگران در این کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به کار گرفته شدند، مبارزات کارگری هم وجود داشته است. اولین کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که در ایران به وجود آمدند کارخانه‌ی برق، چاپخانه‌ها، کبریت سازی توکل و کارخانه‌هایی از این دست بودند از همین دوره شاهد مبارزات کارگران چاپخانه‌ها، کارخانه‌ی برق، کارگران کبریت سازی توکل، ماهیگیران (کارگران شیلات) و هستیم که در اسناد جنبش کارگری ایران به طور جداگانه به هر یک از این مبارزات پرداخته شده است. به گفته‌ی خیلی از عوامل ساواک اساساً علت وجودی ساواک ضرورت سرکوب جنبش کارگری بوده است. در جایی به نقل از یکی از عوامل ساواک خوانده ام که تا پیش از مبارزات کارگران کارخانه‌ی فاتح، کارمندان و عوامل ساواک بیکار بوده‌اند. ساواک از زمانی فعال شد که کارگران شروع به مبارزه کردند. در همین جا لازم است به مبارزات کارگران صنعت نفت هم اشاره کنیم. (۱) معمولاً از زبده ترین ماموران ساواک برای سرکوب مبارزات کارگری در آبادان استفاده می‌شد. در این جا قصد ما تکرار مطالبی نیست که در مقالات و کتاب‌های مختلف درباره‌ی تاریخ مبارزات جنبش کارگری نوشته شده است. هدف تاکید بر این نکته است که نگاه حاکم بر تاریخ نویسی مبارزات کارگری در ایران نگاه ضد سرمایه داری نبوده است. کارگران در تمام این سال‌ها مبارزه می‌کردند اما از مبارزه‌ی آنها فقط برای به زیر کشیدن حاکمیت و جایگزینی این رژیم با آن رژیم بهره برداری می‌شد. یک نکته مهم در رابطه با سؤال اینست که رژیم شاه و بورژوازی امریکا از عروج طغیان گونه

اعتصابات کارگری در فاصله میان سال‌های ۵۲ تا ۵۵ و به ویژه ۵۳ و ۵۴ واقعاً به وحشت افتادند. بر اساس گزارشی که همین سال‌ها وزارت کار رژیم منتشر کرد به طور میانگین، هر کارگری در طول یک سال در ۳ اعتصاب شرکت کرده بود. مشاهده این وضع در این دوره، بورژوازی ایران و شرکایش را واداشت تا ساواک را برای ایفای اساسی ترین نقش خود به تمام و کمال بسیج نماید. ساواک مأموریت یافت که اولاً کارخانه‌ها را از همه لحاظ آماج کنترل قرار دهد. ثانیاً و از این مهمتر سرمایه داران را متقاعد کند که دست به کار سندیکاسازی شوند. بنمایه تحلیل رژیم در آن تاریخ این بود که سرکوب مبارزات کارگران اری اما این کارافزاری نیست که به تنهایی همه مشکلات را حل کند. باید در کنارش سندیکاساخت و سرکوب توسط نهادهای سندیکالیستی را به سرکوب پلیسی قهرآمیز افزود. در همین سال‌ها در کنار رشد بسیار چشمگیر اعتصابات کارگری در کارخانه‌ها، طولانی شدن غالب این اعتصابات، به پیروزی رسیدن بیشتر آن‌ها و مجبور شدن سرمایه داران به قبول برخی مطالبات محدود کارگران شاهد خیزش‌های مستمر توده‌های کارگر در مناطق خارج محدوده تهران و شهرهای بزرگ هستیم. همه این‌ها در پیوند با هم شوک بزرگی را بر بورژوازی ایران و شرکای بین المللی آن‌ها وارد می‌ساخت. اصل حیاتی سرمایه داری ایران که باید حوزه نیروی کار شبه رایگان باشد ولو بسیار ناچیز رخساره‌های یک خطر را به نظاره ایستاد. رژیم شاه باید کاری می‌کرد و استراتژی‌های روزش، افرادی مانند هوشنگ نهاوندی، پرویز نیکخواه، محمود جعفریان و جمعیت موسوم به «گروه بررسی مسائل ایران» شروع به نسخه پیچی و رهنمود پردازی کردند. یکی از حلقه‌های مهم در زنجیره تاریخ نویسی وارونه، روایت محافل سیاسی چپ و راست از همین دوره حیات جنبش کارگری ایران است. واقعیت این است و می‌توان بسیار مستدل توضیح داد که جنبش اعتصابی و خیزش‌های کارگران در این دوره یک عنصر تعیین کننده اساسی در شروع جنبش همگانی منتهی به قیام بهمن بود. کارگران در شهرهای بزرگ به ویژه تهران در طول مدتی کوتاه موفق شدند سطح دستمزدها را تا حدود قابل توجهی بالا برند. برخی امکانات دیگر مانند ایاب

و ذهاب رایگان، یک وعده غذای ارزان قیمت، بیمه درمانی نیم بند و مانند این‌ها را بر سرمایه داران تحمیل کنند. بحران اقتصادی شروع نیمه دوم دهه ۵۰ به طور قطع بحران بالفعل شدن گرایش رو به افت نرخ سود بود. بحرانی که همه علل و موجبات خود را لزوماً از حوزه محدود بازتولید سرمایه اجتماعی ایران نمی گرفت بلکه سرریز بحران سرمایه جهانی به این حوزه نیز در بروز و توفانی شدنش نقش داشت. مسأله مورد تأکید این است که اولاً جنبش اعتصابی توده‌های کارگر در نیمه اول دهه ۵۰ به همان میزان که بهای نیروی کار را بالا می‌برد بر روی سیر رو به تنزل نرخ سودها هم تأثیر می‌نهاد، بر بروز و شدت بحران مهر خود را می‌کوبید و از این طریق در ایجاد زمینه‌های مادی شروع جنبش همگانی سال ۵۰ نقش پایه ای داشت، ثانیاً توده‌های کارگری که در همه این سال‌ها برای بهبود سطح زندگی خود پیکار می‌کردند و مترصد توسعه بیشتر جنبش خود نیز بودند طلایه داران واقعی جنب و جوش‌های سالهای بعد نیز می‌شدند. به طور قطع در اینجا گفته خواهد شد که اگر کارگران شروع کننده بودند چرا در طول جنبش سال ۵۶ و ۵۷ این گونه آلت فعل ارتجاع هار بورژوازی گردیدند. پاسخ ساده است. کارگران صف مستقل سازمان یافته شورایی ضد سرمایه داری خود را نداشتند، در حالی که ارتجاع هار دینی بورژوازی از همه امکانات برای افتادن بختک وار بر سینه جنبش و بهره گیری دغلکارانه از وضعیت روز طبقه کارگر برخوردار بود. همه این نکات را به این خاطر آوردم که نقش جنبش کارگری این سال‌ها در سیر رخدادها در هیچ کجای تاریخ‌نویسی چپ هیچ جایی نیافته است. این مسأله در رابطه با دوره‌های دیگر تاریخ جنبش کارگری ایران نیز به شکل‌های دیگر مصداق دارد. در روزهای قبل از کودتای سیاه ۲۸ مرداد در حالی که حزب توده بر پای بندی خود به تقدس سلطنت مشروطه می‌کوبید کارگران کارخانه‌های مختلف اصفهان با وسائل کار خود از مراکز مختلف کار راهی میدان ۲۴ اسفند این شهر شدند و مجسمه شاه را به زیر کشیدند. در همین دوره در حالی که حزب توده سر سوزنی از قداست انقلابی «بورژوازی ملی» نمی کاست کارگران در همه کارخانه‌های متعلق به سرمایه داران داخلی وسیع

ترین و هیجان زا ترین صحنه‌های پیکار را به نمایش می‌نهادند. تمامی اینها در تاریخنویسی چپ موضوعات چنان بی‌اهمیتی هستند که آوردنشان نقض حرمت ناجیان نخبه بالانشین تلقی می‌گردد.

سوال: اگر موافق باشید تاریخ مبارزات کارگری در ایران، مهم ترین ویژگی‌های این مبارزات و گرایش‌های مختلفی که در این جنبش وجود داشته‌اند را با دقت بیشتری بررسی کنیم. برای این که بحث منسجم‌تری داشته باشیم، بحث مان را به مبارزات کارگری از دهه‌ی ۱۳۴۰ تا به امروز محدود خواهیم کرد. اغلب دهه‌های ۴۰ و ۵۰، به عنوان دوره‌ی مبارزات چریکی یاد می‌شود و احتمالاً به دلیل تمرکز بر فعالیت سازمان‌ها و گروه‌هایی که مشی مبارزه‌ی مسلحانه را دنبال می‌کردند، روند مبارزات کارگری در این دوره در حاشیه قرار گرفته است. گروه‌هایی که مبارزه‌ی چریکی را دنبال می‌کردند چه مشخصاتی داشتند و ارتباط این گروه‌ها با جنبش کارگری چگونه بود؟

پاسخ: در سال‌های پایانی دهه‌ی ۳۰، رژیم به دلیل فشارهای داخلی و خارجی تلاش کرد که دوباره جبهه‌ی ملی را به میدان بیاورد. علی‌امینی به نخست‌وزیری رسید. در بازه‌ی زمانی سال‌های ۳۹ تا ۴۲ با یک دوره‌ی گشایش نسبی فضای سیاسی مواجه هستیم که البته خیلی طولانی نشد و در نهایت به سرکوب مبارزات اجتماعی و اوج این سرکوب‌ها در خرداد ۴۲ ختم شد. بعد از سرکوب مبارزات اجتماعی در این دوره و عمدتاً تحت تأثیر جو استبدادی حاکم بر جامعه، بسیاری از جوانان به مشی چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند. این گروه‌ها به درستی سبوعیت رژیم پهلوی دوم را - که تمام تلاش خود را معطوف سرکوب جنبش‌های اجتماعی کرده بود - تشخیص می‌دادند. گروه‌های هوادار مشی چریکی، معتقد بودند که زمینه برای فعالیت علنی فراهم نیست و تلاش کردند تا با وارد کردن ضربه به حکومت شاه و اثبات ناتوانی آن در امر سرکوب، جنبش کارگری را به میدان آورده و زمینه‌ی شورش عمومی را فراهم کنند. در آن دوره، فضای جهانی هم برای شکل‌گیری این گرایش‌ها فراهم بود. جنبش‌های چریکی با هدف مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و برقراری سرمایه داری دولتی در گوشه و کنار دنیا شکل گرفته بودند و زمینه برای گرایش روشنفکران به

مشی مبارزه‌ی مسلحانه فراهم بود. جنبش چریکی ایران تحت تأثیر مبارزه‌ی پیروزمندانه‌ی چریکی در کوبا قرار داشت، مثلاً چریک‌های فدایی با الگو برداری از تجربه‌ی کوبا در سال ۱۳۴۹ تلاش کردند که مبارزه‌ی چریکی را از شمال ایران شروع کنند. اما نقد ما به مشی چریکی این نیست که از کشورهایی که شرایطشان مشابه ایران نبود الگو برداری می‌کردند. بلکه نقد اساسی به این گروه‌ها آن است که ضدیت با سرمایه را از قلم انداختند و تروریسم را جایگزین مبارزات طبقه‌ی کارگر کردند.

در این جا باید به این نکته اشاره کنیم که افرادی که به مشی چریکی روی می‌آوردند از صادق ترین مبارزان بودند و با فداکاری برای ادامه‌ی مبارزه از تمام زندگی خود گذشته بودند. در صداقت و از خودگذشتگی این افراد نمی‌توان شک کرد، اما مستقر شدن در خانه‌ی تیمی و دنبال کردن مشی چریکی، رویکردی کارگری نیست و هیچ یک از این گروه‌ها، چه مجاهدین، چه چریک‌های فدایی و چه گروه‌های کوچک‌تری که مشی مبارزه‌ی مسلحانه را انتخاب کرده بودند، مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را دنبال نمی‌کردند. روند مبارزات و واقعیات عینی هم نشان داد که این رویکرد که فعالیت چریکی، کارگران را به مبارزه خواهد کشاند درست نبوده است. مارکس در اسناد انترناسیونال اول با اشاره به شرایط استبدادی که در اروپا و به خصوص فرانسه حاکم شده بود، معتقد است که این شرایط ممکن است گرایش به مبارزه‌ی مخفی و توطئه‌گرانه را برای برون رفت از شرایط استبدادی تقویت نماید. در مقابل پاسخ مارکس این است که کارگرانی که به این گرایش می‌پیوندند عقب‌تر از جنبش روزمره و روتین کارگری هستند. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ هم که مبارزات کارگری در ایران جریان داشت، این جریانات چریکی که دغدغه‌ی اصلی‌شان مخفی نگه داشتن خودشان از پلیس سرمایه بود، عقب‌تر از تکامل جنبش کارگری بودند. در واقع شرایط استبدادی، دغدغه‌ی مخفی ماندن از دستگاه امنیتی و عدم دخالتگری در مبارزات طبقه‌ی کارگر، روند ارتقاء و اصلاح نظریات این گروه‌ها را مخدوش کرده بود. روند تشکیل این گروه‌های چریکی به گونه‌ای بود که در روند مبارزه‌ی طبقاتی به وجود نیامده بودند بلکه تعدادی روشنفکر دور هم جمع می‌شدند و این گروه‌ها را برای مبارزه تشکیل می‌دادند.

اولویت مبارزه‌ی گروه‌های چریکی مبارزه با "امپریالیسم" و "بورژوازی کمپرادور (وابسته)" و دیکتاتوری هار شاه بود. کشورهای بلوک سرمایه داری دولتی مثل شوروی و چین - که با کشورهای بلوک سرمایه داری خصوصی مثل آمریکا و اروپا اختلاف داشتند- هم از این گرایش رفرمیستی حمایت می‌کردند. احزاب طرفدار شوروی و چین و گروه‌های چریکی از امکانات رسانه‌ای مثل رادیوهای خارج از ایران برخوردار بودند. طی سال‌های طولانی، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی با هدف ایجاد سیستم سرمایه داری دولتی توسط کمینترن، تبلیغ و تقویت شده بود و این موضوع بستری را ایجاد کرده بود که کارگران پیشرو هم به همین گروه‌ها می‌پیوستند. علاوه بر آن، رادیکالیسم این جریان‌های چریکی در برخورد با حاکمیت هم در گرایش پیشروان کارگری به این جریان‌ها موثر بود. موفقیت این گروه‌ها در ترور عوامل حکومت شاه، شهرت و آوازه‌ی زیادی برای آن‌ها ایجاد کرده بود. در نتیجه پیشروان کارگری که می‌توانستند در محل زندگی و کار خود با بدنه‌ی کارگری در ارتباط باشند، با پیوستن به این گروه‌ها از این بدنه‌ی کارگری جدا می‌شدند. ذهن بسیاری از فعالان کارگری به مبارزه‌ی این گروه‌های چریکی معطوف شده بود و اثرگذاری مبارزه‌ی خودشان را نادیده می‌گرفتند. برای نمونه در سال ۱۳۵۳، کارگران کارخانه‌ی فاتح، بزرگ‌ترین حرکت کارگری را انجام دادند. کارگران از کرج به سمت تهران تظاهرات کردند و در کاروانسرا سنگی به خاک و خون کشیده شدند. حرکت این کارگران، حاکمیت را مستأصل کرده بود و اگر کارگران دیگر هم به این حرکت می‌پیوستند رژیم را به دردسر بزرگی می‌انداختند. این حرکت عظیم کارگری (که به قدرت کارگران متکی بود)، اصلاً مورد نظر چریک‌ها نبود. در صورتی که ترورهای کوری که توسط این گروه‌های چریکی انجام می‌شد در مقایسه با این مبارزه‌ی کارگران کوچک و ناچیز بود. مبارزه‌ی گروه‌های چریکی در دهه‌ی ۱۳۵۰ اوج گرفت اما هیچ یک از این گروه‌ها اثر قابل توجهی بر مبارزات جنبش کارگری نداشتند.

انقلاب ۵۷ هم نشأت گرفته از مبارزات چریکی گروه‌ها نبود. این انقلاب در واقع انفجار نارضایتی و خشم توده‌های کارگر بود که خواستار تغییر وضع موجود بودند اما از هیچ‌گونه سازمانیابی ضد سرمایه داری یا حداقل تدارک و آمادگی برای صف بندی و حرکت مستقل طبقه خویش برخوردار

نبودند. کارگران پیش تر، طی جنبش اعتصابی گسترده سال‌های ۵۲ تا ۵۵ در کارخانه‌ها حرکت‌های خونین خارج محدوده شهرهای بزرگ این نارضایی و قهر و خشم را نشان داده بودند. در سال‌های بعد از اصلاحات ارضی شمار کثیر خلع ید شدگان مجبور به فروش نیروی کار از مناطق مختلف روستایی کشور به شهرها و به ویژه تهران شهر مهاجرت کرده و در نقاطی مثل جوادیه، زورآباد کرج، خاک سفید و حلبی آبادها زندگی می‌کردند. این کارگران با هدف ساخت سرپناهی برای خودشان به مبارزه‌ی رو در رو با رژیم کشیده شدند. آن چه که رژیم را به زانو درآورد نه مبارزات مسلحانه‌ی گروه‌های چریکی بلکه مبارزات توده‌ای کارگران، چه کارگران کارخانه‌ها، چه در خارج از محدوده، چه معلمان، چه کارگران نفت و به طور کلی کارگران فعال در بخش‌های مختلف بود.

البته طی دهه‌های ۴۰ و ۵۰، گروه‌های دیگری هم به وجود آمده بودند که به مشی چریکی اعتقاد نداشتند مثل گروه کادرها یا جریان رازلیق که نشریه‌ای کارگری منتشر می‌کرد. اما واقعیت این است که هیچ یک از این جریان‌ات رویکرد کارگری و ضدسرمایه داری به مبارزات جنبش کارگری نداشتند.

سوال: سوال: مطالبات اصلی جنبش کارگری در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ چه مطالباتی بودند؟ جنبش کارگری چه قدر سراسری بود و از این نظر در مقایسه با مبارزات فعلی کارگران چه وضعیتی داشت؟ مبارزات در چه بخش‌های اقتصادی و در چه مناطقی گسترش بیشتری داشت؟

جواب: زمانی که ما از رفرم ارضی، از کارگرانی که نیروی کار آن‌ها آزاد شده بود و از مهاجرت این کارگران به شهرها صحبت می‌کنیم، با کارگرانی مواجه خواهیم بود که تازه از فضای روابط فئودالی خارج شده‌اند. این مهاجرین که در کارخانه‌هایی مثل ایران ناسیونال یا ذوب آهن مشغول کار شدند از این نظر که نیروی کار خود را می‌فروختند، کارگر محسوب می‌شدند اما از نظر فرهنگی وابسته به فرهنگ دوران فئودالی بودند. یعنی همان تعظیم و تکریمی که در برابر ارباب داشته در برابر

کارفرمای خود نیز داشتند. مثال جالبی از این وابستگی فرهنگی را می‌توان در ایران خودرو دید. خیامی که خودش مشهدی بود، کارگرانی را از مشهد برای کار کردن در ایران خودرو آورده بود. این کارگران هیچ وقت خیامی را به نام آقای خیامی مخاطب قرار نمی‌دادند و از لفظ آقا برای وی استفاده می‌کردند. در آن زمان در کارخانه‌ی ایران ناسیونال اتفاقی بود که در آن یک تخت و شلاق برای تنبیه کارگران وجود داشت. صاحب سرمایه از همان روش‌های تنبیهی دوران فتودالیسم استفاده می‌کرد.

به دلیل همان مسایل فرهنگی کارگران قانع بودند. مثلاً کارگرانی که به تازگی از روستا آمده بودند و در کارخانه‌هایی مثل ذوب آهن یا ایران ناسیونال کار می‌کردند به این راضی بودند که یک وعده‌ی غذای گرم در روز به آن‌ها داده شود. پایین بودن سطح معیشت بستر مناسبی برای این مطیع بودن کارگران ناآگاه ایجاد می‌کرد. یک کارگر ذوب آهن، نان و ماست را هم به عنوان یک وعده‌ی غذا به حساب می‌آورد. صاحبان سرمایه، چه در ایران خودرو و چه در ذوب آهن، از ناآگاهی کارگران به بهترین وجه برای بهره‌کشی از نیروی کار ارزان آن‌ها استفاده می‌کردند و این ویژگی تمام کارخانه‌های بزرگ در ایران بود. در آن سال‌ها کمتر می‌بینیم که کارگران صنعتی و شهری در شهرهایی مثل تهران، مثلاً کارگران ارمنی تهران، در کارخانه‌های بزرگ به کار مشغول شوند. عمده‌ی کارگران ایران خودرو از مناطق روستایی مشهد به تهران آمده بودند یا کارگران ذوب آهن بیشتر از روستاهای چهار محال و بختیاری، بویر احمدی یا لرستان می‌آمدند. کارگری که تجربه‌ی کارگری ندارد، برای مبارزات کارگری هم آمادگی کمتری دارد.

مطالبات کارگران ذوب آهن در اوایل دهه ۴۰ خیلی کم بود. به مرور زمان، کارگران آگاه‌تر شدند و خواسته‌های آنان افزایش یافت. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰ و به طور مشخص در دهه‌ی ۵۰ خواست افزایش دستمزد یا اعتراض به کیفیت پایین غذا و شدت کار در ذوب آهن مطرح می‌شود. پیش از آن مهم‌ترین خواسته‌ی کارگران روستایی که عمدتاً در بخش‌های ساختمانی ذوب آهن کار

می‌کردند، مسالهی سرویس رفت و آمد آن‌ها بود. مسائلی از قبیل اینکه اتوبوس‌ها از چه روستایی کارگران را به کارخانه بیاورند، یا سایر موارد مرتبط به ساعت رفت و آمد سرویس‌های کارگران برای آن‌ها اهمیت زیادی داشت، به خصوص کیفیت پایین راه‌های ارتباطی به اصفهان منجر به سوانح جاده ای می‌شد. به طور مثال ۱۲ فروردین ماه ۱۳۴۹، ۳۶ کارگر در جاده‌ی شهرکرد به اصفهان در گردنه رخ کشته شدند. بعد از این اتفاق یک اعتراض عمومی شکل گرفت. در این حرکت کارگران اعلامیه ای را با محتوای اعتراض به وضعیت جاده‌ها در قبرستان و محل خاکسپاری کارگران مقتول گذاشتند تا به شکل گسترده توسط مردم خوانده شود. آن‌ها این اعلامیه را در اماکن عمومی مثل حمام به دیوار می‌چسباندند.

علی رغم این که خواسته‌ها و مطالبات کارگران در دهه‌ی ۵۰ بیشتر شده بود اما در شروع این دوره هنوز شاهد مبارزه و همبستگی سراسری نیستیم. حتی در کارخانه ای مثل ایران خودرو، در سال‌های ۵۶ و ۵۷ شاهد اعتصاب هم نبودیم. نمونه‌ی دیگر کارگران شرکت‌های کفش ملی هستند، ایرانیانی که صاحب سرمایه‌ی این مجتمع بود در دهه ۵۰ کارخانه‌های مختلف مجتمع را ایجاد کرد. کارگران کفش ملی از اطراف تهران به این کارخانه می‌آمدند و در دهه‌ی ۵۰ شاهد اعتراضات جسته و گریخته‌ی این کارگران بودیم. به طور کلی روحیه‌ی مبارزاتی در میان کارگران مجموعه‌ی شرکت‌های کفش ملی قوی تر از روحیه‌ی مبارزاتی کارگران ذوب آهن و ایران خودرو در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بود.

با توجه به شرایط استبدادی حاکم و همین طور سطح پایین آگاهی طبقاتی کارگران، در دهه‌ی ۴۰ عمده‌ی مبارزات کارگران در کارخانه‌هایی متمرکز بود که سابقه‌ی طولانی مبارزه داشتند. مثلاً کارگران نساجی فاتح از چنین سنت قوی برخوردار بودند. کارگران نساجی که سنت مبارزات کارگری را از دهه‌ی ۲۰ و حتی قبل از آن به ارث برده بودند، در اصفهان، تبریز و مناطق شمالی ایران بارها دست به اعتراض زدند. نمونه‌ی دیگر اعتصاب کارگران در کارخانه‌ی شهناز اصفهان در

سال ۱۳۴۶ بود. این اعتصاب، یک اعتصاب از نوع معروف ایتالیایی بود به این معنی که ماشین‌ها کار می‌کردند اما تولید انجام نمی‌شد. مثال‌های دیگر مبارزات کارگران کارخانه‌ی وطن اصفهان و کارخانه پتوی کازرونی است. بدین ترتیب اگرچه کارگران کارخانه‌هایی مثل ایران خودرو و ذوب آهن که فاقد سابقه‌ی مبارزاتی بودند در دهه‌ی ۴۰ نتوانستند اعتراضات چشمگیری را سازماندهی کنند اما این به معنی عدم حضور طبقه‌ی کارگر در پیکار اجتماعی علیه سرمایه نیست، کارگران کارخانه‌هایی که سابقه‌ی مبارزات کارگری در آن‌ها وجود داشت، در شهرها صنعتی مثل تهران، تبریز و اصفهان طی دهه‌ی ۴۰ اعتراضات متعددی را سازمان دادند. در کارخانه‌هایی مثل ذوب آهن، که کارخانه‌ی تازه تاسیسی محسوب می‌شد به سال‌های بیشتری نیاز بود تا سنت مبارزه کارگری به وجود آید. در دهه‌ی ۵۰ اعتراضات کارگری در این کارخانه بیشتر شد و در سال‌های بعد از انقلاب ۵۷ اوج گرفت. چنان که در دوره‌ی نخست وزیری موسوی، کارگران ذوب آهن با تظاهرات و تجمع گردنه‌ی گاوپیس را بستند و موسوی برای سرکوب جنبش کارگری با عجله خودش را به فولادشهر رساند.

سوال: پرسش دیگری که در ارتباط با مبارزات کارگری طی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ مطرح است خود موضوع اصلاحات ارضی است. اصلاحات ارضی تاثیر عمیقی بر اقتصاد ایران گذاشت و بعد از این دوره بدون تردید می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که شیوه‌ی تولید کالایی (سرمایه داری) شیوه‌ی تولید غالب در جامعه‌ی ایران بود. در اثر این اصلاحات نیروی کار از روستاها آزاد شد و کارمزدی به شکل غالب کار تبدیل شد. در سال‌های پس از اصلاحات ارضی، شاهد رشد چشمگیر انباشت سرمایه هستیم در میان گروه‌های سیاسی مطرح این دوره گروه‌هایی که به جنبش چریکی تعلق داشتند با این سیاست رژیم شاه مخالف بودند. در مقابل حزب توده‌ی ایران از این اصلاحات دفاع می‌کرد و به نوعی با

موضوع جبهه‌ی ملی "اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه" همسو بود. در واقع حزب توده معتقد بود که این اصلاحات زمینه را برای رشد طبقه‌ی کارگر صنعتی فراهم می‌کند. هر دو دیدگاه البته بر این نکته تاکید می‌کردند که این اصلاحات از بالا اجرا شده است. برخی دیگر از گروه‌های سیاسی که عمدتاً گرایشات مائوئیستی هم داشتند، اساساً به تغییرات اساسی که در نتیجه‌ی این رفرم در جامعه‌ی ایران ایجاد شد، توجه نداشتند و در سال‌های بعد از اصلاحات ارضی همچنان جامعه‌ی ایران را نیمه فئودال - نیمه مستعمره می‌دانستند. کارگران پیشرو چه رویکردی نسبت به این اصلاحات داشتند و چه موضعی اتخاذ کردند؟ آیا کارگران پیشرو هم در قبال مساله‌ی اصلاحات ارضی از همین گروه‌ها دنباله روی می‌کردند؟ سوال دیگری که مطرح است این است که آیا اگر این اصلاحات از بالا اجرا شود و یا از دل یک پروسه‌ی انقلابی و در نتیجه‌ی شورش‌های دهقانی به انجام شود، فرقی در ماهیت موضوع خواهد داشت؟

جواب: ما از بقایای فرهنگ فئودالیسم در میان کارگران ایران خودرو و ذوب آهن صحبت کردیم. به دل بستگی‌های پیشین کارگران که در واقع یک پایشان هنوز در روستا و مناسبات روستایی بود اشاره نمودیم. اگر می‌بینیم که کارگری که برای کار از روستا به شهر مهاجرت می‌کند مطیع و سر به راه است و هیچ اعتراضی به شرایط سخت کار ندارد، ریشه اش را باید در همین مساله پیدا کرد که رفرم ارضی در ایران از بالا اجرا شد و فئودالیسم بر اثر مبارزات انقلابی سقوط نکرد. در واقع در ایران بر خلاف کشوری مثل فرانسه، مسلط شدن شیوه‌ی تولید سرمایه داری به این شکل نبود که بورژوازی به کمک جنبش دهقانی فئودالیسم را سرنگون کند. بدین ترتیب نیروی کار ارزان آزاد شده در اختیار صاحبان سرمایه قرار گرفت و با توجه به مطیع بودن کارگران و بقایای فرهنگ فئودالی در میان آن‌ها، بورژوازی می‌توانست در تولید ارزش اضافی، از این ناآگاهی کارگران حداکثر

استفاده‌ی ممکن را بکند. اگر مناسبات فئودالیسم در اثر یک مبارزه‌ی انقلابی سرنگون می‌شد، پس مانده‌های این سیستم هم در مسیر همین مبارزه‌ی اجتماعی با سیلاب انقلابی شسته می‌شد و از بین می‌رفت. در انقلاب فرانسه، زنان خود را از خیلی از سنت‌های ارتجاعی رها کردند. توده‌های دهقانی در مسیر مبارزه از خرافات و دیدگاه‌های سنتی رها شدند. (۲) در همین جا باید اشاره کنم که در دوره مورد بحث ما یعنی قرن بیستم و استیلای شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری، اساساً تاریخ توسعه نوع اروپایی سرمایه داری و میدان‌داری بورژوازی به شکل کشوری مانند فرانسه و به طور کامل سپری شده و به بایگانی رفته بود. یک طنز تلخ تاریخ این است که چپ خلقی ایران زیر فشار القائنات کمینترن و اردوگاه و مائوئیسم بدون هیچ شناخت درست از سرمایه داری و شرایط روز این نظام همچنان بر طبل «رشد آزاد سرمایه داری» یا اتوپی‌هایی از این دست می‌کوبید.

در آن سال‌ها گروه‌های سیاسی، چه حزب توده‌ی ایران و چه چریک‌های فدایی، صرفاً از دیدگاه ضد رژیم با مساله اصلاحات ارضی برخورد می‌کردند. چریک‌های فدایی با رویکردی صرفاً ضد حکومتی - که می‌کوشید «بورژوازی کمپرادور و شاه وابسته به امپریالیسم» را به زانو در بیاورد - مناسبات سرمایه داری را نمی‌دیدند. چریک‌های فدایی در واقع رادیکالیسم نیروهای سیاسی را با مسیر دوری و نزدیکی به حاکمیت می‌سنجیدند. باز هم تاکید کنم که چریک‌ها دغدغه‌ی اصلی شان برخورد با ساواک و جلوگیری از دستگیر شدن توسط نیروهای امنیتی بود، از جنبش کارگری دور بودند، پیوندی با این جنبش نداشتند و از نظر تئوریک هم ضعیف بودند. آن‌ها با مساله‌ی اصلاحات ارضی به عنوان ضرورت سیستم سرمایه داری برخورد نکردند. حزب توده هم با مساله‌ی اصلاحات ارضی به این شیوه برخورد نمی‌کرد که این اصلاحات نیاز نظام سرمایه‌ی جهانی به نیروی کار ارزان است. نظامی که در ذات خود گرایش به جهانی شدن دارد. آن‌ها هیچ وقت از این زاویه با اصلاحات ارضی برخورد نکردند که به دلیل حفظ بقایای فرهنگی فئودالیسم، صاحبان سرمایه حداکثر استفاده را از مطیع بودن طبقه‌ی کارگر می‌کنند. در مورد چریک‌های فدایی و کلاً

سازمان‌های چریکی آن روز باید اضافه کنم که جهتگیری و افق پردازی این نیروها اساساً انعکاس اعتراض و نارضایتی لایه‌های پایینی بورژوازی ایران بود. لایه‌هایی که انکشاف سرمایه داری با نسخه‌های سرمایه جهانی را قبول نداشتند و به نسخه پیچی دیگری می‌اندیشیدند. منظورم البته این نیست که همه افراد سازمان‌های چریکی به لایه یا لایه‌های یاد شده بورژوازی تعلق داشتند. بخش وسیعی از افراد این سازمان‌ها نه فقط کسانی که دارای پیشینه مشخص کارگری بودند بلکه حتی آنهایی که از محافل دانشگاهی یا از درون احزاب سیاسی دیگر به کار چریکی روی می‌نهادند برخاستگان شرایط کار و زندگی و استثمار طبقه کارگر بودند. بحث بر سر خاستگاه طبقاتی آنان نیست. سخن از آن است که با افکار، انتظارات و افق همان لایه‌های بورژوازی به جامعه، جهان و مبارزه طبقاتی نظر می‌انداختند.

سوال: در خیلی از کشورهای جهان برای برچیده شدن مناسبات فئودالی یک پروسه‌ی انقلابی طی نشد. مثلاً ایتالیا و آلمان یا حتی انگلستان را با فرانسه مقایسه کنیم. در ایران هم این موضوع فقط محدود به دوره‌ی اصلاحات ارضی نیست. مثلاً در پایان دوره‌ی قاجاریه، سرنگونی این سلسله شاهنشاهی از طریق یک پروسه‌ی خودپوی اجتماعی اتفاق نمی‌افتد بلکه نیاز سرمایه‌ی جهانی به این که در ایران یک حکومت مرکزی مقتدر، رضاخان را با هدف ایجاد زیرساخت‌های مورد نیاز برای رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری به قدرت رساند. ساخت دانشگاه‌ها، راه‌ها و دیگر زیرساخت‌ها هم در دوره‌ی رضاخان دقیقاً با همین مأموریت دولت مرکزی در ارتباط بود. در واقع سرمایه داری در ایران به واسطه‌ی آن که حوزه‌ی صدور کالا و سرمایه بوده شکل گرفته است. این موضوع چه تأثیری بر روند مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در ایران می‌گذارد؟

پاسخ: شیوه‌ی تولید سرمایه داری اساساً شیوه‌ی تولید جهانی است، این نظام برای مبادله‌ی کالاهایی که تولید کرده است، برای تأمین مواد اولیه، برای صدور سرمایه و نیاز به جهانی شدن

روز افزون دارد. این موضوع در واقع در ذات سرمایه داری است که از ابزارهای مختلفی که در اختیار دارد برای گسترش مناسبات سرمایه داری در کشورهای کمتر توسعه یافته استفاده کند. این روند نخست در شکل صدور کالا، استفاده از مواد اولیه و نیروی کار کشورهای مستعمره دنبال شده و سپس صدور سرمایه اهمیت بیشتری پیدا کرده است. به نظر من در ذات و بنیان سرمایه داری، بین کشورهایی مثل ایران و کشورهای سرمایه داری کلاسیک مثل فرانسه و انگلستان، هیچ تفاوتی وجود ندارد. از دهه‌ی ۴۰ که رفرم ارضی در ایران از بالا اجرا شد، سرمایه داری به طور همه جانبه در ایران مستقر شد. البته زمینه‌های این استقرار از سال‌ها پیش از آن و در قالب صدور کالا و سرمایه آغاز شده بود. در عین حال این شباهت اساسی بین نظام سرمایه داری در ایران و دیگر کشورهای جهان نباید مانع از آن شود که تفاوت‌هایی که بین این نظام‌ها وجود دارد را نبینیم. مثلاً طبقه‌ی کارگر در فرانسه موقعیت منحصر به فردی دارد، این طبقه در جریان مبارزه‌ی طبقاتی در قرن نوزدهم، نیروی اجتماعی رادیکال‌ترین گرایش‌های انقلابی را تشکیل داد اما وضعیت در کشوری مثل انگلستان یا ایران فرق داشته است. اگر ما از کارگر مطیع و سر به زیر ایران ناسیونال یا ذوب آهن صحبت می‌کنیم به شکل مشابهی با کارگر انگلیسی نیز مواجه هستیم که ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار می‌کرد، در جاهای نمود زندگی می‌نمود و صدای اعتراض اش هم کمتر بلند می‌شد. سال‌ها طول کشید که طبقه‌ی کارگر انگلستان توانست یک جنبش کارگری سراسری شکل بدهد. یا مثلاً در کشوری مثل آلمان مبارزه‌ی دهقانان علیه فئودالیسم سال‌ها به طول انجامید و در نهایت استقرار مناسبات سرمایه داری به شکل رفرم انجام شد.^{۲۱} البته این بدان معنی نیست که در کشورهای مثل آلمان یا روسیه یا ایران، مبارزات دهقانی علیه فئودالیسم وجود نداشته است، اما این مبارزات پراکنده هرگز نتوانستند از طریق یک انقلاب اجتماعی فئودالیسم را سرنگون کنند

^{۲۱} البته نمی‌توان از مبارزاتی که تحت رهبری توماس و در سال‌های بعد از گسترش پروتستانیسم در آلمان شکل گرفت صرف نظر نمود.

یعنی استقرار سرمایه داری و ایجاد دولت بورژوازی از طریق رفرم اتفاق افتاد. و باز در عین حال باید به این مساله هم توجه کرد که وضعیت در همین کشورها نیز با هم یکسان نبود مثلاً سنت مبارزات کارگری یا دهقانی در آلمان خیلی قوی تر از ایران بوده است یا جنبه رادیکال مبارزات در انگلستان به مراتب بیشتر از آلمان بود.

علی رغم تفاوت‌هایی که در چگونگی استقرار نظام سرمایه داری در جوامع مختلف وجود داشته است، علی رغم همه مشخصه‌های متفاوتی که جنبش کارگری این کشورها داشته است مساله‌ی اصلی این است که به هر حال در همه جا این نظام سرمایه داری است که مستقر و مستولی است و این جنبش کارگری است که مقابل این نظام قرار دارد و باید علیه آن بجنگد. همان طور که در سوالات قبلی مطرح کردید چه قبل و چه بعد از اصلاحات ارضی، برخی از گروه‌ها هم جامعه‌ی ایران را نیمه فئودال - نیمه مستعمره می‌دانستند، آن‌ها سرمایه داری را در ایران تکامل نیافته می‌خواندند و در آنچه خود مرحله بندی انقلاب می‌نامیدند، انقلاب را دموکراتیک می‌دانستند. این گروه‌ها همین ویژگی‌های متفاوت سرمایه داری در ایران را مستمسک چنین استدلال‌هایی می‌کردند. به زعم من در کشوری مثل افغانستان هم که انباشت سرمایه به مراتب کمتر از ایران اتفاق افتاده است، شیوه‌ی تولید سرمایه داری غالب است. نیروی کار ارزان افغان‌ها در ایران به فروش می‌رسد و در خود جامعه‌ی افغانستان هم مناسبات کار و سرمایه حاکم است. طبیعی است که ویژگی‌های نظام سرمایه داری در افغانستان با ویژگی‌های نظام سرمایه داری در فرانسه تفاوت داشته باشد. اما این ویژگی‌های متفاوت نباید منجر به نادیده گرفتن مناسبات کار و سرمایه شود.

سوال: شما به درک مناسبات اجتماعی در ایران به صورت مناسبات نیمه فئودال - نیمه مستعمره اشاره کردید. طی دهه‌های اخیر انواع و اقسام تئوری‌هایی که هدف‌شان پوشیده نگاه داشتن و پنهان کردن رابطه‌ی کار و سرمایه بوده است و از این منظر به معنای واقعی

کلمه خصلت ایدئولوژیک دارند ارائه شده است. مثلاً از دولت رانتیر نفتی یا شیوهی تولید آسیایی در ایران گفته می‌شود و یا این استدلال که سرمایه داری در ایران توسعه نیافته، اقتصاد انگلی است. سرمایه‌ی صنعتی در ایران وجود ندارد و سرمایه‌ی تجاری و دلالی دست بالا را دارد و ... شاید بتوان گفت که ویژگی مشترک همه‌ی این دیدگاه‌ها رویکرد پاره پاره‌ای است که نسبت به درک مناسبات اجتماعی دارند. آن‌ها می‌خواهند از ویژگی‌های جزئی نظام سرمایه داری در ایران، یک درک کلی استخراج کنند و مناسبات سرمایه داری را در کلیت خود درک نمی‌کنند. شاید بتوان موضوع را این طور جمع بندی کرد که بورژوازی در کشورهای مختلف مسیر یکسانی را برای افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی خود طی نکرده است و شیوهی تولید سرمایه داری در هیچ یک از این کشورها، از مسیر کاملاً یکسانی با کشورهای دیگر استقرار نیافته است. اما با این حال نظام سرمایه داری در تمام این کشورها ویژگی‌های مشترکی دارد، شیوهی تولید کالایی، کار مزدی، تولید حداکثر ارزش اضافی و انباشت سرمایه. به همین شکل، جنبش کارگری هم در این کشورها ضمن بهره مندی از ویژگی‌های مشترک، خصلت‌های منحصر به فردی دارد. خصلت انترناسیونالیستی و ضد سرمایه داری و مبارزه‌ی علنی ویژگی‌های مشترک جنبش طبقه‌ی کارگر هستند که تنها از طریق درک کلیت مناسبات کار و سرمایه امکان بروز پیدا می‌کند. در عین حال به دلیل ویژگی‌های منحصر به فرد جنبش کارگری در هر جامعه، این جنبش به هر حال از روش‌ها و ابتکارات منحصر به فردی استفاده خواهد کرد.

پاسخ: با جمع بندی شما موافق هستم. فقط لازم می‌بینیم نکته ای را درباره‌ی تئوری دولت رانتی و عمده کردن موضوع درآمدهای نفتی اضافه کنم. این تئوری‌ها عموماً توسط نمایندگان فکری بورژوازی مطرح می‌شود و هدف همه آن‌ها پرده انداختن بر روی واقعیت سرمایه داری بودن جامعه ایران و در همین راستا وارد ساختن بدترین ضربات بر پیکر جنبش کارگری ایران است. بانیان این تئوری‌ها با وارونه بافی‌های عجیب و غریب می‌کوشند تا به طبقه کارگر ایران بگویند که گویا ریشه

مشکلات و مصائب زندگی آنها نه حاکمیت سرمایه داری بلکه کمبود رشد و توسعه مناسبات کار مزدی است. نقش کل درآمدهای نفتی در آنچه بورژوازی و از جمله صاحبان همین تئوری‌ها «تولید ناخالص داخلی» می‌نامند در بهترین حالت از چیزی حدود ۱۵٪ بالاتر نبوده است. فراموش نکنیم سرمایه، سرمایه است. ایرانی و فرانسوی و انگلیسی یا امریکایی بودن سرمایه دار تعیین کننده چیزی نیست. اگر بخواهیم از منظر اهمیت درآمدهای نفتی در ایران صحبت کنیم سوای نکته ای که بالاتر گفتم باید این را نیز در نظر داشت که در خیلی از کشورها کالاهای خاص دیگری چنین اهمیتی دارند. مثلاً معادن طلا و الماس در آفریقای جنوبی چنین نقشی دارند یا در کشور فنلاند تولید گوشتی‌های موبایل اهمیت زیادی دارد و هیچ کدام از این‌ها نباید مانع این باشد که ما مناسبات کار و سرمایه را در یک کشور نبینیم.

سوال: شما به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. در واقع تولید نفت خام در ایران متکی بر ارزش اضافی است که توسط طبقه‌ی کارگر در سطح جهان تولید شده است و شاید انترناسیونالیسم طبقه‌ی کارگر به دلایلی از این قبیل تا این اندازه اهمیت دارد. یعنی همان طور که سرمایه‌ی جهانی از محصول کار کارگران در سراسر جهان استفاده می‌کند، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه نیز باید خصلت بین المللی داشته باشد. اگر موافق باشید بحث مان را در ارتباط با تاریخ مبارزه‌ی کارگری در ایران ادامه دهیم. از اواخر دهه‌ی ۴۰ و به خصوص در دهه‌ی ۵۰ درآمدهای نفتی ایران با نرخ رشد قابل توجهی افزایش پیدا کرد. همزمان با افزایش درآمد سرانه، سرمایه‌ی ثابت هم با نرخ رشد سریعی افزایش پیدا کرد. بدین ترتیب زمینه برای بهبود نسبی اوضاع معیشتی طبقه‌ی کارگر فراهم شد و همه‌ی این‌ها در جامعه‌ی فقیری اتفاق می‌افتاد که کارگران به دلیل زمینه‌های

فرهنگی بسیار قانع بودند. آیا شما افزایش درآمدهای نفتی را بر روند حرکت جنبش کارگری طی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ تأثیرگذار می‌دانید؟

پاسخ: همان طور که گفتم طبقه‌ی کارگر در سال‌های ابتدایی بعد از اصلاحات ارضی به شرایط خود قانع بود. اما همزمان با تسریع روند انباشت سرمایه، سطح خواسته‌ها و مطالبات طبقه‌ی کارگر هم افزایش پیدا می‌کرد. در سال ۵۳ با این که قیمت نفت در بازارهای جهانی افزایش پیدا کرده بود، خواست و مطالبات اقتصادی- سیاسی کارگران کم نشده بود. کارگری که یک دهه قبل از آن از روستا به شهر آمده بود و در کپر و در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کرد حالا خواست مسکن را مطرح می‌کرد. کارگران حالا دیگر خواسته‌هایی مثل افزایش دستمزد را مطرح می‌کردند و همه‌ی این‌ها در حالی بود که دستمزدها در طول یک دهه پیش از آن بیشتر از افزایش هزینه‌های تأمین مایحتاج زندگی افزایش یافته بود. در واقع در آن دوره به موازات تسریع فرآیند انباشت سرمایه (حتی ایران در چند کارخانه‌ی بزرگ آلمانی سهام شده بوده)، استثمار شدید کارگران ادامه داشت، اما هم زمان خواسته‌ها و مطالبات کارگران هم افزایش پیدا کرده بود. در همان سال‌ها حکومت هم متوجه این افزایش خواسته‌ها و مطالبات شده بود، هم زمان حکومت می‌دانست که حزب‌های دست ساز سنتی اش دیگر به هیچ وجه نمی‌توانند کارساز باشند. تحت تأثیر نگرانی حاکمیت از افزایش ناراضی‌ها، فضای انتشارات در سال ۵۳ به طور نسبی و محدود باز شد. مثلاً تعدادی از کتاب‌های که به صورت زیرزمینی و زیراکس منتشر می‌شدند، به طور رسمی چاپ شدند. در واقع رژیم سعی می‌کرد بدون این که کنترل اوضاع از دستش خارج شود، سیاست فضای باز سیاسی را دنبال کند. با این حال این سیاست به طور بسیار محدود دنبال می‌شد، چرا که رژیم می‌دانست بازشدن فضای سیاسی، نیروهای اجتماعی ناراضی را به صحنه می‌آیند. چنین رویکردی در کشورهایی که استبداد سرمایه داری در آن‌ها حاکم است به هیچ وجه چیز عجیبی نیست و در واقع به واسطه‌ی همین استبداد سرمایه و پیگیری چنین سیاست‌هایی است که امکان بهره‌کشی از نیروی کار ارزان طبقه‌ی کارگر فراهم شده است.

سوال: در صحبت‌های قبلی به پیش شرط‌های مارکس برای پیوستن به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها اشاره کردیم. (این که روش‌های توطئه‌گرانه در مبارزه دنبال نشوند و مناسبات درونی در تشکل هم دموکراتیک باشند). چرا در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ که گروه‌های چریکی با اقبال پیشروان کارگری مواجه بودند، هر دو مسأله یعنی مناسبات غیردموکراتیک درونی و روش مبارزه‌ی توطئه‌گرانه غالب بود؟

پاسخ: مهم‌ترین دلیل آن را باید در ساختار این گروه‌های چریکی پیدا کرد. این گروه‌ها خارج از جنبش طبقه‌ی کارگر شکل گرفته بودند. بنابراین آن‌ها نسبت به رشد و تکامل طبقه‌ی کارگر بیگانه بودند. استبداد سرمایه در آن دوره خیلی شدید بود و این گروه‌ها هم روش مبارزه‌ی چریکی و مخفی را انتخاب کرده بودند بنابراین طبیعی بود که این گروه‌ها، ساختار کاملاً بسته‌ای داشته باشند. بدین ترتیب اعضای سازمان مجبور بودند که بدون چون و چرا از دستورات رهبری سازمان پیروی کنند. این سازمان‌ها به دلیل آن که دغدغه‌ی اصلی آن‌ها این بود که با پلیس سرکوب رژیم شاه مقابله کنند و از چشم نیروهای امنیتی مخفی بمانند ساختار خیلی بسته‌ای داشتند. ساختار این سازمان‌ها آن قدر بسته بود که حتی اگر به کسی مشکوک می‌شدند، به جای آن که نظر او را بپرسند به این ظنین می‌شدند که مبادا با پلیس در ارتباط باشد. چه بسا کسانی که به دلیل خستگی از مبارزه یا به دلیل نظرات‌شان که در چارچوب نظرات سازمانی نمی‌گنجید، تصفیه شدند.

رهبران کمونیستی که در کشورهایی مثل چین و شوروی بعد از انقلاب، تولید ارزش اضافی را در سیستم سرمایه داری دولتی، مدیریت می‌کردند در واقع امام زاده‌هایی بودند که این سازمان‌ها به آن‌ها پناه برده بودند و استناد می‌کردند. در سال‌های دهه‌ی ۵۰ انتقاد به این رهبران کمونیستی در کشورهای سرمایه داری دولتی افزایش پیدا کرده بود. مثلاً این واقعیت بیش از پیش روشن شده بود که در دوران استالین کارگران زیادی که معترض بودند به جرم همکاری با امپریالیسم بدون محاکمه به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شده بودند. یا این که بسیاری از رهبران بلشویک‌ها که منتقد استالین بودند در دوره‌ی او تصفیه شدند. سیاست‌ها و تصفیه‌های دوران استالین به نقد کشیده

می‌شد. (همان تصفیه‌هایی که سر مشق خیلی از مستبدین سرمایه در کشورهای مختلف شده است.) در گروه‌ها و فرقه‌های آن دوران انتقاد به این افراد و سیستم سرمایه داری دولتی، به عنوان اقدامات مشکوک و همکاری با امپریالیسم شناخته می‌شد. طبیعی است که وقتی الگوی سازمان‌های چریکی طرز برخورد استالین یا مائو با مخالفانش بود، انتظار دیگری غیر از ساختار بسته و غیر دموکراتیک درونی نمی‌توان داشت. وقتی در چین به بهانه‌ی انقلاب فرهنگی، انبوهی از کارگران معترض را که مخالف سیاست‌های مائو (به عنوان رهبر پرولتاریای جهان) بودند، به جرم همکاری با امپریالیسم به زندان انداختند یا به قتل رساندند، بدون شک برخورد غیر دموکراتیک در سازمان‌های چریکی که کشورهای بلوک سرمایه داری دولتی را الگوی خود می‌دانستند مسأله‌ای طبیعی خواهد بود. بدین ترتیب هم ساختار درونی این سازمان‌ها و هم الگوبرداری از کشورهای سرمایه داری دولتی در این برخوردهای غیر دموکراتیک تأثیرگذار بودند.

این که سازمان و حزب همه چیز است، رسم و طبیعت بورژوازی است. بورژوازی مصالح خاص طبقه‌ی خود را مصالح عام جامعه اعلام می‌کند. حزب خود را حزب منادی و نماینده‌ی خواست‌های کل جامعه می‌داند، رهبران حزب را قیم‌های همه‌ی ساکنان جامعه جار می‌زند. در چنین بینشی پیداست که حزب و نخبگان حزب نشین در زمره‌ی قدیسین هستند، این‌ها هستند که باید برای همه تصمیم بگیرند. بر همین مبنی انتقاد به حزب و صدرنشینیان حزبی در حکم قیام علیه امنیت عمومی تلقی می‌گردد و مجازات این خطا نیز روشن است.

سوال: مبارزات کارگری در سال‌های منتهی به انقلاب ۵۷ افزایش یافت و در جریان انقلاب ۵۷ اوج گرفت. در فاصله‌ی این سال‌ها تا مقطع سال ۶۰ و تشدید سرکوب گروه‌های سیاسی و تشکل‌های کارگری، با دوره‌ای مواجه هستیم که مبارزات کارگران ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند و طبقه‌ی کارگر متشکل‌تر می‌شود. مهم‌ترین مطالبات کارگران در این دوره چه مطالباتی بود؟ مبارزات مهم و تأثیرگذار کارگری در این دوره چه مبارزاتی

بودند و مشخصه‌های اصلی آن‌ها چه بود؟ سازمان‌های چریکی با این تحولات چه برخوردی داشتند؟

پاسخ: اعتراضات کارگری در دهه‌ی ۵۰ در میان کارگران بخش صنعت به خصوص در میان کارگران شرکت نفت، صنایع نساجی، پروژه‌های سدسازی، کفش ملی، ذوب آهن و ... به طور جسته و گریخته به اشکال مختلف ادامه داشت و در سال‌های منتهی به انقلاب ۵۷ اوج گرفت. اگر در سال ۳۸ اعتصاب کارگران کوره پزخانه‌ها را داشتیم، در این دوره با ده‌ها اعتصاب کارگری مواجه هستیم. هم زمان با گسترش مبارزات کارگری، رژیم هم تلاش می‌کرد تا با افزایش دستمزدها چه در مورد کارگران صنعتی، چه معلمان و چه کارگران «خدمات»، از شدت مبارزات بکاهد. اما همان طور که گفتم، این افزایش دستمزدها منجر به فروکش کردن مبارزات نشد، برعکس خواسته‌های کارگران در طول دهه‌ی ۵۰ بیشتر شد. در سال ۵۵ تعداد اعتصابات و اعتراضات کارگری حتی نسبت به سال ۵۳ افزایش پیدا کرده. مبارزات کارگران خارج از محدوده هم به این مبارزات اضافه شد. در بسیاری از این مناطق کارگران بدون این که مجوزی گرفته باشند دست به خانه سازی زدند. رژیم به مقابله با این اقدام پرداخت که منجر به بروز درگیری بین کارگران و رژیم شد. با این حال مبارزات خارج از محدوده در میان کارگرانی آغاز شد که به تازگی از روستاها به حاشیه‌ی شهرها آمده بودند و گرایشات مذهبی هم در میان آن‌ها وجود داشت. به موازات این حوادث، سازمان‌ها و گروه‌های چریکی در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۵۰ ضربات سنگینی خوردند و در سال‌های ۵۲ و ۵۳ تقریباً تمام گروه‌های چریکی کوچک از بین رفتند. دو سازمان عمده‌ی چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق هم تا سال ۵۵ ضربات سنگینی را متحمل شدند. هدف اصلی سازمان‌های چریکی سرنگونی حکومت وابسته به امپریالیسم بود ولی با این مسأله از منظر طبقه کارگر و جنبش ضدسرمایه داری این طبقه برخورد نمی‌کردند.

سوال: آصف بیات در پژوهشی که راجع به اعتصاب‌های منتهی به انقلاب ۵۷ انجام داده است، خواست‌های اقتصادی و سیاسی این اعتصابات را از هم تفکیک کرده و به این نکته اشاره می‌کند که در مهر ماه ۵۷، ۴۵ درصد خواسته‌های کارگران سیاسی بود. در آبان ماه خواسته‌های سیاسی کارگران به ۸۰ درصد و سرانجام در بهمن ۵۷ به ۱۰۰ درصد رسید. به نظر می‌رسد هم زمان با تشدید اعتراضات کارگری در سال‌های منتهی به انقلاب ۵۷، خواسته‌ها و مبارزات کارگران رنگ و بوی سیاسی بیشتری می‌گرفت. آیا شما با این جمع بندی موافق هستید؟

پاسخ: البته همان طور که قبلاً هم در این باره صحبت کردیم در مبارزات کارگری نمی‌توان خواسته‌های سیاسی را از خواسته‌های اقتصادی جدا کرد. زمانی که کارگران خواسته‌های اقتصادی خود را مطرح می‌کنند در واقع برای عملی کردن این خواسته‌ها اقتصادی، خواست و مطالبه‌ی سیاسی هم دارند. کارگر خارج از محدوده‌ای (که با عوامل سرمایه که می‌خواهند مانع از تلاش او برای ساخت سرپناه برای خودش بشوند درگیر می‌شود)، در واقع مطالبات سیاسی خود را هم مطرح کرده است. در واقع در این سال‌ها خواسته‌های سیاسی و اقتصادی کارگران به موازات هم رشد کرد. کارگری که در دهه‌ی ۴۰ با سرمایه دار مثل ارباب برخورد می‌کرد، این جا دیگر خواستار تحمیل مطالباتش بر سرمایه دار بود. و این در واقع به معنی رشد آگاهی سیاسی - اجتماعی کارگران بود. این رشد آگاهی سیاسی - اجتماعی کارگران حتی فراتر از رشد مطالبات اقتصادی آن‌ها بود.

سوال: همان طور که گفتید به موازات گسترش مبارزات کارگری در اواسط دهه‌ی ۵۰، جنبش چریکی تضعیف شد. بعضی از مورخان تضعیف جنبش چریکی را فقط در ضربات امنیتی ساواک به گروه‌های سیاسی خلاصه می‌کنند. (به عنوان مثال کشته شد حمید اشرف و بهرام آرام به ترتیب از سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق). اما به نظر من رشد مبارزات کارگران در تضعیف گرایش‌های چریکی بی تأثیر نبود. در همین سال‌ها انشعابی در سازمان چریک‌های فدایی به وقوع پیوست که مبارزه‌ی مسلحانه را

نفی کرد که البته به حزب توده‌ی ایران نزدیک شد. واقعه‌ی مهم دیگر اعلامیه‌ی تغییر مواضع در میان مجاهدین خلق است. همان طور که می‌دانید این اعلامیه صرفاً به نقد مذهب و گرایش‌های مذهبی مجاهدین محدود نبود. این اعلامیه‌ی هدف اصلی خودش را نقد گرایش‌های خرده بورژوازی مجاهدین خلق، مطرح کرده بود. و حتی مواردی در این اعلامیه آمده بود که می‌توان آن‌ها را به عنوان زمینه‌های اولیه‌ی نقد مبارزه‌ی مسلحانه به حساب آورد. در همین دوره بحث جدی‌ای تحت عنوان پرولتریزه شدن، در میان مجاهدین مارکسیست شکل گرفت. کادرهای سازمان برای آن که درک بهتری از شرایط کارگران داشته باشند برای یک دوره‌ی شش ماهه یا یکساله به کارخانه‌ها فرستاده می‌شدند. موضوع قابل ذکر دیگر، گرایش سازمان‌های چپ به کار در میان کارگران خارج از محدوده بود که حتی نتایج آن هم به شکل جزوه‌های سازمانی منتشر شد. در یک جمع بندی کلی آیا موافق هستید که گسترش مبارزات کارگری، اولاً منجر به تضعیف گرایش مبارزه‌ی چریکی شد و ثانیاً منجر به تغییراتی در میان این سازمان‌ها گردید؟

پاسخ: همان طور که شما به درستی اشاره کردید تعدادی از کادرهای سازمان‌های چریکی به کارخانه‌ها رفتند. در واقع مجاهدین مارکسیست به این نتیجه رسیده بودند که از عملیات مسلحانه فقط به عنوان یک تاکتیک برای تبلیغ قهر مسلحانه در میان توده‌های کارگر استفاده کنند. آن‌ها انقلاب را کار طبقه کارگر می‌دیدند و خود را به نوعی نیروی مسلح این طبقه ارزیابی می‌نمودند. در اطلاعیه‌ای که به مناسبت انفجار پاسگاه کاروانسرا سنجی حتی در سال پیش از انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک منتشر ساختند. پیامشان این بود که اگر رژیم شاه ارتش دارد، طبقه کارگر نیز نیروی مسلح خود را دارد. نیرویی که کشتار کارگران جهان چیت را با این گونه عملیات پاسخ می‌گوید. البته فدائیان چنین فکر نمی‌کردند. آن‌ها همچنان تئوری موتور کوچک و بزرگ و کشاندن دومی توسط اولی به عرصه جدال چریکی را قبول داشتند. با همه این‌ها هر دو گروه

چریکی هیچ وقت اسلحه را کنار نگذاشتند. کادرهایی که به کارخانه‌ها می‌رفتند، تجارب و اخبار مبارزات کارگران را به سازمان‌ها منتقل می‌کردند، در خصوص شرایط زندگی و کار کارگران و مبارزات آن‌ها گزارش تهیه می‌کردند. این گزارشات و اخبار در تغییر مواضع سازمان‌های چریکی موثر بود. حتی برخی افراد معتقدند که اعضای که ارتباط بیشتری با پیشروان کارگری داشتند در جدایی مجاهدین مارکسیست از سازمان مجاهدین خلق تاثیر گذار بود. با همه این‌ها، هیچ کدام از این اتفاقات به معنی پیوستن این گروه‌ها به جنبش کارگری نبود. سازمان‌های چریکی با گسترش مبارزات کارگری به صورت دیالکتیکی برخورد نکردند اما گسترش اعتراضات کارگری آن‌ها را وادار به عقب نشینی از مواضع شان کرد. در مجموع با جمع بندی شما موافق هستم که پروسه‌ی نقد مشی چریکی با توجه بیشتر به مبارزات کارگری آغاز شد. اما این رویکرد جدید هم از منظر جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر نبود و نگاه ضد حاکمیتی همچنان بر نگاه ضد سرمایه داری غلبه داشت. تضعیف گرایش چریکی تا زمان انقلاب ۵۷ ادامه پیدا کرد، در این دوره محافل کارگری متعددی شکل گرفته بودند که با مشی مبارزه‌ی چریکی مخالف بودند. اگرچه این محافل سعی می‌کردند که با بدنه‌ی کارگری ارتباط برقرار کنند اما خودشان را خارج از بدنه‌ی کارگری، حامی طبقه‌ی کارگر و حامل آگاهی به درون طبقه‌ی کارگر می‌دانستند. با اوج گیری مبارزات، محافل دانشجویی هم به جای گرایش به مبارزات مخفیانه و چریکی به مبارزه‌ی علنی روی آوردند.

سوال: از سال ۵۳ که اعتراضات و اعتصابات کارگری افزایش پیدا کرد، آیا از دل این اعتصاب‌ها محافل کارگری شکل گرفتند؟ نقش این اعتراضات در سازمان یابی طبقه‌ی کارگر چه بود؟

پاسخ: به طور مشخص در سال‌ها ۵۳ و ۵۴ محافل کارگری در میان کارگران شرکت نفت متشکل‌تر شده بودند. وقتی بیانیه یا جزوه‌ای از مجاهدین مارکسیست یا چریک‌های فدایی در اختیار پیشروان

کارگری قرار می‌گرفت آن‌ها از موضع محافل خود این بیانی‌ها و جزوه‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دادند. مسأله فقط این نبود که محافلی که به نوعی طرفدار نظریات حزب توده بودند مبارزه‌ی چریکی را نقد می‌کردند بلکه محافل مستقلی هم به وجود آمده بودند که هم به حزب توده انتقاد داشتند و هم به گروه‌های چریکی. محافل کارگری در میان کارگران ذوب آهن و ایران خودرو هم به وجود آمده بودند. نشریه‌ی قیام کارگر^{۲۲} که بعدها منتشر می‌شد توسط یکی از همین محافل کارگری در ایران خودرو منتشر می‌شد. اگر چه برخی از پیشروان کارگری حتی کشورهای بلوک سرمایه داری را نقد می‌کردند، اما به دلیل سال‌ها سیطره‌ی تبلیغاتی این گروه‌ها و پشتوانه‌ی حمایت کشورهای بلوک سرمایه داری دولتی (شوروی و چین) از آن‌ها، کارگران اعتماد به نفس کافی برای اتخاذ یک رویکرد ضد سرمایه داری را نداشتند. یکی از کسانی که در میان کارگران شرکت نفت فعال‌تر بوده‌اند نقل می‌کرد که یکی از کارگران شرکت نفت در سال ۵۷ به او گفته بود که رادیو پیک از این خبر داد بود که در آرخانگلس در شوروی، از چوب برای گرمایش خانه‌هایشان استفاده می‌کنند. و آن کارگر در انتقاد به شوروی گفته بود که چرا علی رغم ادعای کمونیسم، مردم آرخانگلس به عنوان مرکز چشم پزشکی جهان خانه‌های خود را با چوب گرم می‌کنند. منظورم این است که برخی از پیشروان کارگری حتی کشورهای بلوک سرمایه داری دولتی را نقد می‌کردند. محافل کارگری در میان کارگران ذوب آهن و ایران خودرو هم به وجود آمده بودند.

سوال: شما به افزایش تعداد اعتصاب‌های کارگری در فاصله‌ی سال‌های ۵۳ تا ۵۵ اشاره کردید. ادامه‌ی این روند با توجه به بحران اقتصادی موجود در آن سال‌ها که منجر به رکود و افزایش نرخ تورم شده بود منجر به انقلاب ۵۷ شد. برخی مورخین این انقلاب را انقلاب طبقه‌ی متوسط می‌دانند و حتی امروز در تحلیل وقایعی مانند جنبش سبز از انقلاب ناتمام طبقه‌ی متوسط در سال ۵۷ صحبت می‌کنند و جنبش سبز را ادامه‌ی دهنده‌ی آن انقلاب می‌دانند. این تحلیل‌ها چنین استدلال می‌کنند که اعتراضات منتهی به انقلاب ۵۷

^{۲۲} این نشریه با نشریه‌ی قیام کارگر که توسط سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین مارکسیست لنینیست) منتشر می‌شد، متفاوت است.

با انتقادات و نامه نگاری‌های روشنفکران آغاز شد، سپس معلمان و دانشجویان به اعتراضات پیوستند و کارگران تنها در چند ماه انتهایی به مبارزه پیوستند. در واقع آن‌ها، در ارتباط با نقش طبقه‌ی کارگر در انقلاب ۵۷، تنها نقش محدودی برای کارگران شرکت نفت قائل هستند. ارزیابی شما از نقش کارگران و جنبش کارگری در انقلاب ۵۷ چیست؟

پاسخ: در دوران حکومت پهلوی، بین کارگران پیشرو و بدنه‌ی کارگری ارتباط وجود نداشت. یکی از دلایل این موضوع اختناق و سرکوب تمام عیاری بود که این حکومت، در مقابل جنبش کارگری به کار می‌گرفت. گروه‌هایی هم که ادعای مبارزه با سرمایه داری را داشتند در خانه‌های تیمی جمع شده بودند و قصد داشتند از طریق کشتن عوامل رژیم توده‌های کارگر را به صحنه بیاورند. ولی جریان‌های اسلامی از سال‌ها پیش در میان مردم کار کرده بودند. اگر حزب نداشتند، مساجد مکانی برای ارتباط‌گیری آن‌ها بود. سوای این، در هر شهر شبکه‌های گسترده‌ای از انجمن‌های گوناگون بر پای نموده بودند. بر پایه‌ی همین نفوذ گسترده در میان مردم بود که افرادی مانند آیت در زمان انقلاب عوامل لمپن پرولتاریا را برای سرکوب مبارزات دانشجویی و کارگری سازماندهی می‌کردند. در سال‌های پایانی حکومت شاه، از یک طرف اعتراضات و اعتصاب‌های کارگران گسترش یافته بود. از طرف دیگر بحران نظام سرمایه داری در ایران شدت می‌یافت، امپریالیست‌ها و تراست‌های عظیم مالی و صنعتی بین المللی هم به وحشت می‌افتادند. بحران سرمایه داری در ایران برای آن‌ها زنگ خطر سقوط حاکمیت بود. از این زاویه خیلی از تئوریسین‌های سرمایه داری (که در سال ۵۳ حزب سازی و سیستم تک حزبی رستاخیز را پیشنهاد کرده بودند) در آخرین سال‌های حکومت پهلوی، پیشنهادهاتی در خصوص ایجاد فضای باز سیاسی به حکومت ارائه می‌کردند. در سال ۵۵ بحران آن قدر جدی شده بود که حکومت مجبور شد هویدا را از کار برکنار کند تا شاید از این طریق خشم توده‌ها را بر علیه حاکمیت فرو بنشانند.

طی دهه‌ی ۵۰، از یک سوی انباشت سرمایه و حجم اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر غول آسا بالا رفته بود و از سوی دیگر مطالبات طبقه‌ی کارگر هم رو به توسعه و افزایش داشت. طبقه‌ی کارگر خواسته‌های متناسب با یک زندگی ابتدایی در وضعیت روز شهرنشینی را مطالبه می‌نمود. از این نظر امپریالیسم نیز به تکاپو افتاده بود تا از پیشروی بحران جلوگیری کند و تداوم سرمایه داری را در ایران تضمین نماید. حالا باید دید در این بحران، چه کسانی با مطالبات خود، بورژوازی را به چالش کشیده بودند؟ هر جامعه‌ی سرمایه داری دو طبقه‌ی اصلی دارد. یک طبقه‌ی سرمایه دار با کمیت محدود و باقی طبقه‌ی کارگرند که با کار مزدی امرار معاش می‌کنند. این یک واقعیت است که کارگران شرکت نفت، ذوب آهن و ایران خودرو دیر به انقلاب پیوستند. یکی از دلایل این موضوع این بود که مثلاً در مورد شرکت نفت، امکانات و تسهیلاتی که به کارگران داده می‌شد به طور نسبی از دیگر کارگران بیشتر بود. در سال‌های بعد از انقلاب هم همین روند ادامه داشت و کارگران شرکت نفت دستمزدهای بالاتری می‌گرفتند و از امکانات و تسهیلات بیشتری برخوردار بودند. برای مثال وقتی در سال ۷۴ یا ۷۵، ۵۰۰ کارگر شرکت نفت در پارکینگ ساختمان شرکت در خیابان طالقانی اعتصاب کردند، خواست هایشان فوراً برآورده شد. در شرایط فعلی هم درآمد یک کارگر شرکت نفت نسبت به کارگران دیگر بیشتر است. در واقع حاکمیت همیشه مراقب است که کارگران شرکت نفت اعتصاب نکنند. حتی کارگران پتروشیمی (که نقش مهمی در درآمدهای ایران دارد) اعتصابشان به این سرعت به موفقیت نمی‌رسد. کارگران پتروشیمی به دو بخش رسمی و قراردادی تقسیم می‌شوند و کارگران قراردادی همواره تحت فشار هستند. البته شمشیر قرارداد موقت بالای سر کارگران قراردادی همه‌ی کارخانه‌ها هست. برای مثال در کارخانه‌ی ایران خودرو، تحریم قطعات خودرو موجب شد که کارگران قراردادی به شدت نسبت به امنیت شغلی خود احساس خطر کنند. اما دولت ریسک نکرد که کارگران را اخراج کند، بلکه با پایین آوردن آکورد و کاهش اضافه کاری از اخراج کارگران خودداری نمود. در حال حاضر ایران خودرو

وضعیتی متفاوت با قبل از انقلاب دارد. مثلاً اعتصاب خونین ایران خودرو، حاکمیت سرمایه داری را به شدت دچار وحشت کرد. به طوری که از طرفی سپاه برای سرکوب اعتصاب وارد شد و از طرف دیگری مسئولین کارخانه با فریبکاری خواست‌های کارگران را پذیرفتند تا اعتصاب فروکش کند و بعد، از تأمین این خواست‌ها خودداری کردند. به هر حال اگرچه کارگران شرکت نفت در ماه‌های پایانی به جنبش انقلابی پیوستند اما این یک واقعیت تاریخی است که همان کارگران آخرین و مهلک‌ترین ضربه را به حکومت شاه وارد ساختند.

اما در مورد تحلیل‌هایی که شما به آن اشاره کردید. آنچه عده‌ای اعتراضات طبقه‌ی متوسط می‌نامند در واقع اعتراضات و اعتصابات اقشار مختلف طبقه‌ی کارگر است. مانند کارمندان بانک، کارکنان مزدی صدا و سیما، معلمان (که بخش مهمی از کارگران مزدی هستند و در انقلاب ۵۷ نقش به سزایی داشتند)، و محصلان (که بخش عمده‌ی آن‌ها خاستگاه طبقاتی کارگری دارند). کارگران کارخانه‌های کوچک هم نقش مهمی در انقلاب داشتند و اکثراً در اعتصاب بودند. سرانجام هم، تیر خلاص رژیم شاهنشاهی را طبقه‌ی کارگر شلیک کرد. در ابتدا معلمان و کارمندان جزء وارد صحنه شدند و پس از آن ضربه‌ی آخر را شرکت نفت به حاکمیت شاهنشاهی وارد کرد.

سوال: شما گفتید که کارگران کارخانه و کارگاه‌های کوچک اعتراضات و اعتصابات خود را نسبت به کارگران ایران خودرو، شرکت نفت و ذوب آهن زودتر آغاز کردند. یک آموزه‌ی کلاسیک در مارکسیسم این است که هر چه انباشت سرمایه بیشتر می‌شود و کارخانه‌ها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند، امکان تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر بیشتر می‌شود. اما تجربه‌ی انقلاب ۵۷ بر عکس این موضوع را نشان می‌دهد. چرا این اتفاق افتاد؟ آیا این آموزه‌ی کلاسیک نادرست است یا در آزمون عمل تأیید نشده است؟ در مقابل رویکردی بورژوازی وجود دارد که معتقد است بخش‌هایی از مردم که درآمد بیشتری دارند، افق دید گسترده‌تری دارند و در نتیجه مناسبات را بیشتر به چالش می‌کشند، در حالی که می‌بینیم مثلاً

در مورد انقلاب ۵۷ مقایسه‌ی نسبی وضعیت کارگران شرکت نفت و معلمان، نادرستی این تز را نشان می‌دهد. اما آیا ما باید نتیجه‌گیری کنیم که هر چه قدر وضعیت طبقه‌ی کارگر فلاکت بارتر شود، امکان اعتراض بیشتر می‌شود و آیا لزوماً مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر از محروم‌ترین بخش‌های اقتصادی آن شروع می‌شود؟ چه عواملی در این مورد تأثیر گذارند؟

پاسخ: در حرکت‌ها و اعتراضات کارگری، هیچ گاه همه‌ی کارگران با هم وارد مبارزه نمی‌شوند. همیشه گروهی از کارگران در مبارزه پیش قدم می‌شوند. وضعیت مالی بدون شک در شکل‌گیری اعتراضات کارگری اثر گذار بوده و هست و نباید اثرش را نادیده گرفت. اما نه به این معنی که هر جا کارگران فقیرتر باشند زودتر به مبارزه می‌پیوندند. این طرز بیان صحیح نیست. باید گفت آگاه‌ترین اقشار کارگران نسبت به منافع طبقاتی خود و کسانی که مطالبات بیشتری داشتند زودتر به صحنه آمدند. آگاهی به منافع طبقاتی با آگاهی به معنی تحصیلات دانشگاهی یا امثال آن متفاوت است. به عنوان نمونه در سال ۸۸ بسیاری از کارگران ساختمانی در صحنه حضور داشتند. این کارگران آگاهند. کارگران ساختمانی نسبت به گذشته مثلاً دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ بسیار آگاه‌تر شده‌اند و مطالبات اقتصادی - سیاسی دارند.

در شرکت نفت محافل و گروه‌های سیاسی بیش از کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک وجود داشت، اما صرف مطالعه و تشکیل محافل سیاسی منجر به مبارزه‌ی کارگری نمی‌شود. تاریخ هم نشان می‌دهد که محافل سیاسی، روشنفکری و حتی محافل کارگری جدا از طبقه نتوانسته‌اند در جنبش کارگری کارساز باشند. برای مثال در مقطع ۱۸۰۲ تا ۱۸۱۲ در اروپا که مبارزات کارگری شدت داشت، محافل روشنفکری و سیاسی برای مثال سن سیمون، اوئن و هواداران دیدگاه‌هایشان در جنبش کارگری تأثیر گذار نبودند. بلکه کارگران پشم‌ریسی در انگلستان مبارزه را شروع کردند و سپس مبارزه به سایر کارگران گسترش یافت.

به هر حال در مورد این که کدام یک از اقشار طبقه‌ی کارگر زودتر به میدان می‌آیند عوامل متعددی تأثیر گذارند. مثلاً کارگران رسمی، کارگران کارخانه‌های بزرگ یا کارگرانی که موقعیت کاری بهتری دارند احتمالاً حساسیت بیشتری به خطر افتادن شرایط زندگی‌شان دارند. کارگران کارگاه‌های کوچک یا معلمان، ممکن است حساسیت کمتری نسبت به این موضوع داشته باشند. همچنین دستگاه سرکوب حاکمیت هم، با همه‌ی اقشار طبقه‌ی کارگر به شکل مشابهی برخورد نمی‌کند. مثلاً در مورد شرکت نفت، سرکوب کارگران شدید بود. ساواک آبادان اساساً برای کنترل کارگران تشکیل شده بود. در شرکت نفت نگهبانان به شدت کارگران را کنترل می‌کردند تا دست به اعتصاب نزنند. عامل دیگر نقش کارگران پیشرو است. مثلاً در شرکت نفت پیشروان کارگری ارتباط اندکی با بدنه‌ی کارگری داشتند.

سوال: در مورد بحران اقتصادی دهه‌ی ۵۰ صحبت کردید. نکته‌ی جالب این که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، شاید فقط تا مقطع سال ۵۶، دوره‌ی ۳۹-۴۲ دوره‌ایست که فضای سیاسی بازتر می‌شود. سوال این است که در کشورهایی مثل ایران چرا حکومت‌های استبدادی در دوره‌های بحران اقتصادی حاضر می‌شوند که فضای سیاسی را مقداری بازتر کنند؟ و آیا ارتباطی بین بحران اقتصادی و بازتر شدن فضای سیاسی وجود دارد؟

پاسخ: به درستی اشاره کردید که در چند مقطع، فضای سیاسی هم زمان با تشدید بحران نظام سرمایه داری در ایران به طور نسبی باز شده است. یکی از این دوره‌ها سال‌های ۲۰ تا ۳۲ و دیگری سال ۵۶ است. این درست است که از سال ۵۳ تا ۵۶ فضای سیاسی به تدریج بازتر شد، انتشار گسترده‌ی کتاب‌های جلد سفید یا برگزاری شب شعر موسسه‌ی گوته را می‌توان مصداق آن در نظر گرفت. کشورهایی مانند آمریکا که مایل نبودند ایران را به عنوان محلی برای صدور سرمایه و کالا به سادگی از دست بدهند، همواره نگران این بودند که با توجه به شدت عمل حاکمیت سرمایه در رژیم سلطنتی، چه راهکارهایی برای کنترل وضعیت می‌توان به کار گرفت. اگر در سال ۵۲، دلیل وحشت و نگرانی حکومت، ترورهای بود که توسط سازمان مجاهدین یا چریک‌های فدایی خلق انجام

می‌شد، در سال ۵۵ و ۵۶ تحرکات کارگران بود که موجب این وحشت و نگرانی می‌شد. کارگرانی که با کمترین درآمد بیشترین میزان کار را انجام می‌دادند و در مناطق حاشیه‌ی شهر زندگی می‌کردند، اکنون پا به میدان مبارزه گذاشته بودند. در نتیجه‌ی این وضعیت، رژیم شاه برای جلوگیری از گسترش مبارزه‌ی طبقاتی در میان کارگران و تحت فشار سرمایه‌های امپریالیستی، فضای سیاسی را باز کرد.

اکنون نیز وضعیت مشابهی حاکم است. کشورهای امپریالیستی، آمریکا و اروپا نگران وضعیت سرمایه داری ایران هستند و اتفاقاً به جمهوری اسلامی فشار می‌آورند تا در جهتی حرکت کند که سرمایه داری در ایران تداوم پیدا کند. به نظر من راهکار امپریالیست‌ها برای جلوگیری از بحران این است که سندیکاها، شبیه سندیکاها، که در کشورهای اروپایی وجود دارد ایجاد کنند تا با جذب کارگران به این سندیکاها، از انقلاب تمام عیار جلوگیری کنند. همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، کسی که در مجموعه‌ی حاکمیت این پیام را دریافت کرد شخصی به نام علی ربیعی بود. وی در سال ۱۳۸۵ در تاریخ ۵ تیرماه در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی شرق به همین راهکار اشاره کرد. جریان اصلاح طلبی و جنبش سبز نیز نظرش این است که برای این که سرمایه داری تداوم پیدا کند و با انقلاب رو به رو نشویم، باید همین مسیر سندیکالیسم را دنبال کرد. نکته مهم در اینجا این است که تمایل بخشی از بورژوازی ایران یا جهان به سندیکاسازی و رواج مبارزات سندیکالیستی در ایران را نباید با توافق اینها حتی نسبت به فعالیتهای متعارف سندیکایی مترادف دانست. جنبش سندیکالیستی یک توافق دو جانبه میان گرایشی در درون طبقه کارگر و بورژوازی است. اولی کل دار و ندار مبارزه طبقاتی خود را به دومی می‌فروشد اما همزمان بهای ناچیزی را به شکل برخی امکانات دریافت می‌دارد. امکاناتی که چراغ دم باد هستند و هر گاه بورژوازی کسر و کمبودی در دنیای سودهایش ببیند آنها را پس می‌گیرد. معضل سندیکالیسم در ایران این است که بورژوازی به هیچ وجه حاضر به پرداخت همان بهای ناچیز هم نیست. سندیکالیسم ایرانی مصداق همان « معصیت بدون لذت » و

مظهر بلاهت و شعور باختگی سندیکالیست هاست. بسیار زبונانه هست و نیست جنبش طبقه خود را تسلیم بورژوازی می‌کنند و در قبال آن به جای پاداش راهی زندان همان بورژوازی می‌گردند. رقت بارتر اینکه سندیکالیست‌های ایرانی در روزهایی پرچم اعجازگری این امامزاده جعلی را برافراشته می‌سازند که طشت رسوایی سندیکالیسم بیشتر از هر زمان دیگری از بام به خاک افتاده است. در جامعه ما تحمیل نازل‌ترین مطالبات کارگران بر بورژوازی نیز به دمیدن هر چه مؤثرتر در صور جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر گره خورده است

سوال: در مورد اشاره‌ای که با آقای ربیعی کردید باید این نکته را اضافه کنم که اظهار نظر او از این جهت اهمیت دارد که وی در طول دهه‌ی شصت روزنامه‌ی کار و کارگر را منتشر می‌کرد و از طرف جناحی از سرمایه در ایران مسئول نهادسازی کارگری در مقابل تشکلهای کارگری بود و در جریان شکل‌گیری شورای اسلامی کار و خانه‌ی کارگر هم نقش مهمی داشت.

برداشت من از پاسخ شما این بود که در دوره‌ی بحران به دلیل احساس خطر نسبت به گسترش مبارزه‌ی طبقاتی و پررنگ‌تر شدن جنبه‌ی سیاسی این مبارزه، حاکمیت سرمایه یک سری اصلاحات سیاسی را می‌پذیرد. اما به نظر می‌رسد که تجربه‌ی تاریخی در ایران نشان می‌دهد که این اصلاحات سیاسی نتیجه‌ی عکس می‌دهند. به عنوان نمونه فضای باز سیای در اواخر دهه‌ی ۳۰ و نخست وزیری علی‌امینی، با پیامد آن به شکل سرکوب خرداد ۴۲ مقابله کند. در اواسط دهه‌ی ۵۰ هم، فضای باز سیاسی و نخست وزیری جمشید آموزگار، در سال ۵۷ نیز منجر به انقلاب شد. شاید بتوان خرداد ۷۶، جریان اصلاحات و رییس‌جمهوری خاتمی را هم در همین چارچوب تحلیل کرد. یعنی با تعمیق بحران سرمایه که از اوایل دهه‌ی هفتاد تا اواسط آن ادامه داشت و نمود بارز آن نیز شورش‌های شهری در مشهد، اراک، اسلامشهر و اکبرآباد بود؛ دوباره گشایش فضای سیاسی در

دستور کار قرار می‌گیرد و باز هم منتهی به وقایع ۱۸ تیر ۷۸ می‌شود. آیا موافقید که گشایش فضای سیاسی برای حاکمیت نتیجه‌ی معکوسی به همراه دارد؟ به این معنا که شرایط باز سیاسی به طبقه‌ی کارگر فرصت تشکل یابی بیشتر و شهامت گسترش مبارزات را می‌دهد؟ و اگر موافقید، پس چرا این راهکار در شرایط بحرانی از طرف حکومت به کار گرفته می‌شود؟

پاسخ: مجموعه‌ی جناح اصلاح طلب رژیم (شامل نیروهای موسوم به سبز) همسو با دیدگاه‌های امپریالیست‌ها، خواهان آن هستند تا با جذب کارگران به سندیکاها مانع وقوع انقلاب شوند، و این را به صراحت بیان می‌کنند. اما در مورد این که حاکمیت چه می‌تواند بکند. خبر در صورتی که چنین کاری نکند به سمت سناریوی لیبی و سوریه سوق پیدا می‌کند و اتفاقاً حرف اصلاح طلبان هم همین است که از وقوع آن سناریو جلوگیری کنیم. البته در لیبی نیز یک مستبد برکنار شد و یک مستبد دیگر جایگزین وی شد. اما اصلاح طلبان راهکارشان اجرای اصلاحات به سبک کشورهای مثل تاجیکستان یا گرجستان است.

در عین حال جناح حاکم رژیم، در مقابل اصلاح طلبان این استدلال را مطرح می‌کند که باز کردن کوچک ترین فضا مساوی با سقوط حکومت است. این دو جناح همواره بر سر چگونگی مدیریت سرمایه و تولید ارزش اضافی اختلاف داشته‌اند. جناح حاکم با اتکا به تجربه‌ی رژیم سلطنتی معتقد است که تنها راه برای ادامه‌ی تسلط بر تولید ارزش اضافی استبداد است. به همین دلیل است که حتی شعار آزادی را از طرف جناح‌های دیگر سرمایه تحمل نمی‌کند.

سوال: در واقع شما قائل به این هستید که جناح‌های مختلف بورژوازی در دوره‌های بحران اقتصادی راهکارهای متفاوتی را در پیش می‌گیرند. جناحی تشدید سرکوب را در دستور کار قرار می‌دهد و جناح دیگر سیاست ایجاد فضای باز سیاسی و نهادسازی برای معطوف کردن مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به خواست‌های صرفاً اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه و

رفرم‌هایی در سطح تغییر دولت‌ها را دنبال می‌کند. این موضوع در واقع به معنی تعمیق بحران نظام سیاسی و تشدید درگیری میان جناح‌های مختلف بورژوازی است.

اگر بپذیریم که به دلیل محدودیت‌های افزایش بارآوری کار در ایران، تولید ارزش اضافی به طور کامل به معنی افزایش شدت و طول مدت کار نیروی کار است و لازمه‌ی این کار، سرکوب تمام عیار طبقه‌ی کارگر است؛ پس باید نتیجه بگیریم که هر گونه تشکل یابی حتی در فرم‌هایی مثل سندیکا می‌توانند در دوره‌های بحرانی خیلی سریع رادیکال شوند و مطالبات اقتصادی- سیاسی کارگران را به صورت سیاسی‌تری دنبال کنند. در نتیجه جناح‌هایی که الگوی رفرم سیاسی و باز کردن فضای سیاسی را مطرح می‌کنند در تحلیل نهایی الگوی ناکارآمدی را در خصوص مسأله‌ی مدیریت تولید ارزش اضافی در پیش می‌گیرند و در نهایت هم مجبور می‌شوند که در همدستی با جناح دیگر، به همان الگوی سرکوب برگردند. برای مثال در مورد انقلاب ۵۷ می‌توان چنین استدلال کرد که وقایع ۳۰ خرداد ۶۰، امتداد وقایع ۱۷ شهریور ۵۷ است. یعنی جناحی از بورژوازی که در آغاز با شعار حمایت از کارگران به صحنه آمد در نهایت در طی بحران انقلابی ناچار شد به سرکوب روی بیاورد. آیا شما با این تحلیل موافق هستید؟

پاسخ: واقعیت این است که سرمایه داری ایران بیشترین ارزش اضافی را از نیروی کار ارزان به دست می‌آورد. سطح دستمزد کارگران بخش خودروسازی چندین برابر کمتر از دستمزد کارگران خودروساز در سطح جهانی است. در صنایع ذوب فلزات و فولاد هم وضع به همین منوال است. استثمار کارگران در عسلویه به ویژه آن‌هایی که در بخش تسطیح منطقه، لوله گذاری و ساخت مخازن کار می‌کنند (که بخش عمده‌ی کارگران عسلویه را تشکیل می‌دهند) به معنی واقعی مصداق کار رایگان است. درگیری‌های سپاه با دیگر صاحبان سرمایه در منطقه‌ی عسلویه بر سر بهره کشی از این نیروی کار ارزان کارگران است. آمارهای موجود نشان می‌دهند که میزان تولید ارزش اضافی حاصل از نیروی کار در ایران چند برابر دیگر کشورهای سرمایه داری در اروپا و آمریکاست. هزینه‌ی

جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق از محل کار دو شیفته و ارزان قیمت کارگران، از محل همین تولید ارزش اضافی تامین شده است. تولید ارزش اضافی حاصل از نیروی کار در بخش تولید، سود سرمایه‌های تجاری که در بخش بورس و ... سرمایه گذاری می‌شود را نیز تامین می‌کند. بخش تجارت و بانک‌ها در نظام سرمایه، گرچه در تولید ارزش اضافی نقش ندارند اما لازمه‌ی نظام سرمایه داری جهانی هستند. بخشی از ارزش اضافی تولید شده از نیروی کار مولد به این بخش‌ها سرازیر می‌شود. مواردی مثل اختلاس چندین میلیارد دلاری اخیر نیز به نوعی، تولید ارزش اضافی بالا از کار ارزان قیمت کارگران را تأیید می‌کند. در کنار نیروی کار ارزان، یکی دیگر از ویژگی‌های مهم سرمایه داری ایران، مسأله‌ی پایین بودن بارآوری نیروی کار و پایین بودن سطح فناوری ابزار تولید است.

ویژگی سرمایه داری در ایران شدت استثمار و بهره کشی از نیروی کار ارزان است و هر اعتراضی با سرکوب و جو اختناق پاسخ داده خواهد شد. استبداد سرمایه گذشته از سرکوب از ترویج خرافات در جهت استثمار کارگران کمک می‌گیرد. عدم بارآوری نیروی کار در ایران با تشدید استثمار و بی حقوقی کارگران جبران می‌شود. سهم سرمایه داری ایران از ارزش اضافی تولید شده توسط کار مزدی طبقه‌ی کارگر در سطح جهان نسبت به شرکت‌های چند ملیتی و کشورهای اروپایی و آمریکا کمتر است و صاحبان سرمایه برای انباشت سرمایه، تشدید استثمار و بهره کشی از نیروی کار ارزان را در دستور کار خویش قرار داده‌اند. در واقع حاکمیت استبدادی سرمایه در ایران با بهره کشی از نیروی کار ارزان و تحمیل بی حقوقی به کارگران، بیکارسازی کارگران و تعطیل کارخانه، انتقال سرمایه‌ها به بخش سودآورتر و به تعویق انداختن دستمزدها، با ناکارآمدی ابزار تولید مقابله می‌کند. در این شرایط استبدادی و اختناق، کارگران با دستمزدی بسیار کمتر از مصوب دولت هم مجبور به فروش نیروی کار می‌باشد.

در واقع شما می‌گویید که تجربه ثابت می‌کند اگر حکومت با روش اصلاح طلبی پیش برود و حتی سندیکاهایی از نوع آن چه در جهان رایج است در ایران به وجود بیاید، باز هم بورژوازی در راستای استراتژی حیاتی خود مبتنی بر تولید حداکثر ارزش اضافی از نیروی کار شبه رایگان، در مقابل

مطالبات معیشتی و رفاهی توده‌های کارگر مقاومت خواهد کرد. امری که لاجرم تداوم مبارزات کارگران و طوفانی شدن آن را به دنبال می‌آورد و راهی که سرمایه داری ایران انتخاب می‌کند طبیعتاً به روش سرکوب منتهی می‌شود. این حرفی است که الآن رواج دارد. یعنی جناح حاکم همین شیوه را اتخاذ کرده است. در چنین شرایطی از منظر طبقه‌ی کارگر دو راه بیشتر وجود ندارد: سوسیالیسم یا بربریت. طبقه‌ی کارگر اگر با تمام نیروی به خودآگاهی رسیده، با نیروی برای خود یعنی در نوعی از همبستگی بین کارگران پیشرو و بدنه‌ی کارگری وارد صحنه شود و بتواند راهکاری مانند انترناسیونال اول پیش بگیرد خواهد توانست به بحران پایان دهد و مناسبات سرمایه داری را دگرگون کند. جناح حاکم هم از همین می‌ترسد و به همین دلیل با اصلاحات مخالفت می‌کند.

اما راهکار جناح خارج از قدرت همان راهکار کشورهای امپریالیستی است. یعنی ایجاد سندیکاها و رایج برای جلوگیری از پیشروی کارگران به سوی خواست‌های انقلابی و متوقف کردن کارگران در چانه زنی بر سر حقوق و دیگر خواست‌های اقتصادی. این جناح معتقد است که ادامه‌ی بی وقفه‌ی سرکوب، ممکن است منجر به جنبش‌ها یا شورش‌های به اصطلاح کوری شود که حاکمیت سرمایه را با نوعی شورش عمومی مواجه و ساقط کند.

اما در مورد ۳۰ خرداد هم این نکته را اضافه کنم که این حرکت، یک حرکت گروهی و فرقه‌ای بود. یعنی گروهی می‌خواست با اتکا به نیروهای مسلح خود در مقابل رژیم بایستد. گروهی که در ۳۰ خرداد ۶۰ به تظاهرات خیابانی و قیام علیه حکومت اسلامی دست زد برای کسب قدرت سیاسی، رقیب حاکمیت جمهوری اسلامی محسوب می‌شد و خواست و مطالبات مزدبگیران را دنبال نمی‌کرد. در خرداد سال ۶۰، هنوز هم بسیاری نسبت به رژیم توهم داشتند. اما در سال ۵۷ توده‌های عظیم کارگر و فرودست به صحنه آمده بودند و رژیم را به چالش می‌کشیدند. به نظر من این دو مقطع با هم قابل مقایسه نیستند. اتفاقاً این مقایسه نشان می‌دهد که فرقه‌گرایی هر چند با نیروی زیاد اگر نیروی توده‌ای در صحنه نباشد، کارآمد نخواهد بود.

سوال: یعنی شما قائل به این هستید که سرمایه می‌تواند در ایران شکل‌های زرد ایجاد کند؟

پاسخ: حتی اگر عجبالتاً این کار را بکند با توجه به شالوده سیاست بورژوازی دائر بر استثمار هر چه وحشیانه تر نیروی کار ارزان، چنین راه حل‌هایی در دراز مدت موفق نخواهند بود. وجود و بازتولید دیکتاتوری‌ها در اینجا نیاز استثمار هولناک توده‌های کارگر است. سندیکاسازی زیر چتر این دیکتاتوری‌ها هیچ مشکلی از هیچ کارگری حل نخواهد کرد و لاجرم تخفیفی در مبارزات کارگران هم پدید نخواهد آورد. معنای این سخن آن است که سلاح بورژوازی برای حفظ سرمایه داری و تداوم استثمار بدون هیچ حد و مرز کارگران، بالاخره دیکتاتوری خواهد بود. در آن سوی ماجرا هر چند جنبش کارگری در وضعیت تدافعی قرار دارد و اعتراضات کارگران پراکنده است، اما جنبش سراسری طبقه‌ی کارگر اگر راهکار ضد سرمایه را اتخاذ کند می‌تواند مناسبات سرمایه را به چالش بکشد و راه دیگری را که همان جامعه‌گردانی شورایی توده‌های کارگر است اتخاذ کند و به مناسبات سرمایه داری خاتمه دهد. این منوط است به این که طبقه‌ی کارگر آگاه باشد، تشکل سراسری شورایی خودش را ایجاد کند. در موقعیت فعلی که در سطح جهان، دیدگاه رفرمیستی و سندیکالیستی چنان جا افتاده است، پیروزی این راه حل مبارزه‌ی همه جانبه ای را طلب می‌کند.

سوال: اگر موافق باشید به بررسی مبارزات کارگران در مقطع انقلاب ۵۷ و بعد از آن بازگردیم. با توجه به بحران اقتصادی‌ای که از پیش از انقلاب، گریبان گیر سرمایه داری ایران شده بود. بحران انقلابی و رقابت بین جناح‌های مختلف بورژوازی برای کسب قدرت سیاسی، این بحران را تشدید می‌کرد. تبعاً حکومت جدید نمی‌توانست مطالبات طبقه‌ی کارگر را در سال‌های اولیه‌ی بعد از انقلاب برآورده کند و مبارزات کارگری در این سال‌ها ادامه پیدا کرد. مهم ترین مبارزات کارگران در سال‌های بعد از انقلاب چه مبارزاتی بودند؟ در ماه‌های پایانی حکومت پهلوی و در ماه‌های ابتدایی بعد از انقلاب که هنوز حکومت

مرکزی به طور کامل مستقر نشده بود، طبقه‌ی کارگر تا چه اندازه در امر ایجاد تشکلهای مستقل و شوراهاى کارگرى موفق بود؟ آیا کارگران موفق به تصرف کارخانه‌ها و اعمال کنترل کارگرى شدند؟ همچنین، اگر امکان دارد در مورد مبارزه‌اى که از اسفند ماه سال ۵۷ توسط کارگران بیکار آغاز شد و به یک جنبش سراسرى در سطح کشور انجامید به طور مشخص توضیح بدهید. گروه‌ها و سازمان‌هاى سیاسى چه موضعی در قبال مبارزات کارگران در سال‌هاى بعد از انقلاب داشتند؟

برخی معتقدند ضد انقلاب در قالب جناحی که بعد از انقلاب قدرت را به دست گرفت از دل مبارزه‌اى که طبقه‌ی کارگر برای انقلاب ۵۷ انجام داده بود، با حمایت بورژوازی ایران و سرمایه‌ی جهانی عروج کرد و طبقه‌ی کارگر را از صحنه خارج کرد. اما بغرنجی موضوع در این است که حداقل بخش‌هاى قابل توجهی از طبقات فرودست جامعه در جریان سرکوب طبقه‌ی کارگر از این جناح ضد انقلابی حمایت کردند. این جناح موفق شد در طی چند سال توانست قدرت را قبضه کند، سایر جناح‌ها را کنار بزند و جنبش کارگرى را سرکوب کند. شما چه دلایلی را در موفقیت این جناح از حکومت موثر می‌دانید؟ وقتی به بیانیه‌هاى گروه‌ها و سازمان‌هاى سیاسى یا کارگران اعتصابی در ماه‌هاى منتهی به انقلاب ۵۷ مراجعه می‌کنیم. چند محور اصلی در این بیانیه‌ها جلب توجه می‌کند. مثل خواست انحلال ساواک، لغو حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسى و خواست بازگشت آیت الله خمینی به وطن. چرا پیشروهاى کارگرى و کلیت طبقه‌ی کارگر نسبت به خمینی توهم داشتند؟ چرا این توهم حتى پس از انقلاب هم در میان گروه‌هاى سیاسى و بخش‌هاى قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر به قوت خود باقى ماند؟

پاسخ: به زعم من وقتی دور طبقه‌ی کارگر با استبداد حصار کشیده باشند بورژوازی به طور کلی با آن چه آزادی‌هاى اجتماعى خوانده می‌شود مشکلی ندارد اما زمانی که طبقه‌ی کارگر بخواهد

سرمایه، مالکیت و تولید ارزش اضافی را به چالش بکشد سر بلند می‌کند. در آن مقطع زمانی کارگران چشم شان به گروه‌هایی بود که سال‌ها به عنوان پیشرو انقلابی مطرح بودند، سازمان‌هایی مانند مجاهدین و چریک‌ها محور مبارزه قلمداد می‌شدند. بخشی از کارگران پیشرو به این گروه‌ها پیوسته بودند یا هوادار آن‌ها بودند. اما این‌ها گروه‌هایی بودند که مبارزه‌ی مخفی می‌کردند، از تکامل اجتماعی طبقه‌ی کارگر دور بودند، آگاهی نداشتند، در روند مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نبودند. اصولا ملزومات کار مخفی و چریکی موجب چنین وضعیتی می‌شد. وقتی این گروه‌ها در هنگام ورود خمینی به ایران برای او نامه‌ی تبریک می‌فرستند، طبعاً هواداران آن‌ها در میان طبقه‌ی کارگر نیز از این موضع تبعیت می‌کردند. من معتقد نیستم که مردم از دیدگاه مذهبی به خمینی پیوستند. به زعم من تبلیغات رفرمیستی مانند دفاع از بورژوازی ملی، ناآگاهی، فقدان خطی مشی مشخص و موضوعیت نداشتن مبارزه با سرمایه موجبات این وضعیت را فراهم کرد. از طرف دیگر فریب دادن مردم با وعده‌های اقتصادی از قبیل پرداخت پول نفت و ایجاد رفاه و وعده‌های سیاسی مانند تامین آزادی‌ها بود که توانست مردم را جذب خمینی کند.

سؤال: درست است که بسیاری از وعده‌هایی که مطرح شد همان خواست‌های طبقه‌ی کارگر بود، هر چند با ادبیات متفاوت (مثلا به کارگیری لفظ مستضعفین) ولی با این حساب با توجه به بحران اقتصادی ای که از پیش گریبان گیر جامعه بود در کنار بحران انقلابی و رقابت برای کسب قدرت سیاسی، حکومت نمی‌توانست مطالبات طبقه‌ی کارگر را در سال‌های اولیه‌ی بعد از انقلاب برآورده کند و قاعدتا مبارزات کارگری باید در این سال‌ها ادامه پیدا کرده باشد. مشخصا من می‌خواهم در مورد مبارزه ای که از اسفند ۵۷ آغاز شد و کارگران بیکار وارد مبارزه شدند و یک جنبش سراسری در سطح کشور شکل گرفت صحبت کنم. برخورد گروه‌های سیاسی با این مبارزه‌ی تازه آغاز شده چگونه بود؟

جواب: خواسته‌هایی که از طرف کارگران مطرح می‌شد، از جمله کارگران بیکاری که در صحنه بودند (مثلاً عده‌ی زیادی که در ۱۷ شهریور ۵۷ کشته شدند کارگران بیکار بودند) این خواسته‌ها، خواسته‌های آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر نبود. آنچه خمینی وعده می‌داد محور خواسته‌های رفرمیستی جریان‌های سیاسی هم بود، یعنی دولتی کردن سرمایه‌ها، ما این را به عینه می‌دیدیم که کسانی که حاکمیت جمهوری اسلامی را به دست گرفتند هشیارانه می‌خواستند ارتش دست نخورده باقی بماند، به حقوق کارگران اعتصابی شرکت نفت ۵۰۰ تا ۷۵۰ تومان اضافه کردند، خانه‌های سازمانی شان را تحویل دادند تا به کار برگردند. نمایندگان کارگری که در شرکت نفت حضور داشتند دو جناح تقسیم شده بودند. یک عده موافق اعتصاب و عده‌ای مخالف بودند. جناح مخالف همان جناحی بود که از اعضا یا هواداران همین گروه‌ها و سازمان‌ها بودند. یعنی این را هم باید ببینیم که کارگران یک دست نبودند. می‌خواهم بگویم آن خواسته‌هایی که خمینی مطرح می‌کرد، خواسته‌هایی همسو با مطالبات گروه‌ها و سازمان‌ها بود.

جمهوری اسلامی بعد از به دست گرفتن قدرت سیاسی، با ترفند، بدون آن که به خواسته‌های کارگران شاغل و بیکار پاسخ دهد فقط خواسته‌های بخشی از کارگران مانند شرکت نفت را تأمین کرد. یا خواسته‌های برخی کارگرانی که خواهان مسکن بودند. در واقع یک نظام تازه نفس برای سرکوب خواسته‌های کارگران که از همان بحران اقتصادی دوره‌ی رژیم پهلوی نشئت می‌گرفت وارد عمل شد و توانست در سرکوب موفق شود. توهم گروه‌های سیاسی نسبت به جمهوری اسلامی هم به این سرکوب کمک کرد. اما در مورد مبارزات کارگران در اسفند ۵۷، این مبارزات در اصفهان آغاز شد و در آن جا یک نفر کشته داد. تعداد کارگران بیکار زیاد بود. یک گروهی در اصفهان بود به اسم گروه زحمتکشان، در قالب این گروه سیامک ستوده جمعی حدود ۷۰ نفر از کارگران بیکار را در حمام عمومی جمع می‌نمود و برای آن‌ها صحبت می‌کرد. در اصفهان، دانشگاه به محل تجمع کارگران بیکار تبدیل شده بود و در کوی کارگران که بسیار نزدیک دانشگاه بود کارگران جمع

می‌شدند دانشجویان نیز در این تجمع‌ها شرکت می‌کردند. کارگران بیکار، کارگران ساختمانی، کارگران پروژه ای و دیپلمه‌های بیکار در سال ۵۷ تشکل وسیعی را به وجود آوردند. این تشکل در همان سال انقدر گسترش پیدا کرد که برای نظام نوپای جمهوری اسلامی که قصد قبضه کردن قدرت سیاسی را داشت چالش ایجاد می‌کرد. یعنی یک قدرت دو گانه در این جا شکل گرفته بود. داریوش فروهر به عنوان وزیر کار به اصفهان سفر کرد. دفعه‌ی اول با وجود تشکل کارگران موافقت می‌کند. بار دوم اعلام می‌کند که فعالیت عملی مانند تجمع را نمی‌پذیرد. دفعه‌ی سوم در سال ۵۸ کارگران به تجمعی دست زدند که چندین بار سرکوب شد. در سرکوب آخر در اوایل سال ۵۹ ابتدا خواهر یکی از نمایندگان کارگران پروژه ای در شاهین شهر آماج ضرب و شتم گروهی از لمپن پرولتاریا واقع شد و باقی نمایندگان کارگری نیز مورد هجوم شبانه ب چوب و چماقداران قرار گرفتند. این تشکل کارگری که در حال شکل گیری بود و کارگران پیشرو هم در آن حضور داشتند و بحث و گفتگو در بین این گروه زیاد بود، در نهایت مورد سرکوب قرار گرفت.

سؤال: موضوع بررسی تاریخ مبارزات جنبش کارگری در سال‌های بعد از انقلاب ۵۷، به نوعی به تحلیل مناسبات کار و سرمایه و جایگاه حاکمیت جمهوری اسلامی در ارتباط با این مناسبات گره خورده است. در این ارتباط تحلیل‌های متفاوتی ارائه شده است. یکی از تحلیل‌هایی که از انسجام درونی نسبی برخوردار است و آمارهای متعددی نیز در خصوص نیروی کار در ایران ارائه کرده، تحلیلی است که بهداد و نعمانی در ارتباط با مبارزات طبقاتی در سال‌های بعد از انقلاب ارائه کرده اند. آن‌ها از دهه‌ی اول انقلاب یعنی از ۲۲ بهمن ۵۷ تا پایان جنگ ایران و عراق، به عنوان دوره‌ی درون تاب‌ی ساختاری یا چروکیده شدن اقتصاد ایران یاد می‌کنند و مشخصه‌های اصلی این دوران را برهم خوردن مناسبات تولید سرمایه دارانه، ایجاد اختلال در فرآیند تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه،

پرولتاریا زدایی اقتصاد شهری، دهقانی شدن کشاورزی و افزایش مشاغل خدماتی کوچک می‌دانند. به نظر شما طی این دوره، آیا اساساً روند تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه دچار اختلال شد؟ آیا واقعاً با فرآیند پرولتاریا زدایی اقتصاد شهری به معنای کاهش سهم طبقه‌ی کارگر و افزایش سهم خرده بورژوازی در نیروی کار مواجه هستیم؟

جواب: پاسخ را از مسأله‌ی اختلال انباشت سرمایه شروع می‌کنم. این یک واقعیت است که انباشت سرمایه در کشورهایی مانند ایران نسبت به کشورهای پیشرفته تر سرمایه داری مانند آمریکا و کشورهای اروپایی کمتر است. بعلاوه ترکیب ارگانیک سرمایه یعنی نسبت سرمایه ثابت به متغیر هم کمتر می‌باشد این نکته هم اهمیت دارد که این مسأله صرفاً در مورد ایران صدق نمی‌کند. در چین هم که رشد بالای ۹ درصدی دارد، بارآوری نیروی کار پایین تر از کشورهای اروپایی و آمریکاست. اگر چه در برخی از صنایع، مثل صنایع ماشین سازی، چه در ایران، چه چین و چه در کشورهای دیگر از ربات‌ها و ماشین آلات پیشرفته استفاده می‌شود ولی در کشورهایی مثل چین همچنان در بخشی از صنایع بیشتر از نیروی کار انسانی استفاده می‌شود تا ماشین آلات پیشرفته. در یک کلام بارآوری نیروی کار در اینجا پایین تر و ترکیب ارگانیک سرمایه نازلتر است ولی در همین سال‌ها با وجود پایین بودن بارآوری نیروی کار، ارزش اضافی ای که در ایران تولید شده از کشورهای پیشرفته جهان مانند سوئد و آلمان بیشتر است. این ارزش اضافی از چه طریقی تولید شده است؟ از طریق ارزانی بهای نیروی کار، شدت مضاعف کار و تحمیل بدترین شرایط زندگی بر کارگران. نیروی کار ارزان باعث شده که انباشت سرمایه عظیمی در ایران صورت گیرد و از همین طریق دولت سرمایه داری ایران جنگ را به سرانجام رساند. هزینه‌ی جنگ از انباشتی که در مدت جنگ به وجود آمد تامین شد.

در پایان بحث می‌خواهم بگویم ما می‌توانیم به آمارهای رژیم جمهوری اسلامی مراجعه کنیم و ببینیم که چقدر انباشت سرمایه در ایران بالا بوده است. آقایان بهداد و نعمانی بسیاری از منابع

آمارى ايران را استفاده کرده‌اند براى اين که کارمندان را به عنوان کارگران مزدى که در بخش خدمات کار مى‌کنند از طبقه‌ى کارگر جدا سازند. ولى با آمارهاىی که به طور خيلى روشن در گزارشات رسمى حکومت قابل دسترسى است نشان مى‌دهد که انباشت با وجود پايين بودن نسبت سرمايه ثابت به متغير در قياس با کشورهاى ديگر، چه قدر بالا بوده است. باز تکرار مى‌کنم که با وجود پايين بودن نسبت سرمايه ثابت به متغير در ايران، انباشت در ايران از بعضى کشورهاى پيشرفته صنعتى بيشتر است. در همين مورد من به گزارشى به زبان انگليسى برخورد کرده‌ام که بيان مى‌کند دستمزد کارگران شاغل در بخش ماشين سازى در ايران، يک درصد ميانگين جهانى آن است. حالا شما کارگران بخش ساختمانى، کارگران قراردادى، کارگران پيمانى، کارگران پروژه‌اى عسليه را در نظر بگيريد. اين کارگران نيروى کار خود را در قبال يک وعده غذا يا کمى بيشترى مى‌فروشند. براى مثال در سال ۸۶ حقوق ماهيانه‌ى کارگران ساختمانى (که اکثرا بلوچ بودند) ۱۸۰ هزار تومان بود، در ازاي ۹-۸ ساعت کار روزانه.

همين کارگران يک بار اعتصاب دسته جمعى کردند. سرمايه داران و عوامل سرکوب رژيم با فريب ابتدا به کارگران گفتند که بهتر است محل اعتصاب را ترک کنند تا در کمپ (?) در مورد ميزان افزايش حقوق مذاکره کنند. پس از ترک محل اعتصاب توسط کارگران و انتقال به کمپ، بلافاصله با همه‌ى کارگران اعتصابى تسويه حساب و آنان را اخراج کردند. چرا که کارگران گرسنه زيادى وجود داشتند که حاضر بودند جاي اين کارگران اخراجى را پر کنند. اما در مورد پرولتاريا زدائى، اگر آن طور که من از مطالعه‌ى کتاب متوجه شدم منظورشان اين است که کارگران به سمت بخش خدمات دولتى يا خصوصى رفته‌اند. قبل از هر چيز بايد تصريح کرد که بخش خدمات همان گونه که چند بار گفته‌ام از ابتداى شکل گيرى سرمايه دارى وجود داشته است منتها سهم اين بخش روز به روز افزايش پيدا کرده است.

سؤال: اما در مورد انقلاب ۵۷، مسئله‌ی دیگر مسئله‌ی برخورد سرمایه داری جهانی با انقلاب ۵۷ است. قبل از انقلاب مشخصاً اتفاقاتی به وجود نیامده بود که نیروهای چپ را با بحران جدی در تئوری شان مواجه کند. یعنی حکومت مستبدی وجود داشت که از طرف امپریالیسم حمایت می‌شد و خیلی راحت می‌شد شعارهای ضد استبدادی و ضد امپریالیستی را بر هم منطبق کرد. بعد از انقلاب با موضع گیری‌های حکومت نوپا در برابر حکومت‌های غربی (مشخصاً در تصرف سفارت امریکا) دو تحلیل خیلی رواج پیدا کرد، در بین نیروهای چپ و مردم. یک تحلیل حاکمیت جدید را حکومتی ضد امپریالیستی می‌دید و از آن دفاع می‌کرد. تحلیل دیگر به عکس نقش نظام سرمایه جهانی را در به قدرت رسیدن این حکومت پر رنگ می‌دید. اولاً چه موضع گیری‌هایی در آن موقع وجود داشت؟ چه اشکالاتی در این مواضع وجود داشت و این مواضع گیری‌ها چه تاثیری بر حرکت جنبش کارگری گذاشت؟

جواب: اگر جنبش چپ زیر لوای مبارزه با امپریالیسم، راه سازش با بورژوازی را می‌رفت و این رویکرد مقبولیت جهانی داشت به این دلیل بود که رفرمیسم برای سال‌های طولانی، در سطح بین المللی قوام و استحکام یافته بود. از سوی دیگر اختلاف بین سرمایه داری دولتی در چین و شوروی و سرمایه داری خصوصی به سرمداری امریکا به این رویکرد دامن می‌زد. نمی‌خواهم تئوری توطئه را تکرار کنم. مسئله این است که این دیدگاه در سطح جهانی جا افتاده و ساخته شده بود. همان طور که در بخش‌های قبل اشاره کردیم، این رویکرد از کائوتسکی تا کمینترن وجود داشت. در این رویکرد سندیکا و اتحادیه به عنوان تنها شکل پذیرفته شده در سیستم سرمایه داری شناخته می‌شدند. نسخه پیچی دیگر این رویکرد برای متشکل شدن هم حزب بود. از قماش احزابی که

کمینترن می‌ساخت و ما هم نوع حاضر و آماده آن را داشتیم. حزبی که توسط شوروی در ایران ساخته شده بود و بر اساس دستورالعمل‌های حزب مادر کار می‌کرد.

در مورد سؤال حاضر، واقعیت این است که برای یک کشور سرمایه داری امپریالیستی مثل امریکا، از دست دادن ایران به عنوان جایگاهی برای صدور سرمایه و پایگاه نظامی سخت بود. اما امریکا مجبور بود با توجه به شرایط روز تصمیم گیرد. چراغ عمر رژیم شاه در حال خاموشی بود. جنبش وسیع و سراسری توده‌های ناراضی بقای این رژیم را تحمل نمی‌کرد. در چنین وضعی آنچه برای امریکا و همه قطب‌های قدرت سرمایه داری جهانی اهمیت اساسی داشت این بود که سرمایه داری ایران را از خطر شکل‌گیری یک جنبش آگاه ضد سرمایه داری نجات دهند. در چنین وضعی جمهوری اسلامی برای امپریالیست‌ها آلترناتیو بسیار مطلوبی می‌شد. امریکا می‌دید که چنین رژیمی همه ظرفیت لازم برای سرکوب جنبش کارگری را داراست. جلوی کارگرانی که برای دستمزد، مسکن و سایر نیازهای انسانی خودشان به میدان آمده‌اند و به طور خود پو ضد سرمایه داری هستند با تمام قدرت می‌ایستد. امریکا این را مشاهده می‌کرد و بر این اساس و با توجه به مجموعه مؤلفه‌های حاکم بر شرایط روز یعنی سقوط محتوم رژیم شاه، خطر بالندگی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و البته بهره‌گیری رقبای بین‌المللی از روی کار آمدن جمهوری اسلامی استقبال می‌کرد. به نظرم موضوع را باید این گونه دید و هیچ نیازی به توطئه‌گری قبلی و حساب و کتاب کتاب‌های خصوصی پیشینه دار میان طرفین نیست. همه تلاش نیروهای تشکیل دهنده جمهوری اسلامی این بود که به قدرت برسد و برای بقای خودش جنبش کارگری را سرکوب کند و این با خواست امپریالیسم جهانی تطابق داشت. نشست گوادلوپ یا مسئله ای که آیت الله منتظری مطرح می‌کند حتی در حاکمیت شاهنشاهی هم مطرح شده بود که بعد از رفتن رژیم سلطنتی بهترین جایگزین چیست. شاید سران آن رژیم تصور می‌کردند که اگر جمهوری اسلامی حاکم شود پایدار نیست و ما باز عناصر خودمان را می‌آوریم، یا شاید بر این تصور بودند که این‌ها به زودی گوش به

فرمان می‌شوند. الان هم اختلاف بین جمهوری اسلامی با کشورهای اروپایی و امریکا توطئه نیست. دولت‌های سرمایه داری جوامع مختلف در همان حال که همگی دولت‌های طبقه سرمایه دار و نیروی پاسدار سرمایه و ابزار اعمال حاکمیت سرمایه داری بر طبقه کارگرند، بر سر مسائلی مانند سهم در کل اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی، سهم در قدرت و مالکیت سرمایه‌ها و مانند این‌ها با هم اختلاف و رقابت یا همسویی و اتحاد دارند. امریکا و متحدانش ضمن اینکه جمهوری اسلامی را رژیم مطلوبی برای سرکوب جنبش کارگری می‌داند، در همان حال از پاره ای زیادت جویی‌های این رژیم نیز ناراضی است و برای متقاعد کردن دولت اسلامی به تمکین در برابر خواسته‌های خود می‌کوشد.

سوال: شما در صحبت‌هایتان به موضع گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی اشاره کردید. تأکید این سازمان‌ها بر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی، دفاع از بورژوازی ملی و انقلاب دموکراتیک در دستور کارشان قرار داشت و در مجموع نسبت به جنبش، دیدگاهی خلقی داشتند. این دیدگاه در چه بستر تاریخی‌ای شکل گرفته بود و چه تأثیری بر روند مبارزات جنبش کارگری در سال‌های بعد از انقلاب ۵۷ داشت؟

پاسخ: لنین پیش از انقلاب اکتبر، در مقالات متعددی از مبارزات ناسیونالیستی دفاع کرده بود. به عنوان مثال می‌توان به مجادلات قلمی وی با رزا لوکزامبورگ در رابطه با مسأله‌ی لهستان اشاره کرد. دیدگاه دفاع از مبارزات ملی یا مبارزات خلق‌ها، بعد از انقلاب اکتبر و در دوره‌ی جنگ داخلی در روسیه و قطع روابط با کشورهای اروپایی و آمریکا توجیه شد. بعدها کمینترن این دیدگاه ناسیونالیستی را زیر چتر مبارزات خلق‌ها بر علیه امپریالیسم بیش از پیش تحکیم بخشید. دولت سرمایه داری شوروی، از دیدگاه مبارزه با امپریالیسم برای سرکوب اعتراضات کارگری در روسیه استفاده می‌کرد و هر کارگر معترضی با انگ عامل امپریالیسم و ضدیت با کمونیسم (سرمایه داری دولتی) به اعدام یا کار در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم می‌شد. کار به جایی رسید که حتی رفقای حزبی که قبلاً در انقلاب اکتبر و نیز در کنترل شوراها توسط حزب به جناح حاکم کمک کرده بودند

به خاطر اختلاف در چگونگی استقرار سرمایه داری دولتی به اردوگاه کار یا اعدام محکوم شدند. واقعیت این بود که تحریف واقعیات در قلمداد کردن سرمایه داری دولتی تحت عنوان کمونیسم، گسترش سرکوب و اختناق در جامعه، اعدام و زندانی کردن کارگران معترض، کار طاقت فرسا، پایین بودن شرایط معیشتی و حتی شرایط سخت مسافرت به دیگر کشورها، ملزومات تولید ارزش اضافی در جامعه‌ی روسیه بودند.

دیدگاه مبارزه با امپریالیسم که سازش طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی را تبلیغ می‌کرد، تا آن جا پیش رفت که اگر سیاستمداری در افغانستان مورد بی مهری بورژوازی یکی از کشورهای اروپایی قرار می‌گرفت، به عنوان عنصر ضد امپریالیسم از طریق سفارت شوروی در افغانستان یا کشورهای همجوار با او ارتباط برقرار می‌شد. بدین ترتیب دیدگاه مبارزه‌ی خلق علیه امپریالیسم تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" با حمایت مادی و معنوی شوروی و چین، در میان سازمان‌ها و گروه‌های چپ گرا در خاورمیانه، آمریکای لاتین و خاور دور گسترش یافت. بخش عمده‌ی کتاب‌ها و جزواتی که در این کشورها مورد مطالعه قرار می‌گرفت، کتاب‌هایی بود که از کانال همین سازمان‌ها و گروه‌ها به دست خوانندگان می‌رسید و در فضایی که طبقه‌ی کارگر محروم از آزادی بیان و تشکل بود، این کتاب‌ها و جزوات بیان گر حقیقت انگاشته می‌شد. در یک پروسه‌ی چندین ساله، این دیدگاه به صورت یک آیین مسلکی و آیه‌ها منزل در آمد و تخطی از آن به روال اتهام‌های مذهبی، ارتداد تلقی می‌شد. هر کجا عناصر کارگری، مبارزات خلقی را مورد انتقاد قرار می‌دادند، آن‌ها را به کتاب‌های لنین ارجاع می‌دادند.

در تمام کشورهای که مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم تحت عنوان مارکسیسم لنینیسم رواج داشت (و از جمله ایران)، گروه‌ها و سازمان‌های چپ سال‌ها از کشتارهای استالین در اردوگاه‌های کار اجباری، محاکمات یک ساعته، پروژه‌های اعتراف گیری و تواب سازی در شوروی دفاع می‌شد و نقد این سیاست‌ها رویزبونیسم نامیده می‌شد. هنوز هم هستند افراد و گروه‌هایی که بین کشتارهای استالین و دیگر دیکتاتورهای نظام سرمایه تفاوت قائل هستند.

در چارچوب دیدگاه سازش با بورژوازی ملی و مبارزه‌ی ضد امپریالیستی بود که حزب توده‌ی ایران و سازمان فداییان خلق - اکثریت به طور کامل از حاکمیت اسلامی در ایران دفاع می‌کردند. بعد از انقلاب ۵۷، جریان‌های چپ گرا، بارها مبارزات خودپوی کارگران برای رفتن سر کار یا گرفتن بیمه‌ی بیکاری را (به عنوان حرکت‌های ارتجاعی که مبارزات ضد امپریالیستی را نادیده می‌گیرند و حاکمیت ضد امپریالیست را تضعیف می‌کنند) محکوم کردند. رفرمیسم چپ هم اگر در مبارزات کارگری شرکت می‌کرد به دلیل شرکت در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه نبود. بسیاری از اعضای این گروه‌ها که جزء فروشندگان نیروی کار بودند (کارگر، معلم، پرستار و ...) و یا در جرگه‌ی وابستگان به فروشندگان نیروی کار قرار می‌گرفتند (دانشجویان و دانش آموزان) خودشان را نه از خیل فروشندگان کار مزدی بلکه عضو فلان گروه می‌دانستند.

در خوزستان که سابقه‌ی مبارزات کارگری در آن به دهه‌ی اول ۱۳۰۰ بر می‌گردد و جنبش کارگری مدت‌ها پیش از رفرم ارضی در این استان مشغول مبارزه بود. گروه‌هایی به پیروی از دیدگاه‌های کمینترن، حاکمیت مناسبات سرمایه داری را، که عینیتی به گستره‌ی ایران داشت، نفی می‌کردند و مناسبات حاکم را نیمه فئودالی می‌دانستند. گروه‌های چپ بعد از انقلاب ۵۷، با مطرح کردن مبارزات خلقی علیه امپریالیسم و انقلاب دموکراتیک، مبارزات کارگران علیه سرمایه را از مسیر نفی کار مزدی منحرف کردند.

سازمان‌ها و گروه‌های رفرمیست، در قالب مبارزات چریکی، خودشان را از سال‌ها قبل به عنوان نیروی انقلابی نشان داده بوده و کارگران ناآگاه به منافع طبقاتی خودشان، این سازمان‌ها را پیشروترین و رادیکال‌ترین نیروی موجود می‌دانستند. استقرار سرمایه داری دولتی که مورد حمایت تمامی این گروه‌ها قرار داشت، زمینه‌ی مناسبی برای سرکوب مزدگیران بود. سرمایه‌ها و دارایی‌های عوامل فراری یا اعدام شده به نام دولت مصادره شد. در حقیقت سرمایه‌های انباشت شده حاصل از نیروی کار ارزان گذشته را دولت سرمایه داری جدید به نفع خود مصادره کرد. بنیاد مستضعفین، بنیاد ۱۵ خرداد و ... شرکت‌هایی بودند که از سرمایه‌های انباشت شده در دوران حاکمیت شاهنشاهی ایجاد شدند.

دفاع از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و همسو شدن با جریانی که بعدها بر انقلاب ۵۷ حاکم شد همان اشتباهی بود که حزب کمونیست در سال ۱۳۰۳ انجام داد. هر دو جناح حزب کمونیست، چه حیدر عمو اعلی چه سلطان زاده، از به قدرت رسیدن رضا شاه دفاع کردند. در سال ۵۷ هم صرفاً بر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی تأکید می‌شد. بخشی از سازمان‌ها و گروه‌های چپ، از حاکمیت، به سبب خصلت ضد امپریالیستی اش، دفاع می‌کردند و به اصطلاح سعی می‌کردند گروه‌هایی را که به هر دلیلی صرفاً با حاکمیت ضدیت داشتند، به سازش و همسویی با رژیم بکشانند. آن‌هایی هم که به نوعی با حاکمیت و نه مناسبات سرمایه داری در تضاد بودند، اغلب می‌خواستند بورژوازی ملی را به حاکمیت برسانند. حتی آن‌هایی که به طور نظری مدعی نفی "بورژوازی ملی" بودند، جایی که شعار انقلاب دموکراتیک می‌دادند به نوعی همان بورژوازی ملی را تأیید می‌کردند.

بعد از انقلاب ۵۷، دولت نوپا که مدیریت تولید ارزش اضافی را بر عهده گرفته بود، سرمایه‌های سرمایه داران وابسته به حکومت پهلوی را مصادره و دولتی نمود. در این میان محافل کمونیستی با تبلیغ دفاع از بورژوازی ملی در میان جنبش کارگری، زمینه سازی برای ایجاد حاکمیت سرمایه داری دولتی را دنبال می‌کردند.

گروه‌ها و محافل کمونیستی در ایران، به تبعیت از اندیشه‌های رایج در انترناسیونال دوم و بعدها در کمینترن، آگاهی را مقدم بر هستی اجتماعی می‌دانستند. آن‌ها مبارزات کارگری را بر مبنای آگاهی روشنفکران بورژوا می‌سنجیدند. مکتب سازی و تئوری هدایت مبارزات کارگری توسط انقلابیون حرفه ای، ریشه در همین رویکرد به مساله‌ی آگاهی دارد. محافل مدعی حمایت از جنبش کارگری نیز بدون بررسی پیکار جنبش کارگری، با نقد به روش سه منبع و سه جزء مارکسیسم لنین، می‌کوشیدند حقانیت خود را بر دیگر جریان‌های سیاسی نشان دهند و با حقانیتی که برای دیدگاه خود قائل بودند، خود را به مثابه شاغول جنبش کارگری مطرح می‌کردند. استبداد دیرپا در ایران هم زمینه‌ی مناسبی برای ایجاد اپوزیسیون ضد حاکمیتی فراهم کرده بود. از سوی دیگر رفرمیسم‌های بورژوازی نیز، تحت نام کمونیسم و دفاع از طبقه‌ی کارگر سابقه‌ای طولانی در جنبش کارگری ایران داشتند.

گروه‌ها و سازمان‌ها که فعالیت خود را از هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر شروع نکرده بودند، مواضع کمینترن و یا رهنمودهای رهبران احزاب کمونیست شوروی، چین و آلبانی را جایگزین تحلیل طبقاتی جنبش کارگری کرده بودند. به عنوان مثال، در اواخر سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰، که سرکوب جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های سیاسی اوج گرفته بود، گروه معروف به سه جهانی رهنمودهای رهبران حزب کمونیست چین در خصوص حمایت از جمهوری اسلامی به عنوان یک حکومت ضد امپریالیستی و واقعیت‌های اجتماعی ایران که به چشم خود می‌دیدند مردد مانده بودند. مواضع کمینترن و حزب کمونیست چین در قبال حکومت اسلامی در ایران چیز جدیدی نبود. به طور مشابه کمینترن از آتاتورک در ترکیه دفاع می‌کرد و اقدامات او را در جهت مبارزات ضد امپریالیستی قلمداد می‌کرد. کمینترن از روی کار آمدن رضاخان در ایران به عنوان یک فرد ملی حمایت کرده بود.

سوال: مسأله‌ی شیوه‌ی برخورد نظام سرمایه جهانی با انقلاب ۵۷ و حکومت جمهوری اسلامی، در بررسی این انقلاب اهمیت اساسی دارد. قبل از انقلاب نیروی‌های چپ با حکومت مستبدی مواجه بودند که از طرف امپریالیسم حمایت می‌شد. در تقابل با این حکومت خیلی راحت می‌شد شعارهای ضد استبدادی و ضد امپریالیستی را بر هم منطبق کرد و گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در برخورد با ماهیت حکومت درگیر یک بحران نظری جدی نبودند. بعد از انقلاب با موضع‌گیری‌های حکومت نوپا در برابر حکومت‌های غربی (به طور مشخص در جریان تصرف سفارت آمریکا) دو نوع تحلیل، چه در میان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و چه در میان مردم رواج پیدا کرد. یک تحلیل حاکمیت جدید را حکومتی ضد امپریالیستی می‌دید و از آن دفاع می‌کرد. تحلیل دیگر به عکس نقش نظام سرمایه جهانی را در به قدرت رسیدن این حکومت پر رنگ می‌دید. با تشدید درگیری جمهوری اسلامی با کشورهای غربی طی سال‌های اخیر، هنوز هم چنین اختلاف نظری در برخورد با ماهیت حکومت جمهوری اسلامی وجود دارد. شاید اگر پروسه‌ی انقلابی

طولانی‌تر می‌شد، جنبش کارگری می‌توانست در یک روند مبارزاتی، سطح آگاهی و تشکل‌یابی خودش را ارتقا دهد. شاید سرمایه جهانی زمانی که این تهدید را احساس کرد به این جمع بندی رسید که انتقال قدرت را تسهیل کند. یعنی تلاش کند که پروسه‌ی انقلابی زودتر پایان یابد و جناح‌های رادیکال‌تر به قدرت نرسند. آیا شما با این جمع بندی موافق هستید؟ رویکرد جنبش کارگری و سازمان‌های سیاسی به مسأله‌ی تقابل جمهوری اسلامی با بورژوازی جهانی چه بود؟ این موضع گیری‌ها چه تأثیری بر حرکت جنبش کارگری گذاشت؟

پاسخ: اگر جنبش چپ زیر لوای مبارزه با امپریالیسم، سازش با بورژوازی ملی و ناسیونالیسم را سر می‌داد و این رویکرد مقبولیت جهانی داشت به این دلیل بود که رفرمیسم برای سال‌ها این دیدگاه را پرورش داده و در سطح جهانی ترویج کرده بود. از سوی دیگر اختلاف بین سرمایه داری دولتی در چین و شوروی با سرمایه داری خصوصی به سردمداری آمریکا، زمینه‌ی مناسبی برای تقویت این دیدگاه فراهم کرده بود. در طرف مقابل هم، رویکردی که همیشه در بین عامه‌ی مردم ایران قوی بوده است و در بدنه‌ی کارگری هم رواج دارد تئوری توطئه و زد و بند است که با واقعیت انقلاب ۵۷ تطبیق ندارد. واقعیت این است که برای یک کشور سرمایه داری امپریالیستی مثل آمریکا، از دست دادن ایران به عنوان جایگاهی برای صدور سرمایه و پایگاه نظامی مطمئن در منطقه‌ی خاورمیانه، سخت بود.

این که اگر در ایران انقلاب طولانی می‌شد آیا آگاهی جنبش کارگری افزایش می‌یافت؟ تحلیل درستی است که به آن اشاره کردید. در کشاکش انقلابی طبقه‌ی کارگر، سنگر به سنگر پیشروی می‌کند. جنبش کارگری برای رسیدن به سنگر بعدی فکر می‌کند، بدنه‌ی کارگری و پیشروهای کارگری یکدیگر را به چالش می‌کشند و این جاست که جنبش کارگری رشد می‌کند. در روسیه قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، از این زاویه که مبارزه‌ی طولانی و مسائل انقلاب و جنگ زمینه‌ای بود که در آن بخش‌هایی از کارگران که خواستار صلح بودند، خواستار نان بودند درگیر چالش و بحث و گفتگو

با یکدیگر شدند و در طی این جریان جنبش کارگری رشد کرد. این درست است که در ایران طول مدت پروسه‌ی انقلاب کم بود اما این که آیا جنبش کارگری می‌توانست به تقابل با رفرمیسم بپردازد؟ نمی‌دانیم! این را فقط بالندگی جنبش کارگری تعیین می‌کند.

در جریان انقلاب ۵۷، هر چه می‌گذشت، زمینه برای سازماندهی جنبش کارگری و ارتقاء آگاهی کارگران فراهم‌تر می‌شد. سرمایه داری جهانی وقتی می‌دید با جنبشی مواجه است که هر روز رادیکال‌تر می‌شود، تبعاً تلاش می‌کرد تا به گروه‌هایی که می‌توانستند روند انباشت سرمایه و تولید ارزش اضافی را در ایران بهتر مدیریت کنند، نزدیک شود. زمانی که حکومت آمریکا مطمئن شد که حکومت شاه ماندنی نیست، با توجه به شرایط جنگ سرد و همسایگی ایران با شوروی، در یک پروسه‌ی چند ماهه به این نتیجه رسید جمهوری اسلامی بهترین نیرویی است که می‌تواند جلوی کارگرانی بایستد که برای دستمزد خودشان، برای مسکن و سایر نیازهای انسانی به میدان آمده بودند. کارگرانی که به طور خود انگیخته ذهنیت مبارزه با سرمایه را داشتند. شاید در واپسین ماه‌های منتهی به انقلاب و در جریان نشست گوادلوپ بود که بورژوازی جهانی به این جمع بندی رسید. اما این که بخواهیم مسأله را از دیدگاه تئوری توطئه ببینیم، و فرض کنیم که حکومت آمریکا از ابتدای شکل گیری انقلاب، به قدرت رسیدن آیت الله خمینی را طراحی و برنامه ریزی کرده بود؛ با واقعیات انقلاب ۵۷ خوانایی ندارد. مسأله این است که علی رغم اختلافات حدی میان حکومت جمهوری اسلامی با بورژوازی جهانی، خواست این حکومت در سرکوب جنبش کارگری با خواست امپریالیسم جهانی تطابق داشت. حتی برخی جریانات سهمیم در قدرت در دوره‌ی حاکمیت شاهنشاهی، حکومت جمهوری اسلامی را به سایر آلترناتیوها ترجیح می‌دادند. شاید تصور می‌کردند که اگر جمهوری اسلامی حاکم شود پایدار نیست و عناصر نزدیک به آن‌ها مجدداً قدرت را به دست خواهند گرفت. شاید بر این تصور بودند که طرفداران آیت الله خمینی توانایی اداره‌ی امور را ندارند و به زودی گوش به فرمان می‌شوند.

در موقعیت فعلی هم اختلاف بین جمهوری اسلامی با کشورهای اروپایی و آمریکا، خط و نشان کشیدن ظاهری و شعار دادن نمایشی نیست. این یک اختلاف واقعی است. بورژوازی جهانی به خاطر

منافع اش، برای جلوگیری از شکل گیری جنبش ضد سرمایه داری در ایران، رفرمیسم را بهترین راهکار برای مقابله با جمهوری اسلامی و زیاده خواهی آن از ارزش اضافی حاصل از نیروی کار ارزان می‌داند. اما این به معنی آن نیست که سرمایه داری اروپا و آمریکا در ضدیت با جمهوری اسلامی قرار دارد. در واقع در نظام سرمایه داری، تولید برای مبادله هیچ حد و مرز جغرافیایی نمی‌شناسد. قصد ندارم با مطرح کردن آمار صدور کالا و سرمایه در کارزار تولید ارزش اضافی در ایران، این موضوع را نشان بدهم. نگاهی اجمالی به صنایع نفت، گاز و پتروشیمی در ماهشهر و عسلویه نشان می‌دهد که محصولات آمریکایی و اروپایی که حاصل نیروی کار کارگران دیگر کشورهای جهان است، با محصول نیروی کار کارگران ایرانی در هم می‌آمیزد. حکومت جمهوری اسلامی توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را به کار می‌بندد و آمریکا به دنبال تغییر روش جمهوری اسلامی است به گونه‌ای که این حکومت در راه و روش سرمایه داری جهانی اخلاقی ایجاد نکند. سرنگونی نظام جمهوری اسلامی، برای سرمایه داری جهانی یک اصل خدشه ناپذیر محسوب نمی‌شود و در مقطع کنونی هم بروز جنگ و درگیری بین جمهوری اسلامی و کشورهای غربی محتمل به نظر نمی‌رسد.

سؤال: نکته ای که می‌خواهم اضافه کنم این است که تفاوتی که جنبش کارگری در ایران با جنبش کارگری در روسیه قبل از انقلاب اکتبر داشت، در روسیه در طی چند دهه جنبش کارگری آزموده شده بود. اما در ایران جنبش کارگری آن سنت مبارزاتی را نداشت. مشخصاً قبل از انقلاب خیلی از گروه‌های چپ با تئوری‌هایی مانند موتور کوچک و بزرگ با مسئله برخورد می‌کردند، و اتفاقاً انقلاب زمانی شروع شد که این گروه‌ها در ضعیف‌ترین موقعیت خود قرار داشتند (بعد از سال ۵۵ و به دلیل ضربات امنیتی) و انقلاب دقیقاً از نقطه ای که آن‌ها پیش‌بینی نمی‌کردند شروع شد و به شکلی هم که آن‌ها پیش‌بینی می‌کردند شروع نشد. یعنی با حضور گسترده طبقه‌ی کارگر در صحنه جنبش شروع شد. شاید اگر پروسه‌ی انقلابی طولانی‌تر می‌شد، جنبش کارگری می‌توانست در روند مبارزاتی

خودش سطح آگاهی و تشکل یابی خودش را ارتقا دهد. شاید سرمایه جهانی زمانی که این تهدید پر رنگ شدن حضور طبقه‌ی کارگر را احساس کرد انتقال قدرت را تسهیل کرد. یعنی برای این که پروسه‌ی انقلابی زودتر پایان یابد و جناح‌های رادیکال تر به قدرت نرسند. شما با این جمع بندی موافقید؟

جواب: من در بخش‌هایی موافقم اما توضیح خودم را می‌دهم. در مورد روسیه درست است. در رابطه با ایران با اینکه سابقه‌ی مبارزاتی در ایران به جنبش مشروطیت بر می‌گردد، یعنی در ایران هم جنبش سابقه‌ی تاریخی داشته است. ولی روسیه با ایران تفاوت‌هایی هم داشته است. می‌خواهم بگویم حجم مبارزات کارگری که از ابتدای ۱۹۰۰ در روسیه شروع شده بود بسیار بیشتر بود. حضور کارگران در صحنه وسعت بیشتری داشت. کارگران لنا، پترزبورگ، مسکو مبارزات پیوسته‌ای دارند بلشویک‌ها هم بر خلاف جنبش‌های چریکی در ایران، ارتباط بیشتری با کارگران داشتند. این را نمی‌شود نادیده گرفت. ما شباهت‌های میان جنبش کارگری ایران و روسیه را می‌بینیم اما تفاوت‌ها را هم باید دید. کارگران روسیه به زعم من از بلشویک‌ها جلوتر بودند. تزه‌ای لنین به نظرم پیروی از جنبش کارگری بود. با این تفاوت مهم که کارگران پیشرو بر خلاف لنین سوسیالیسم را مطرح می‌نمودند. این را از یاد نبریم که لنین تا قبل از تزه‌ای آوریل از انقلاب دموکراتیک دفاع می‌کرد و سال‌ها سازماندهی برای سوسیالیسم را از گذر انقلاب دموکراتیک می‌دید و بیشتر با بورژوازی نزدیکی داشت. تفاوت بین جنبش کارگری در ایران و روسیه را از این زاویه ببینیم که جنبش کارگری خود انگیخته و به طور نسبی (آگاه روسیه) در قیاس با ایران) به ویژه در سنت پترزبورگ، بلشویک‌ها و آدمی مانند لنین را (که به عنوان یک رهبر کاریزما کسی حرف روی حرفش نمی‌زد) نقد می‌کنند و در مقابلش می‌ایستند. جنبش کارگری روسیه از این لحاظ نسبت به جنبش کارگری ایران جلوتر بود، اما این دو فصل مشترکی هم دارند، در هر دو مورد سازمان‌های سیاسی شعار انقلاب دموکراتیک را سر می‌دادند. این سازمان‌ها روایت مشترکی از سرمایه داری و

سوسیالیسم و انقلاب کارگری داشتند. در این زمینه‌ها میراث انقلاب روسیه در ایران هم رسوب کرده بود. اما این که آیا اگر در ایران انقلاب طولانی می‌شد آیا آگاهی جنبش کارگری افزایش می‌یافت؟ این طبیعی است. اصل درستی را بیان کردی. در کشاکش انقلاب، طبقه‌ی کارگری که می‌خواهد سنگر به سنگر پیشروی کند، برای رسیدن به سنگر بعدی فکر می‌کند، بدنه‌ی کارگری و پیشروهای کارگری یکدیگر را پیدا می‌کنند و این جاست که جنبش کارگری رشد می‌کند. در روسیه از این زاویه که مبارزه‌ی طولانی و مسائل انقلاب و جنگ زمینه‌ای بود که در آن بخش‌هایی از کارگران که خواستار صلح بودند، خواستار نان بودند درگیر نقد و بحث و گفتگو با یکدیگر شدند و در طی این جریان جنبش کارگری رشد کرد. این درست است که در ایران طول مدت پروسه‌ی انقلاب کم بود اما این که آیا جنبش کارگری می‌توانست به تقابل با رفرمیسم بپردازد؟ نمی‌دانم! و بالاخره اینکه الان هم رفرمیسم به طور جدی ترک بر نداشته است. کسانی که خواستار مبارزه‌ی ضد سرمایه داری می‌باشند اگر به سطح تئوریک اکتفا کنند و حضور فعال عینی در جنبش کارگری پیدا نکنند موفقیت زیادی نخواهند داشت.

سوال: موضوع بررسی تاریخ مبارزات جنبش کارگری در سال‌های بعد از انقلاب ۵۷، به نوعی به تحلیل مناسبات کار و سرمایه و جایگاه حاکمیت جمهوری اسلامی در ارتباط با این مناسبات گره خورده است. در این ارتباط تحلیل‌های متفاوتی ارائه شده است. یکی از تحلیل‌هایی که از انسجام درونی نسبی برخوردار است و آمارهای متعددی نیز در خصوص نیروی کار در ایران ارائه کرده، تحلیلی است که بهداد و نعمانی در ارتباط با مبارزات طبقاتی در سال‌های بعد از انقلاب ارائه کرده‌اند. آن‌ها از دهه‌ی اول انقلاب یعنی از ۲۲ بهمن ۵۷ تا پایان جنگ ایران و عراق، به عنوان دوره‌ی درون تاب‌ی ساختاری یا چروکیده شدن اقتصاد ایران یاد می‌کنند و مشخصه‌های اصلی این دوران را برهم خوردن مناسبات تولید سرمایه دارانه، ایجاد اختلال در فرآیند تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه، پروتاریا زدایی اقتصاد شهری، دهقانی شدن کشاورزی و افزایش مشاغل خدماتی کوچک

می‌دانند. به نظر شما طی این دوره، آیا اساساً روند تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه دچار اختلال شد؟ آیا واقعاً با فرآیند پرولتاریا زدایی اقتصاد شهری به معنای کاهش سهم طبقه‌ی کارگر و افزایش سهم خرده بورژوازی در نیروی کار مواجه هستیم؟

پاسخ: پاسخ را از مسأله‌ی اختلال انباشت سرمایه شروع می‌کنم. این یک واقعیت است که انباشت سرمایه در کشورهایی مانند ایران نسبت به کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه داری مانند آمریکا و کشورهای اروپایی کمتر است. در واقع ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر) و بارآوری نیروی کار در ایران خیلی کمتر از این کشورهاست. این نکته هم اهمیت دارد که این مسأله صرفاً در مورد ایران صدق نمی‌کند. در چین هم که رشد بالای ۹ درصدی دارد، بارآوری نیروی کار پایین‌تر از کشورهای اروپایی و آمریکاست. اگر چه در برخی از صنایع، مثل صنایع ماشین سازی، به دلیل ضرورت‌های این صنایع، چه در ایران، چه چین و چه در کشورهای دیگر از ربات‌ها و ماشین آلات پیشرفته استفاده می‌شود ولی در کشورهایی مثل چین همچنان در بخشی از صنایع، بیشتر از نیروی کار انسانی استفاده می‌شود تا ماشین آلات پیشرفته. ولی در همین سال‌ها با وجود پایین بودن بارآوری نیروی کار، به دلیل نیروی کار ارزان، ارزش اضافی مطلق که در ایران تولید شده از کشورهای پیشرفته جهان مانند سوئد و آلمان خیلی بیشتر بوده است. این ارزش اضافی مطلق، از چه طریقی تولید شده است؟ از طریق افزایش شدت کار، نیروی کار ارزان باعث شده که انباشت سرمایه‌ی عظیمی در ایران به وجود آید و از همین طریق دولت سرمایه داری ایران، جنگ را به سرانجام رساند. هزینه‌ی جنگ از انباشتی که در مدت جنگ به وجود آمد تأمین شد. ولی شما رانت‌هایی که سران نظام می‌برند، که هر ده سال یکبار اتفاق می‌افتد (آن قسمتی که ما می‌بینیم)، بخشی از ارزش اضافی‌ای که طبقه‌ی کارگر تولید می‌کند به شکل رانت‌های مقامات و سران نظام به جیب آن‌ها سرازیر می‌شود. اختلاس‌های بزرگی که در سال‌های بعد از انقلاب شاهد آن بوده ایم از محل همین ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران انجام شده است. در پایان بحث می‌خواهم بگویم ما می‌توانیم به آمارهای رژیم جمهوری اسلامی مراجعه کنیم و ببینیم که چقدر انباشت سرمایه در ایران بالا بوده است. با آمارهایی که به طور خیلی روشن در آمارهای رسمی

حکومت قابل دسترسی است می‌توان نشان داد که انباشت با وجود پایین بودن سرمایه ثابت به متغیر نسبت به کشورهای دیگر، چقدر رشد کرده است. باز هم تکرار می‌کنم که با وجود پایین بودن نسبت سرمایه ثابت به متغیر در ایران، انباشت در ایران از بعضی کشورهای پیشرفته صنعتی بیشتر است. ارتش بزرگ بیکاران، کارگران شاغل را واداشته است که به کمترین دستمزدها تن بدهند. شما کارگران بخش ساختمانی، کارگران قراردادی، کارگران پیمانی، کارگران پروژه‌های عسلیویه را در کنار این در نظر بگیرید. این کارگران نیروی کار خود را در قبال یک وعده غذا یا کمی بیشتری می‌فروشند. برای مثال در سال ۸۶ حقوق ماهیانه‌ی کارگران ساختمانی (که اکثرا بلوچ بودند) ۱۸۰ هزار تومان بود، در ازای ۹-۸ ساعت کار روزانه. همین کارگران پروژه‌های عسلیویه، یک بار اعتصاب دسته جمعی کردند. صاحبان سرمایه ابتدا با فریب کارگران اعتصابی گفتند که بهتر است محل اعتصاب را ترک کنند تا در کمپ در مورد میزان افزایش حقوق مذاکره کنند. پس از ترک محل اعتصاب توسط کارگران و انتقال به کمپ، بلافاصله با همه‌ی کارگران اعتصابی تسویه و اخراج‌شان کردند. صاحبان سرمایه در برخورد با اعتصاب کارگران دست‌شان باز بود چرا که کارگرانی بودند که حاضر بودند جای کارگران اخراجی را بگیرند.

آقایان بهداد و نعمانی کارمندان و کارگران مزدی بخش خدمات را از طبقه‌ی کارگر جدا کنند و بعد نتیجه گیری می‌کنند که اقتصاد شهر پرولتاریا زدایی شده است. در مورد مسأله‌ی پرولتاریا زدایی، اگر آن طور که من از مطالعه‌ی کتاب متوجه شدم منظور این است که کارگران به سمت بخش خدمات دولتی یا خصوصی رفته‌اند. قبل از هر چیز باید گفت که بخش خدمات از ابتدای شکل گیری سرمایه داری وجود داشته است منتهی سهم این بخش روز به روز افزایش پیدا کرده است. بخش از کارگران مزدی در بانک‌ها، فروشگاه‌ها و سوپر مارکت‌ها کار می‌کنند. این یک واقعیت عینی است که کارگرانی که در بانک‌ها کار می‌کنند تولید ارزش اضافی نمی‌کنند، کارگر مولد نیستند. اما بانک‌ها در چرخه‌ی اولیه و بازگشت سرمایه نقش دارند. این که کارگران غیر مولد تولید ارزش اضافی نمی‌کنند نباید منجر به این بشود که دستمزد کارگران غیر مولد را اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران مولد بدانیم. دستمزد آن‌ها بخشی از سرمایه‌ی سرمایه دار است به همان شکل که

دستمزد کارگر مولد نیز بخشی از سرمایه یا در واقع بخش متغیر سرمایه است. از این لحاظ تفاوتی با هم ندارند. تفاوت در این است که یکی با کار خود به طور مستقیم اضافه ارزش‌ها و سرمایه‌ها را تولید می‌کند و کار دیگری اولاً در خدمت تحقق پروسه‌ی تولید اضافه ارزش قرار می‌گیرد و ثانیاً از راه‌های مختلف به افزایش حجم اضافه ارزش‌ها کمک می‌کند. در هر حال دستمزد همه‌ی کارگران جزء متغیر سرمایه است و کل سرمایه حاصل استثمار کارگران است. بنابراین نباید این بخش از کارگران مزدی را از طبقه‌ی کارگر جدا کنیم، یعنی این که اجزای لازم برای کار کردن چرخه‌ی تولید را نادیده بگیرید.

سوال: شما در خصوص ناتوانی طبقه‌ی کارگر در اتخاذ سیاست مستقل کارگری در سطح جهانی به مسأله‌ی نفوذ گرایش‌های رفرمیستی و سندیکالیسم در جنبش کارگری اشاره کردید. در خصوص سرکوب طبقه‌ی کارگر بعد از انقلاب ۵۷ هم به این موضوع پرداختیم. آیا شما معتقد هستید که جنبش کارگری هنوز خودش را از قید و بند رفرمیسم‌ها نکرده است؟ آیا تجاربی که از انقلاب ۵۷ و شکست، عقب نشینی و سرکوب جنبش کارگری باید اندوخته می‌شده هنوز بدست نیامده است؟ نفوذ گرایش‌های رفرمیستی را در جنبش کارگری در مقطع فعلی چقدر می‌بینید؟ گرایش ضد سرمایه داری در میان پیشروان کارگری چگونه می‌تواند با این گرایش رفرمیستی برخورد کند؟

پاسخ: موضوع دفاع سندیکالیست‌ها از دولت نوپا صرفاً به دلیل ارزیابی غلط آن‌ها از ماهیت دولت نوپای جدید نبود بلکه به طور مستقیم ریشه در دفاع آن‌ها از حفظ مناسبات سرمایه دارد. به عنوان مثال یکی از مدافعین سندیکالیسم در نوشته‌ای با عنوان "سندیکاها همیشه حقیقت را می‌گویند" که در ماه‌های اخیر منتشر شده است، در جایی که می‌خواهد به مبارزات کارگران اشاره کند می‌گوید کارگران به اتکای قدرت سندیکای خودشان وزیر نفت محمد جواد تندگویان را به دولت موقت تحمیل کردند اما در اشاره به مبارزات کارگران بیکار اصفهان و تجمع آن‌ها در خانه‌ی کارگر در ۱۸ فروردین ۵۸ و سپس تظاهرات ۱۹ فروردین ماه، معتقد است که شوراهایی که افراد بی

مسئولیت به راه انداخته و کارگران را به بیراهه کشانده بودند با آوردن کارگران به خیابان به تیراندازی از طرف افراد بی مسئولیت تر و کشته شدن یک کارگر و زخمی شدن چهار کارگر منجر شد.

من معتقدم که جنبش کارگری به طور خودپو ضد سرمایه است. اما این جنبش خودجوش سرمایه ستیز از همه سو در محاصره رفرمیسم است. این رویکرد رفرمیستی در اشکال مختلف خود حتی اگر ضعیف باشد و در اقلیت هم باشد، تا زمانی که مبارزه وجود دارد وجود خواهد داشت. کارگرانی که الان در میدان هستند و مبارزه می کنند، حرکتشان ضد سرمایه است. ولی رهبران رفرمیست این حرکات را می بینیم که الگوشان برای برون رفت از نظام سرمایه داری مثلاً برزیل است. یعنی به اصطلاح بهشت سرمایه داری را به طبقه کارگر ایران نوید می دهند. من از این زاویه خوشبینم که مبارزه طبقه کارگر به طور خودپو ضد سرمایه داری است و این برخاسته از ذات رابطه خرید و فروش نیروی کار است. این برای طبقه کارگر ملموس است، چیزی نیست که کسی بخواهد آن را به این طبقه هبه کند یا روشنفکران بورژوا به درون طبقه کارگر ببرند. این جاست که سر آگاه جنبش ضد سرمایه داری یعنی پیشروان کارگری باید با بدنه کارگری برای مبارزه شان به همفکری بنشینند. هر پیشروی کارگری باید با بدنه طبقه اش مرتبط گردد. پیشروی کارگری باید از تجارب و قدرت بدنه کارگری کمک بگیرد و از نظر آگاهی جنبش را به جلو ببرد. جنبش کارگری این خصلت را دارد که خودش را در پیکار اجتماعی نشان می دهد. تز دوم از تزه های فویرباخ به نظرم این جا قابل توجه است. می پرسد که آیا بحث فعالیت یک مسئله ی نظری است؟ و پاسخ می دهد که نه، این مسئله ای کاملاً عملی است. این که فعال کارگری در پیکار طبقه اش شرکت عملی مؤثر داشته باشد مسأله ای بسیار مهم و کارساز است. به صحبت قبلی شما بر می گردم. اگر مبارزه ی طبقه کارگر در روسیه قبضه نمی شد، شاید شوراها تحت ریاست یک نفر در نمی آمدند. شاید شوراها و سندیکاها و کمیته ها تحت نظر حزب قرار نمی گرفتند.

از همین زاویه می‌شود به جنبش کارگری پیش رویمان امیدوار بود و به جوان‌هایی که می‌توانند در این عرصه پیکار کنند و از نظر سنی شرایطی دارند که پیگیر این مسئله باشند چشم امید داشت. اگر نسل مثل ما دستش از مبارزات کوتاه باشد اما این امید را دارد که فعالان آتی ضد سرمایه داری در مبارزات آینده‌ی کارگران نقشی کارساز احراز کنند. تلاش کننده تا توده‌های کارگر به صورت وسیع و شورایی و ضد سرمایه داری متشکل گردند. بکوشند تا کارگران با اعمال قدرت متحد شورایی خود پروسه تولید اضافه ارزش را مختل کنند، گام به گام و سنگر به سنگر بر بورژوازی پیروز شوند، دولت بورژوازی را در هم کوبند و سرمایه داری را از میان بردارند.

نقش کارگرانی را که در سازماندهی جنبش سراسری موثر بودند نمی‌توان فراموش کرد. به عنوان مثال کارگری به نام یوسف دانشخواه از ده‌ها و صدها کارگری بود که در جنبش وسیع کارگران شرکت داشت. او از طریق سیستم رادیویی که در شرکت نفت وجود داشت کمک زیادی به مبارزات کارگران می‌کرد. بعد از انقلاب یوسف دانشخواه به حبس ابد محکوم شد و پس از تحمل سال‌ها زندان بر اثر سکته‌ی قلبی فوت کرد. یکی از نکات قابل توجه در مورد مبارزات کارگران در جریان انقلاب ۵۷، همبستگی بین کارگران شرکت نفت و معلمان است. آزادی معلمان در بند یکی از مطالبات کارگران نفت در سال ۵۷ بود. به طور متقابل معلمان هم خواست آزادی کارگران زندانی شرکت نفت را مطرح کردند. یا مثلاً در پاییز ۵۷، کارگران و معلمان در سه راه خرمشهر تجمع کردند و با عوامل رژیم درگیر شدند. همین همبستگی کارگران و معلمان باعث شد که کارگران آبادان و گچساران هم به آن‌ها بپیوندند. بر خلاف ذهنیت حاکم که معلمان را از طبقه‌ی کارگر جدا می‌کند می‌بینیم که در انقلاب ۵۷ فروشندگان نیروی کار به طور عینی همبستگی خود را با یکدیگر نشان می‌دادند.

یکی از حلقه‌های مهم مبارزات کارگری در سال‌های اخیر، اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی است. اعتصاب این کارگران به دلیل موقعیتی که در جا به جایی روزانه‌ی مردم دارند، اهمیت زیادی داشت. اخبار مربوط به این اعتصاب به صورت خود به خودی و به دلیل همین جایگاه، توسط

مسافران که اکثریت آن‌ها را اقشار مختلف کارگران، از کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌ها تا کارگران کتابفروشی، از معلمان تا پرستاران و تشکیل می‌دهند به سرعت در شهر تهران گسترش یافت. در برخی شهرهای دیگر، کارگران شرکت واحد با اعتصاب خود از این حرکت اعلام حمایت کردند. کارگران مسافر شرکت واحد نیز از این اعتصاب حمایت می‌کردند. برخی از دوستان کارگر شاهد صحنه‌هایی از این حمایت‌ها بودند.

بدنه‌ی کارگران شرکت واحد که از شرایط نامطلوب کاری و دستمزدهای پایین ناراضی بودند، در تجمع‌ها و اعتصاب شرکت داشتند و از خواست‌ها و مطالبات خود با سرسختی دفاع می‌کردند. مبارزه‌ی کارگران شرکت واحد از ذات رابطه‌ی کارمزدی و سرمایه‌نشأت گرفته بود. هیأت مدیره‌ی سندیکا در آغاز مبارزات کارگران شرکت واحد، در کنار آن‌ها خواست‌ها و مطالبات‌شان را مطرح می‌کرد و در این راه متحمل هزینه شد. اما در جریان مبارزات کارگران، به مرور مطالبات کارگران، توسط هیأت مدیره‌ی سندیکا به مطالبه‌ی سندیکا تقلیل پیدا کرد. سندیکا به طور مداوم از سوی رسانه‌های مختلف بورژوازی و رفرمیست‌ها تبلیغ می‌شد و به همه چیز بخشی از کارگران تبدیل شد. اوج این قضیه در روز اول مه سال ۱۳۸۶ خودنمایی کرد. در حالی که کارگران قزوین، کرج و چند صد کارگر ماشین‌ساز از مشهد برای روز اول ماه مه به تهران آورده شده بودند. سخنرانان خانه‌ی کارگر و شوراهای اسلامی کار، در راستای ساکت کردن و کوتاه آمدن کارگران از خواست و مطالبات‌شان سخنرانی می‌کردند. کارگران به خشم آمده به سکوی مراسم سخنرانی هجوم برده و سخنرانان را از جایگاه به پایین کشیدند. از این لحظه به بعد تجمع چند هزار نفری کارگران راهپیمایی خود را شروع کردند. در حالی که نیروهای انتظامی اطراف کارگران معترض پرسه می‌زدند کارگران با شعارهایی چون "لغو قراردادهای موقت" هر دم فریادشان اوج می‌گرفت. تا این که کارگران تظاهرکننده به میدان فلسطین رسیدند. در این جا نیروهای انتظامی و ضد شورش از ادامه‌ی تظاهرات کارگران جلوگیری کردند و کارگران نیز متفرق شدند. کارگران سندیکالیست و برخی رفرمیست‌های چپ، خودشان را از این تجمع کارگری خیابان طالقانی جدا کردند و تجمع مستقلی

را در جلوی تعمیرگاه شرکت واحد در خیابان هنگام ترتیب دادند. مهم‌ترین خواست این تجمع اعتراضی در جلوی تعمیرگاه شرکت واحد، قانونی کردن سندیکا بود.

هیأت مدیره‌ی سندیکا به سندیکاهای جهانی امید بسته بود و این توهم را در میان بدنه‌ی کارگری ایجاد کرد که با مکاتبه با سندیکاهای جهانی، جمهوری اسلامی محبور به قانونی کردن این شکل کارگری خواهد شد. کوشش برای این منظور که سندیکاهای جهانی، نمایندگان سندیکای شرکت واحد را به جای نمایندگان خانه‌ی کارگر بپذیرند برای مدت‌ها نقل محافل رفرمیستی بود، غافل از این که دولت سرمایه داری ایران نسبت به مخالفت با قانونی کردن سندیکا هیچگونه تردیدی نداشت. بدین ترتیب فاصله بین فعالین سندیکایی شرکت واحد و بدنه‌ی کارگری بیشتر شد و فرصت مناسبی برای سرکوب اعتراضات کارگران فراهم شد.

واقعیت این است که خواست‌ها و مطالبات کارگران شرکت واحد از چارچوب دیدگاهی که بر سندیکا حاکم بود فراتر رفته بود. خواست‌ها و مطالبات آن‌ها با مطالبات سندیکایی که توسط سندیکا مطرح می‌شد هیچ سنخیتی نداشت. به عنوان نمونه می‌توان به خشم کارگران علیه سرمایه و مقابله با نیروهای سرکوب در تعمیرگاه شرکت واحد در خیابان هنگام در شرق تهران اشاره کرد. در واقع این بدنه‌ی کارگران شرکت واحد بود که مبارزه را به پیش می‌برد و نه هیئت مدیره‌ی سندیکا. بعد از نشست هیأت مدیره با برخی از مدیران اداره‌ی کار در منطقه‌ی میگون و تجمع کارگران در ورزشگاه آزادی، پتانسیل ایستادگی کارگران تا رسیدن به کلیه‌ی خواست‌هایشان وجود داشت اما هیأت مدیره سندیکا به وعده‌های قالبیاف دلخوش کرد. این در حالی بود که اکثریت کارگران با سر دادن شعار، با وعده‌های سخنرانی قالبیاف مخالفت کردند. این که اعتصاب کارگران شرکت واحد، بدون همبستگی دیگر کارگران از جمله معلمان و پرستاران می‌توانست پیروز شود، دور از واقعیت است اما ادامه‌ی اعتصاب با رویکردی ضد سرمایه داری می‌توانست گامی در جهت حرکت در ایجاد تشکل ضدسرمایه داری و نقد عملی رفرمیسم راست و رفرمیسم چپ سرنگونی طلب محسوب شود.

سوال: با توجه به مباحثی که در این گفتگو به آن‌ها پرداختیم، از جمله تدافعی و پراکنده بودن مبارزات جنبش کارگری ایران و ناتوانی طبقه‌ی کارگر در اتخاذ موضع ضد سرمایه داری، تحلیل کلی شما از شرایط مبارزه‌ی کارگران و وظیفه‌ی پیشروان کارگری چیست؟

پاسخ: علی‌رغم آن که بحران نظام سرمایه داری در ایران عمیق و گسترده است و به اخراج و بیکاری هزاران کارگر انجامیده، اما ما شاهد مبارزه و اقدام مستقل جنبش کارگری در سطح سراسری نیستیم. بحران سرمایه داری در ایران پیش از بحران در کشورهای اروپایی و آمریکا خودنمایی کرد. در واقع بحران نظام سرمایه داری، محدود به این یا آن کشور نیست، بلکه برخاسته از نظام سرمایه داری جهانی و نشأت گرفته از ذات سرمایه است. ریشه‌ی بحران را باید در بالا رفتن غول آسای نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر (ترکیب ارگانیک سرمایه) و گرایش نزولی نرخ سود پیدا کرد. بحران سرمایه داری همیشه در ابتدا یقه‌ی حلقه‌های ضعیف‌تر نظام‌های سرمایه داری را می‌گیرد. بحران سرمایه در ایران، در عمل به اخراج گسترده‌ی کارگران منتهی شده است. به عنوان مثال صاحبان سرمایه در کفش بلا، با توجه به پائین بودن کارایی ابزار تولید، چون تولید ارزش اضافی در صنعت تولید کفش را به نسبت بخش‌های دیگر کمتر دیدند، سرمایه‌های خود را به بخش‌های دیگر مانند ساختمان سازی یا بخش تجاری منتقل کردند. در نمونه‌ی دیگری نبوی صاحب سرمایه در بخش چینی سازی، برای مدتی حدود یکسال کارخانه‌ی خود را تعطیل و همه‌ی کارگران را با حمایت دولت سرمایه اخراج نمود. سپس مجدداً با تجهیز کارخانه به یک خط تولید جدید چینی، کار تولید را با یک چهارم نیروی گذشته از سر گرفت. بدین ترتیب او موفق شد بخشی از سرمایه‌ی خود را در بخش هتلداری و تجاری در دوبی سرمایه گذاری کند.

واقعیت این است که جنبش کارگری تا کنون به عنوان یک جنبش سراسری ضد سرمایه داری در تقابل با سرمایه به میدان نیامده است. مبارزه‌ی بخش‌های مختلف جنبش کارگری در اعتراض به اخراج و حقوق معوقه، در حال حاضر، در کلیه‌ی شهرهای بزرگ صنعتی و حتی شهرهای کوچک وجود دارد. روزی نیست که از اعتراض کارگران، تجمع آن‌ها در مقابل استانداری‌ها، وزارت کار، مجلس یا نهاد ریاست جمهوری خبری نشنویم. بخش‌های دیگری از جنبش کارگری مانند معلمان و

پرستاران نیز بارها دست به اعتراض زده‌اند . به عنوان مثال می‌توان به تجمع‌های اعتراضی معلمان حق التدریسی اشاره کرد. با این حال اگرچه حلقه‌های جنبش کارگری خواست‌ها و مطالبات مشترکی (از جمله حقوق معوقه، اخراج، تأمین امنیت شغلی، افزایش دستمزد و ... دارند) اما کمتر اتفاق افتاده است که هم زمان در یک محل تجمع مشترک داشته باشند. تجمع‌های مشترک به نوعی استثناء محسوب می‌شوند. به عنوان مثال می‌توان به تجمع مشترک کارگران برق و دیگر کارگران در اراک اشاره کرد.

واقعیت این است که جنبش کارگری موقعیتی تدافعی دارد و کارگران تا زمانی که کارد به استخوان‌شان نرسیده است دست به اعتراض نمی‌زنند. با توجه به جو اختناق و سرکوب، و در شرایطی که به هیچ تجمعی اجازه‌ی برگزاری داده نمی‌شود، طبیعی است که کارگران بیکار با وجود شرایط سخت زندگی، نتوانند برای حق کار یا بیمه‌ی بیکاری اعتراض کنند. کارگران شاغل هم با آگاهی از این واقعیت که سرمایه برای جلوگیری از پائین آمدن ارزش اضافی و سود، هر گاه لازم بداند کارگران شاغل را اخراج معاف نمی‌داند، از کارگران بیکار یا کارگرانی که حقوق معوقه دارند حمایت نمی‌کنند. در شرایطی که ورود قطعات به ایران خودرو و سایر کارخانه‌های ماشین سازی کم شده بود، بخشی از دستمزد کارگران مثل آکورد نصف شد، مدیریت بخش‌های مختلف به کارگران گفتند برای جلوگیری از اخراج کارگران، این بخش از دستمزدها را تا نصف پائین آورده و اضافه کاری‌ها را قطع کرده‌اند . طبیعی است که با توجه به فشار هر روزه‌ی گرانی و تورم و نارضایتی گسترده‌ی مزدبگیران، جنبش کارگری از پتانسیل بالایی برخوردار است. درست به همین دلیل، مدیران ایران خودرو نمی‌خواستند کاری کنند که در چنین شرایطی، این بخش از جنبش کارگری به صحنه بیاید. کارگران ماشین ساز ایران خودرو هم متشکل نیستند که آگاهانه برای مقابله با سرمایه، با برنامه و متشکل مطالبات خود را مطرح کنند. با کاهش آکورد دست از کار بکشند و به مقابله برخیزند. نجم الدین و دیگر مدیران تولید ارزش اضافی در ایران خودرو با توجه به مطالبات کارگران (که بعد از حادثه‌ی خونین کشته شدن ۵ کارگر دست به تجمع و اعتراض زده بودند)، در جمع کارگران قول دادند خواسته‌های آن‌ها را برآورده کنند. با این حال، با فروکش کردن اعتراضات

کارگران، مطالبات آن‌ها از جمله ایجاد شورای کارگری مسکوت گذاشته شد. علی رغم آن که خواسته‌های کارگران برآورده نشد، با توجه به وحشت مدیریت ایران خودرو از واکنش خودانگیخته‌ی کارگران و به خاطر ترس از عواقب یک اعتصاب خودپو، از اخراج کارگران معترض خودداری کردند. در واقع حتی زمانی که جنبش کارگری به صحنه می‌آید، این جنبش از تشکل یابی و آگاهی کافی برخوردار نیست تا در صورت عملی نشدن مطالباتش، آگاهانه‌تر و متشکل‌تر پیگیر مطالباتش باشد. این خدعه و نیرنگ خاص مدیریت ایران خودرو نیست، بلکه استبداد سرمایه، برای تولید ارزش اضافی و تحمیل بی حقوقی به کارگران، از همه‌ی انواع سرکوب علیه کارگران استفاده می‌کند. در پتروشیمی ماهشهر نیز با وضعیت مشابهی مواجه هستیم. نظام سرمایه داری در این حوزه‌ی تولید ارزش اضافی در مقابل کارگران تسلیم شد و قول داد که با کلیه‌ی کارگران پیمانی، از سوی پتروشیمی قرارداد بسته شود و بساط پیمانکاری‌ها برچیده شود. اما یکی دو ماه بعد، کارگران متوجه شدند که در بر همان پاشنه‌ی قدیمی می‌چرخد و پیمان کاری‌ها همچنان به کار خود ادامه می‌دهند. این موضوعات نقش و اهمیت مبارزه‌ی آگاهانه و تشکل‌های کارگری را در مبارزه‌ی ضدسرمایه داری گوشزد می‌کنند.

با توجه به نارضایتی عمومی به دلیل گرانی روز افزون که ساعت به ساعت در حال افزایش است، با توجه به این که هر روز بر قیمت اجناس حیاتی افزوده می‌شود، انتظار دور از ذهنی نیست که خشم فروخته‌ی کارگران سرباز کند. در واقع با توجه به گرانی، بیکاری، اخراج و کارگران حقوق معوقه، نارضایتی همچون رودخانه‌ی خروشان است که جلوی آن با نیروهای سرکوب و جو اختناق سد شده است و هر آن ممکن است یک شورش غیرمترقبه را باعث شود. چنان که حاکمیت مستبد سرمایه نیز نمی‌تواند وحشت خود را از این موضوع پنهان کند. در گفته‌های حاکمان سرمایه دیده می‌شود که به کرات هشدار می‌دهند که بایستی مواظب شورش‌های عمومی در استان‌های دیگر بود.

اما آیا بایستی منتظر شورش عمومی شد؟ روشن است که مبارزات کارگران در وضعیت فعلی در حالت تدافعی قرار دارد. اما در عین حال جنبش کارگری به طور فیزیکی در صحنه حضور دارد.

مبارزات کارگران در اعتراض به حقوق معوقه و اخراج در نقاط مختلف ایران ادامه دارد. مبارزات کارگران صنایع پتروشیمی، صنایع فلزی و لوله سازی تنها بخشی از مبارزات گسترده‌ی کارگران علیه بی حقوقی است. هم اکنون در میان کارگرانی که فشار زندگی آن‌ها را مجبور به اعتراض و تجمع کرده است، یعنی راه دیگری جز این برایشان نمانده است مگر این که جلوی یکی از ادارات دولتی یا مجلس یا ریاست جمهوری برای مطالبات خود تجمع کنند. باید تلاش کرد تا بخش‌های مختلف جنبش کارگری تجمع‌ها و اعتراضات مشترکی داشته باشند. استبداد سرمایه در ایران، از دهه ی ۷۰ که کارگران کفش بلا و کارخانه‌ی سیمین اصفهان به طور جداگانه علیه اخراج به صحنه آمدند، هر کدام از این حلقه‌های جنبش کارگری را جداگانه وادار به اخراج و بازخريد کرده است. هم اکنون نیز به جز موارد معدود، کارگران اخراجی یا حقوق معوقه بدون همبستگی با کارگران دیگر به صحنه می آیند. نظام سرمایه این اعتراضات را مهندسی می کند تا کارگران این بخش‌ها را از کار اخراج کند. خلاصه کنیم مبارزات کارگری برای امنیت شغلی از دهه ی ۷۰ مبارزه به طور پیوسته ادامه داشته است اما این پراکندگی همچنان موضوعی است که شاید بتوان آن را یکی از مهم ترین معضلات جنبش کارگری دانست. اگر دیگر کارگران، از جمله کارگران بیکار، معلمان و پرستاران هم به اعتراضات بالفعل و موجود بپیوندند، اگر پیشروان کارگری و بدنه ی کارگری ارتباط بیشتری با هم برقرار کنند، در آن صورت جنبش کارگری می‌تواند قدرتمندتر و آگاهانه‌تر به مقابله با سرمایه برخیزد. هر وقت این پیوند بین چند بخش یا بین دو بخش کارگری برقرار شده است، مثل همبستگی کارگران با معلمان در مقابل مجلس، و یا راه پیمایی اول می سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶، مقابله با آن سخت‌تر بوده است. این پیوند و همبستگی در مناطق کارگری مثل کاشان، ساوه، و قزوین می تواند شروع خوبی برای ایجاد تشکل سراسری جنبش کارگری علیه سرمایه باشد.

یکی دیگر از معضلات جنبش کارگری ایران، بی افقی این جنبش در مبارزه علیه نظام سرمایه است که پیشروان کارگری نمی توانند از آن ساده بگذرند. طی این گفتگو چندین بار بر آن مسأله تأکید شد که کارگران فاقد افق ضد سرمایه داری برای عمل مستقل سیاسی هستند. علی رغم آن که نارضایتی کارگران عمیق است و توهم بخش عمده‌ی کارگران نسبت به حاکمیت فرو ریخته است.

اما شنیده نمی شود که بگویند بایستی خودمان دست به کار شویم. شاید این طور بگویم که همه در انتظار آن هستند تا حرکتی شروع شود و آن‌ها در آن شرکت کنند. حمایت عملی از کارگران اخراجی و حقوق معوقه وجود ندارد. آن چه دیده می شود ابراز همدردی است. اما به قولی موقعی که گوشت کیلویی ۳۵۰۰۰ تومان جزء اشیاء لوکس شده است، سکوت و بی عملی یعنی تمکین به استبداد سرمایه. استبداد سرمایه آن جا که تقابل کارگران را جدی می بیند و از گسترش آن به دیگر مناطق کارگری به وحشت می افتد، خواست‌های کارگران را می پذیرد. اما به محض فروکش کردن جنبش خود انگیخته‌ی کارگران، از عملی کردن خواست و مطالبات آن‌ها خودداری می کند.

در شرایط فعلی شکل گیری یک جنبش متشکل و آگاه بر علیه سرمایه یک ضرورت محسوب می‌شود. همه‌ی پیشروان کارگری باید به طور جدی به این مسأله فکر کنند. در مقطع کنونی وظیفه‌ی ما در قبال جنبش کارگری چیست و کار را باید از کجا شروع کرد؟ به زعم من تنها راه حضور در مبارزات جنبش کارگری با همین قد و قواره‌ای است که دارد. نمی‌توان صرفاً چشم انتظار شورش‌های گسترده باقی ماند. باید در محل کار و زندگی خود معضلات کارگران را مطرح کنیم و ضرورت ایجاد شوراهای ضدسرمایه داری را با کارگران در میان بگذاریم. باید در هر جمع کارگری بر این نکته تأکید کرد که دفاع از مبارزات دیگر کارگران یک ضرورت اساسی است. حمایت از این کارگران به نوعی حمایت از مطالبات خودمان است. باید از هر فرصتی برای مطرح کردن مطالبات کارگران در زمینه‌ی اخراج، حقوق معوقه، بیکاری، قراردادهای موقت، تشکلهای مستقل و ... استفاده کرد. مطرح کردن خواست‌ها و مطالبات سراسری کارگران، یک گام در جهت شکل گیری جنبش ضد سرمایه داری سراسری طبقه‌ی کارگر است. در پیکار اجتماعی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه، پیشروان کارگری و بدنه‌ی کارگری بایستی همدیگر را پیدا کنند. پیشروان کارگری باید به دنبال تشکیل هسته‌های کارگری برای زمینه‌سازی ایجاد شوراهای ضد سرمایه داری باشند. تشکلهای سراسری ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در جریان همین پیکار کارگران علیه سرمایه ایجاد می‌شود، و در همین آوردگاه است که نباید از مبارزه با دیدگاه‌های رفرمیستی چپ و راست غافل شد.

برای شکل گیری این مبارزه ی ضد سرمایه داری و سراسری، در همین فضای سرکوب و با توجه به جو خفقان و ارباب، می توان زمینه های پیوند حلقه های مختلف جنبش کارگری و هسته های تشکل ضد سرمایه داری را ایجاد کرد. به نظر من تأثیر پذیری از مبارزات بالفعل کارگران و اثر گذاری بر این مبارزات در جهت آگاهانه تر شدن این مبارزات ضد سرمایه داری امکان پذیر است.

یادداشت‌های بخش چهارم:

(۱) در خرداد ماه ۱۳۲۴، اولین اعتصاب شش روزه‌ی ۱۰۰۰ کارگر نفت در کرمانشاه صورت گرفت. سال بعد ۱۰ هزار نفر از کارگران نفت آغاچاری به مدت ۱۴ روز در اعتصاب بودند. عدم رسیدگی به خواست‌های کارگران، دو ماه بعد موجب اعتصابی ۱۰۰ هزار نفری گردید. در این اعتصاب علاوه بر خواست‌های قبلی، مطالبه‌ی عدم دخالت انگلستان در شرکت نفت نیز مطرح گردید. مقاومت قهرمانانه‌ی کارگران نفت در سال ۱۳۲۹ کمک موثری به ملی شدن نمود. در جریان این اعتصابات ۱۸ کارگر و ۳ کودک کشته شدند.

(۲) مارکس در ایدئولوژی آلمانی بر لزوم الغای کلیت مناسبات بورژوایی، از طریق انقلاب کمونیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. او در این خصوص می‌نویسد: این انقلاب "نه فقط بدین خاطر ضروری است که طبقه‌ی حاکمه را نمی‌توان به گونه‌ای دیگر سرنگون ساخت بلکه بدین دلیل نیز که طبقه‌ی سرنگون کننده فقط در یک انقلاب می‌تواند خود را از همه‌ی کثافات عصرها پاک کند و فراخور جامعه‌ی جدید گردد." استدلال مشابهی را می‌توان به در خصوص گذار از فئودالیسم به سرمایه داری به کار برد.